خــرد

سـرمـایهِ فلسفی ایـران

حقیقتِ زندگی،«رنـگ»است

خـرد،رنـگ-اندیش است

جلددویم

منوچهرجمالی

ISBN 1 899167 97 8
KURMALI PRESS
August 2009

پیشگفتار

....

درفرهنگ ایران
بُن یا طبیعتِ هرجانی
« دورنگِ به هم پیوسته» است

خوبی ، پیوند دورنگست

بُن آفریننده جهان، آمیزش ِدورنگ باهمست
پیوند دورنگ باهم که بُن جهانند ، سبزمیشود
پیوند دورنگ باهم که بُن جهانند،روشنی میشود
خدا، خوبست،چون پیوند دورنگست که سبزمیشود
فطرت انسان،سبزی وروشنی است
چون
سبز،پیوند زرد وآبی است
و
روشنی،پیوندِ سُرخ وسپیداست
زرد، مادینه است.آبی(کبودی،بنفش) نریته است
سرخ، مادینه است. سپید، نرینه است
***سبزی،** همآغوشی **مادینه با نرینه** است*
***روشنی** ، مهرورزی **مادینه با نرینه** است*
سبزی و روشنی، که فطرت انسانست
از«اصل ِمهر» پیدایش می یابند

درفرهنگ ایران ، خرد باید با پدیده ها ، جفت گردد ، تا پدیده هارا بسنجد . خرد، بینشیست که ازپیوند حواس با محسوسات ، پیدایش می یابد . خرد ، می سنجد . سنجیدن که سنگیدن باشد، به معنای « اتصال وامتزاج و آمیختن دو چیزیا دونیرو» باهمست . خرد، هنگامی جهان را میشناسد که همه حواس انسان ، با جهان جفت و آمیخته شوند. ازاین روشناخت ، شنا کردن و شستن تن درشیرابه جهان است .
درفرهنگ ایران، « **خوبی** » درسراسرجهان هستی ، در پیوند یا آمیزش دوبُن باهم ، که دورنگ هم نامیده میشود پیدایش می یابد . **خدای ایران ،« ارتا » یا « اصل دورنگ ِباهم جفت » است** که درگوهر هرجانی وهرانسانی هست. اصل « دورنگِ آمیخته به هم » ، نامهای گوناگون داشته است . ازجمله ، اصل دورنگ که باهم میآمیزند، **بادرنگ** یا **تورنگ** نامیده میشده است . این نام ، به چیزهای گوناگون داده شده است ، چون این چیزها ، « نماد برجسته این اصل » درگیتی شمرده میشده اند . مثلا « ترنج » ، چون دارای این ویژگی انگاشته میشده است ، باد رنگ یا تورنگ نامیده شده است. **ترنج ، درفرهنگ ایران، نماد « اصل نوآفرینی و ابداع و ابتکار» و « مرجعیت تاج بخشی یا دادن حقانیت به حکومت » بوده است** . پوست میوه بادرنگ، ازداخل، سفید و ازبیرون، سبزرنگست (ماهوان، فرهنگ گیاهان) . ولی بنا برابوریحان درآثارالباقیه **ترنج ، ازمیوه های توام یا بهم چسبیده شمرده میشده است که دومغزدریک پوست دارند** و طبیعت آن را ، دومرتبه ومتداخل هم ساخته ، و به علت این دوتای یه هم چسبیده بودن نیز بادرنگ یا تورنگ خوانده شده است . معانی گوناگون بادرنگ، برآیندهای گوناگون این اصل آفریننده هستی را برجسته وچشمگیرمیسازند . ازجمله به « خیارتخمی » ، باد رنگ گفته میشود . خیاروخربزه وهندوانه وبادنجان ، پیکریابی اندیشه « **خوشه** » هستند، چون زهدانی پرازتخم هستند. ارتا، ارتاخوشت یا ارتای خوشه هست (= اردیبهشت) . **آنچه دوبُن جفت دارد، دراثر نیروی آفریننده اش ، خوشه میشود، وسرچشمه تنوع وکثرت و اصل**

فراوانی و لبریزی میگردد . ازسوی دیگر، به گهواره ای که به دوسو میآویزند و طفل را درآن میخوابانند و می جنبانند، باد رنگ گفته میشود . باد رنگ ، بیان « تموج یا حرکت نوسانی یا تاب » است که « ارک » و « بادپیچ » نیزنامیده میشده است که درجشن نوروز برای شادی فراهم میآوردند . اینها برآیندهای گوناگون « اصل آفریننده » هستند . بدین علت نیز به شعر، « باد رنگین » گفته میشد. (بررسی گسترده موضوع ترنج یا باد رنگ درکتاب – چرا زال زر به آوازسیمرغ سخن میگفت – ص 212 شده است) .

« باد رنگ، یا تورنگ یا ترنج » به معنای دورنگ جفت یا پیوسته به همست . **توه** یا **توی** که پیشوند « تورنگ » است، به معنای جفت میباشد، وبه « عروسی » هم گفته میشود ، وباد، که پیشوند بادرنگ است ، اصل عشق شمرده میشد ، ازاین روبه « زناشوئی کردن » ، vaaditan گفته میشد . درکردی نیز درهمین راستا « باد» به معنای « پیچ » و« باداک » به معنای پیچه است که « گیاه عشق = اشق پِیچان » باشد . ، باد (وای =vaay = vaaz)،«اصل جفت گوهر»شمرده میشد، چون هوائی است که ازخود می جنبد، وجنبش درشکلِ« پیوند دوپا یا دوبال باهم » بیان میشده است .

باد رنگ و تورنگ یا ترنج ، اینهمانی با کواد (= قباد) دارد ، و کواد ، بنا برابوریحان (آثارالباقیه) نامیست که اهل سجستان به ارتا فروردین یا ارتافرورد میداده اند . وارتا یا « کواد، که قباد باشد» ، « اصل ابداع و نوآفرین و « تاءسیس کننده »، بُن وگوهر یا فطرت هرجانی وانسانی است . بدینسان ، **ایرانیان میاندیشیدند که بن یا طبیعت همه هستان، دورنگه است** . ارتا، که اصل دورنگ جفتست دربُن هرانسانی بطورزهشی immanentهست . رنگ ، بُن آفریننده جهان هستی است . ازپیوند دورنگ باهم ، از« جفت شدن دوبن باهم » ، سراسرجهان، وخدایان پیدایش می یابند، یا سبزمیشوند و ازغنای خود، همیشه پرولبریزند .

ازپیوند دورنگ که بُن یا اصل جهانند، « روشنی » پیدایش می یابد . **روشنی، ازمهرورزی سرخی با سپیدی، پیدایش می یابد و آمیغ این دورنگست** . آنچه ازپیوند دورنگ با هم ، سبزو روشن میشود ، « خوب » است . مفهوم « خوب وخوبی » درفرهنگ ایران، پیکریابی این اندیشه پیوند، یا مهراست .

اساسا **پیوند دورنگ زرد وآبی(= کبود وبنفش) باهم ،که « سبز» است ، « خوب=xva+aapa » نامیده میشوند .« خوبی » درفرهنگ ایران، مفهومیست که اینهمانی با پیوند یا آمیزش یا اقتران دورنگ دارد**. گیتی، خوبست، چون پیوند دورنگست. جنبش ورقص(وشتن) خوبست، چون پیوند دورنگست . انسان ، خوبست، چون اقتران دورنگ باهمست . خدا خوبست ، چون پیوند دورنگ باهمست . روشنی، خوبست، چون پیوند دورنگست . « رنگ» درفرهنگ ایران، وارونه آنچه هزاره ها درذهن ما جا انداخته اند، ظاهرو سطح و نمود و فریب و « چیزغیرواقعی» و « غیرذاتی » نیست، بلکه درست، بُن یا فطرت واصل آفریننده همه چیزها ، ازخدا گرفته تا گیتی هست .

چرا ایرانیان ، به « رنگ » چنین ارزشی میداده اند، وآن را بُن آفریننده هرجانی میشمرده اند ؟ آنها چه آزمونی از« رنگ » داشتند که ازروان وخردِ ما به کلی زدوده شده است . **چرا، نام خدای ایران ، « رنگ = سیرنگ » بود** ؟ رنگ ، « وَخشِ » یا « رویش ونموِّ» تخم، دراثرجفت شدن با آبست . هخامنشی ها به رود جیجون « وَخش » میگفتند ، چون رود، روان است، میرود ، دیگرگون میشود . رنگیدن دراصل ، معنای روئیدن دارد . **رنگ ، نام خون وشیرابه وافشره همه گیاهان (رز= رس) و همه زندگان بوده است** . رنگ که گوهریا جان زندگی است ، دگردیسی به رنگِ دیگرِ خود، در رویش می یابد . « دگرگونی گوهر» چیزها ، دگرگونی رنگست .

دگرگونه شدن ، که تغییریافتن باشد ، اساسا به معنای « رنگِ دیگر پیدا کردنست»، چون « گون وگونه » در اوستا به معنای « رنگ »

است . هرچیزی که درجهان دیگرگون میشود ، بدین معناست که « رنگِ نخستین » ، دگر دیسی به رنگ دیگر می یابد . زندگی، خوبست ، چون **پیوند یابی تخم (هاگ ، اند، زر،...) با آب (شیره جهان هستی) است ، وتخم ، زرد است ، و آب ، آبی (کبود، ازرق، لاجورد) است ، و آبی وزرد که باهم بیامیزند وقرین شوند ، سبزمیشوند ، و درسبزشدن است که رنگارنگی (تنوع رنگها) پیدایش می یابد**. زندگی خوبست ، هنگامی که تخم وآب با هم میآمیزند و میرویند(می رنگند) سبزو روشن میشوند .

آمیزش « زرد وآبی » ، دگردیسی به آمیزش « سرخ وسپید » می یابد که به آن « **رخشان = raoxshna**» میگفتند که واژه « رخشان ، رخش ، **روشن** » باشد، و رخش ، نه تنها سرخ وسپید باهم آمیخته هست ، بلکه « رنگین کمان » نیزهست . **پیوند زرد وآبی (تخم وآب) ، دگردیسی به سرخی وسپیدی و رنگین کمان می یابد** . واین « سبزی وروشنی » است که فطرت یا طبیعت انسانست . به سخنی دیگر، گوهر انسان ، « زرد+ کبود یا بنفش + سرخ + سپید » است .

باد رنگ (تورنگ = ترنج) که دورنگ ِ جفت باهم باشد، که اصل نوآفرین و تاءسیس کننده یا ارتا دربُن هرجانی (زندگی) است ، سراندیشه بنیادی فرهنگ ایرانست . « **رنگ** » ، **ازیک سو به « شیرابه و اِسانس جاری وروان درگوهر همه هستان » گفته میشود که شکل ناپذیراست (a-desishnih) و ازسوی دیگر ، رنگ به شکلی (دیس des=dis) گفته میشود که آن شیرابه روان ، دردگردیسی ِخود می یابد ، ودر آن شکل (دیس) ، جان ومعنا وغایت را تشکیل میدهد** . رنگ درواقع ، پیوند یا اقتران وجفتی جدا ناپذیر ازهم ِ« **جنبش** » و « **صورت واندازه** » است . رنگ ، هم آن شیرابه روان وتازنده است که صورت ندارد ، وهم این رنگ ، دگر دیسی می یابد و« شکل واندازه » میشود . ولی این جنبنده بی صورت ، با صورتی که درپیکریابی (تنکرد) میگیرد به هم چسبیده اند، و رابطه این دورنگ باهم (یا اصل جنبش ، با شکل روشن) رابطه

نوسانی مداومست که « بازپیچ = باد پیچ = ارک= تاب » نامیده میشود . « **معنی وغایت و محتوا** » ، **جنبش صورت ناپذیراست (a-des) که درواقعیت، شکل واندازه (des=dis) به خود میگیرد، ولی این صورت ، همیشه جفت آن « جنبش صورت ناپذیر» میباشد** ،و همیشه روندِ دگردیسی ، درنوسان (تاب خوردن = باد پیچ) است، واین نوسان وتموج ، « ارک » جهان هستی هست . این سراندیشه فرهنگ ایران، به کلی برضد فلسفه ارسطوو آموزه زرتشت وشریعت اسلام هست .

خرد ، درفرهنگ ایران با اندیشیدنی کاردارد که گوهرش ازاین « نوسان همیشگی میان صورت ومعنی» معین میگردد . معنا ومحتوا در روشن شدن ، هیچگاه « صورتِ صلب ومنجمد » نمیتواند بگیرد ، بلکه هرصورتی ، دربازگشت مداوم به محتوا ومعنای صورت ناپذیر وروانش ، باید تاب بخورد، تا با بُن زنده هستی که ارتا باشد ازنو، جفت گردد . « خوبی » ، با چنین گوهر دورنگ به هم پیوسته ، کاردارد . همیشه جنبش ازیک « دورنگی به هم پیوسته » ، به « دورنگی به هم پیوسته » دیگر است . دورنگی سبز(زرد+ کبود) ، دگردیسی به دورنگی روشنی (سرخ +سپید) می یابد ، وصورت میشود (صورتی میشود) .فرهنگ اجتماعی وسیاسی و اخلاقی وحقوقی ایران ، برچنین سراندیشه ای از« خوبی » بنا شده است .

« خوبی » چیست ؟ **مفهومِ « خوبی »** درفرهنگ ایران ، ترجمه ناپذیربه زبانهای دیگر است .ویژگی مفهوم خوبی را دربرآیندهای گوناگونش که به هم پیوسته اند ، میتوان شناخت . معانی بنیادی « خوبی » ، عبارتند از : **1- نیکی 2- زیبائی 3- سرسبزی 4- لطافت (نرمی) و5- ظرافت (نازکی)** . چیزی خوبست که دارای این مشخصاتِ با هم است . تنها نیکی و زیبائی ، خوبی را مشخص نمیسازند ، بلکه سرسبزی ، و لطافت (نرمی) وظرافت (نازکی) ازمشخصات جداناپذیرآن هستند . نیکی وزیبائی اگرسرسبزوخرّم وشاد نباشند، اگر لطیف و اگرظریف نباشند، « خوب » نیستند . این

ویژگیهای « خوبی » ، که همه پدیده های اجتماعی و دینی وسیاسی وحقوقی را مشخص میسازند ، فرهنگ ایران را درهمه دوره های تاریخی، بسیارشکننده ساخته اند و خواهند ساخت . هرچه لطیف وظریفست ، به آسانی، شکننده است . توحش و زور وقهر وتجاوز ، به راحتی چنین فرهنگی را که خوبی را درلطافت وظرافت میداند ، میشکند وبرآن چیره میشود . **آیا چنین غلبه وفتحی، نشان برتری توحش وزورو قهر وتهدید، برخوبی وفرهنگ است** ؟ آیا این شکنندگی دردرازنای تاریخ ، یا این شکست پذیری درهجومِ بربریت وتوحش به ایران ، ازارزش معیار « خوبی » و نرمی ونازکیش ، کاسته است ؟ آیا در فرهنگ ایران ، هرگزپذیرفته شده است که نیکی و زیبائی ، که سرسبز(همیشه تازه وخرّم) و لطیف وطریف نباشند، هنوز نیکی و زیبائست ؟

آیا درفرهنگ ایران ، هرگزپذیرفته شده است که حکام وحکومات یا ادیان ، برای آراستن نیکی وزیبائی دراجتماع ، میتوانند ازقهروخشونت وتهدیدوتوحش بهره ببرند ؟ هرنیکی وهر زیبائی، که آلوده به قهروخششونت وتهدید شده است ، ولو آنکه نیکی ازخدائی، بنام امربه معروف ، مقدس وثواب ساخته شده باشد، بی ارزش و بی اعتبارو زشت و نکوهیده و منفور شده است . اگر خدائی ، نیکی ها و زیبائی هارا با قهرو تهدید باهم بیامیزد ، خودش ، ایمان به موجودیتش را درمردم نابود میسازد . این مفهوم « خوبی» چنان ریشه ای درگوهرخدای ایران که گوهر زندگی است ، ریشه دارد که رویاروی همه معیارهای نیکی وزیبائی که مغایرآن هستند، سرمی پیچد ومیایستد ، چون مفهوم خوبی دراین فرهنگ ، ریشه در« پیوند= مهر= جفت بودن= قران » دارد . این سراندیشه درمثنوی مولوی بازتابیده میشود .

ازقران مرد وزن، زاید بشر وزقران سنگ وآهن، شد شرر
وزقران خاک با باران ها میوه ها وسبزه و ریحانها
وزقران سبزه ها با آدمی دلخوشی و بی غمی وخرّمی
وزقران خرّمی با جان ما می بزاید خوبی و احسان ما

«خوبی واحسان» درانسان ، نتیجه امرونهی و خشونت وزورو محاسبه ،روی سود یا زیان عمل نیست ، بلکه پیایند « پیوند خرّمی وشادی با جان » اوست . وخرمی وشادی او ، پیایند جفت شدن سبزه با جان آدمیست ، و سبزه ، پیایند اقتران وآمیزش خاک (هاگ = تخم) با آب (باران) است . « **خوبی واحسان» ازپیوند وآمیزش جان انسان با خرّمی وخوشی که ازسبزه میتراود ، پیدایش می یابد** . این اندیشه مولوی ، به پیدایش بهمن (= هومن = نیک اندیشی) دراثرِ « جفت شدن تخم انسان ، با آب رود وه دایتی که قرین رود رنگ است » بازمیگردد، که درنوشیدن افشره های سه گانه ازجام جم نیز بازتابیده شده است . این آب رود وه دائینی و افشره های سه گانه جام جم ، نماد « رَ ز= رَس = رنگ ، یا خور یا یا شیرابه همه جانها » میباشد که با هنجیدن درتخم وجود انسان ، بینش (روشنی) وخوبی(سبزی) دراوسبزمیشوند . درفرهنگ ایران ، بطورکلی **از اقتران یا جفت شدن خرد با پدیده ها ، یا به عبارت دیگر، ازاقتران وآمیزش حواس با پدیده ها (مزه ، نوا وآهنگ ، رنگ ، بو، بسودنیها) ، بینش ، میروید وسبزمیشود . شناخت ، شنا کردن وشستشوی تخم وجودانسان، دررنگ یا خور(شیرابه وجود= خورآبه) میباشد** . ازاین رو به بسودن دست درتاریکی به دیوار که کورمالی باشد ، « برنگ = برنج » میگفتند، که شناخت ، ازجفت شدن دورنگ است . برنگ وبرنج ، مانند پلنگ وپرنگ ، پیوستگی دورنگ باهمست . مثلا به جرس وزنگ ودرای ، « برنگ » گفته میشود ، چون زنگ ، مرکب ازدو پاره فلزمیباشد که به هم پیوسته اند . همچنین به آلیاژ مس وروی ، برنج (برُنز) گفته میشود ونام دیگرش « ارزیز» است . این پیوندها، بازتاب « خوبی» هستند . **خوب چیست ؟ خوب که « xvaapa » باشد، دراصل ، به اقتران وآمیزش «تخم=xva » و آب (aapa) گفته میشد**. چون جهان زندگی ، درتصویر یک درخت یا گیاه ، پیکر به خود میگرفت ، این درخت زندگی ، « درخت همه

تخمه » نام داشت که برفرازش، خوشه ای مرکب ازتخم همه زندگان بود و نام این خوشهِ همه زندگان (جانان) ، « سیمرغ » بود . **نام دیگر این درخت زندگی ، یا درختی که همه زندگان ، تخمه های آن بودند ، « خواپ=xvaapa » بودکه درواژه « خوب » سبک شده است** . خوب ، بیان « پیوند یابی دواصل بود که ازآن ، جهان و خدا و روشنی ، سبزمیشد . اینست که این درخت زندگی که دارنده تخمه همه زندگانست ، درمیان دریا ئی است که مجموعه همه شیرابه های جهانست . ودریا ، به معنای « آب روان ، آب با خیزاب ، آب تازنده» است . ازاین رو ویژگی جفتی ، هم درآب (شیرابه زندگی) وهم درتخمِ همه زندگان هست، و این ویژگیست که تخم وآب ، همدیگررا میجویند و به سوی همدیگر کشیده میشوند . **خوبی وروشنی ، پیآیند این پیوند وآمیزش و مهراست** .

« آفریدن » که aa-fri -tan باشد ، پیوند یافتن یا دوستی و مهرورزی وعشق است ، چون « فری= پری » به معنای دوستی وجفت شدن وآمیزش است . واژه « آفریدن » ، به معنای خلق کردن با خواست وازقدرت نیست ، بلکه پیکریابی دوستی ومهرورزیست . آفریدن ، مهرورزی درهمه گستره هاست . این اصل ، همه شناختها را معین میسازد . خرد وحواس، با پدیده ها جفت میشوند تا اندیشه وشناخت را بیافرینند . چیزی آفریننده است که پیکریابی اصل پیوند یا جفت است . خدا ، پَری ، یعنی دوستی و مهرو اصل پیوند یابی واقتران وجفتی ست . ازاین رو صفت درخت زندگی ، هوبیس hu-bisهست که « هو+ پیسه = جفت خوب ، ابلق خوب » باشد . جزع ، سنگیست که درشاهنامه وگرشاسپ نامه ، با چشم وبینش وخرد اینهمانی داده میشود و نام اصلیش « پیسه یمانی = پیسه جمانی= بی بی گوری » بوده است . هم پیس وهم جم که ییما باشد ، دارای یک معنا هستند . جم که ییما باشد وبه « همزاد» ترجمه میگردد ، معنای « دواصل یا دورنگ به هم چسبیده » را داشته است . آنچه دوبُن یا دورنگ را به هم می پیوندد ومی چسباند، اصل سوم ، مرغ سوم ،

رنگ سوم ، خوانده میشود . ازاین رو سیمرغ ، سیرنگ خوانده میشد ، چون دورنگ به هم پیوسته است ، چون « اورنگ » است ، چون « برنگ » ، چون « بادرنگ » است . بُن همه انسانها ، **استرنگ** نامیده میشد که نام همین خداست . استر+ رنگ ، دراصل به معنای دورنگ باهم آمیخته است . استر، که عدس (ادو+ اس= دوتخم دریک غلاف) وبغل (بغ + ال) نیزنامیده میشود ، معنای « دواصل به هم آمیخته » داشته است که اصل آفرینندگی شمرده میشده، و سپس با آمدن زرتشت و چیرگی آموزه اش ، مطرود ومنفورساخته شده است . «استرنگ » که واژه « شطرنج » ما ازآن برآمده است ، نام دیگرش « مهرگیاه » است ، که همآغوشی « سیمرغ وبهرام، یا صنم با بهروز= بهروج الصنم » میباشد، و **ازاین شطرنج عشقبازی خدایانِ جفت باهم ، انسان پیدایش می یابد** . شطرنج را سپس ازبازی عشق ، به میدان جنگ وستیز تغییرمعنا داده اند . استرنگ ، دورنگ به هم آمیخته دربن انسان هستند که ازآنها فطرت انسان سرشته شده است . **بهرام ، بنفش وکبود است، و رام (دراصل : مادرزندگی= جی) زرد، و از« دوبن یا دورنگ که باهم جفت میگردند » ، انسان، سبزمیشود** . رنگ که برای ما ، بیان دنیای ظاهری و اختلاف و تضاد وسطح ومکروفریب است ، درفرهنگ ایران ، بُن آفریننده هستی و اندیشه و تنوع وآشتی و ژرفاست . رنگ که برای ما اصل بریدگی وستیزندگی و نا آشتی هست ، طبعا بیان بریدگی واژه ، ازمعنا ومحتوا وگوهرهست . رنگی، که بیان مکروخدعه وریاست ،ویژگی اصلیش را که « جفتی وپیوند واقتران » است ، ازدست داده است . **رنگ، هنگامی بریده ازمحتوا وگوهروجان است ، مارا میفریبد و اصل مکرو خدعه وریا ست** . **«رنگ » درفرهنگ ایران « وخش یا رویش گوهرخدایانست » ، و هرچه ازگوهر روئید، پیدایش خود گوهراست ، وبریده ازگوهر و متضاد با گوهرنیست که بفریبد** . رنگ درفرهنگ ایران ، اصل دگردیسی خدا و حقیقت به انسان ، و همگوهری خدا وحقیقت با انسان وپیوستگی گیتی با خدا وحقیقت

است . **دراندیشه ایرانی ، گیتی، جهان مجازنیست .** رنگ هرجانی ، درخشش ِ زندگی ، درخشش بُن زندگی وحقیقت درگوهرانسانست. اندیشه و بینش وشناخت، باید دگرگونگی (تغییر رنگ ، دگردیسی) شیرابهِ هستی انسان باشد .

این اندیشه را میتوان درتفاوت خدای ایران با خدایان نوری بازشناخت . خدایان نوری ، صورتگر انسانند . آنها ، بریده ازمخلوقات و ازانسانند . آنها ، دراثربریدگی ، به انسان ، صورت میدهند ، تا اورا تابع ومحکوم ومخلوق خود سازند . هرقدرتی وحکومتی، میخواهد که انسان را به صورتی بسازد که میخواهد . هرقدرتی ، انسان را به کردار ماده نقش پذیر می خواهد که قبول نقش اورا بکند . اگر، نقش اورا نپذیرد، عاصی وگناهکار است . شناختن هم ، « قبول شناخت » است . خدا ، بینش را هم درانسان ، نقش میکند . اندازه را هم درانسان ، صورت میکند .

ولی درفرهنگ ایران ، انسان، ماده خام نیست که صورت پذیرباشد. خدا که ارتا باشد ، به عنصرنخستین وآفریننده (کواد= ترنج = بادرنگ) ومبدع ونوآفرین و مبتکرو موءسس درهرانسانی ، دگردیسی می یابد . این عنصرنخستین چون دورنگ باهم جفت است ، نوآفرین و مبتکر و موءسس واصل روشنی و بینش است . شناخت و بینش ، « وخش = رویش = رنگیدن » از همین گوهر و بُن انسانست که دورنگ به هم آمیخته است . شناخت ، سبزشدن ودگردیسی رنگ درون به رنگ برون ، به سبزی (زرد+ آبی) و روشنی(سرخ وسپید) ، و به رنگارنگیست . استرنگ ، « جم » یا بُن همه انسانها میشود . خدا یا بُن آفریننده هستی، « رنگ» یا اصل دگردیسی و پیوستگی است ، نه صورتگر . خرد ، روند ِ « رنگ – اندیشی » است .

اندیشه های ِسبز ِانسان

چرااندیشه های انسان
سبزیست که رنگارنگ میشود

....

هنگامی که انسان، میاندیشد
انسان،درواژه هایش،سبزمیشود

....

خردبنیادی انسان، درواژه هایش، با رنگارنگ شدن، روشن میشود

....

چرانسان درفرهنگ ایران
درخت ِ همیشه سبز است ؟

درفرهنگ ایران ، اندیشیدن ، **روند سبزشدن بُن** یا طبیعت وگوهر ِ خود ِانسان (مردم) ، **در« واژه ها»** ست . اندیشیدن، روند سبزشدن یا روئیدن طبیعت انسان، درگفتاروکردارش هست .**انسان، درسبزشدن ِ گوهرش هست که آزاد میشود ، وتجربه آزادی را میکند** . سبزشدن انسان ، روند ِ آزادشدن انسان ، یا پیدایش ِ گوهر خود ِ انسانست . درفرهنگ ایران ، به انسان ،« **مردم** » گفته میشود ، و با این نام ، گوهرانسان که رویندگی وسبزشوندگی و **درسبزشدن ، رنگارنگ و روشن شوی وبالیدن و سربرافراختن وآزادشدن** میباشد ، مشخص میگردد . انسان ، ازآنچه درتاریخ ، « **فرامیروید** » ، ازآن ،

« آزاد میشود » . انسان ، درسبزشدن ،« **پیش میرود**» و همیشه ازنو، تازه میشود .
سبز و رنگارنگ شدن ، از« تازه شدن » جدا ناپذیراست ، و تازه شدن ، که از واژه « **تاختن**» برآمده ، بیان ِ جنبش ِ فزاینده و تحول یابی همیشگی است . تازگی ِسبزه (سبزهِ همیشه تازه= چمن= مَـرغ ، مرغزار= فرزد) ، بیان اصل شدن و تحول یافتن و دگردیسی همیشگیست .
نام ِ« مردم= مـر+ تخم » ، بیان آن است که انسان ، وجود همیشه سبز است . تصویرانسان درشاهنامه ، درخت سرویست که فرازش ماه پـُر است . سرو، درخت همیشه سبزاست ، و بدین علت، « سرو ِ آزاد » خوانده میشود . نام دیگرسرو،« **اردوج** » است که به معنای « تخم ارتا = ارد+ وج » میباشد . جان انسان هم که « فـرن افتار، یا ارتا » نامیده میشود، تخم ارتا (سیمرغ ، خدای ایران) است . واژه « **آزاد** » ، دراصل « **آکات** » بوده است . سرو آزاد ، چیزی جزتصویر انسان و« درخت زندگی در زمان » نیست که سرویست که فرازش (=آزاد = آکات = سیکات= چکاد)، ماه پـُر، یا « ارتا خوشه ، ارتای خوشه = خوشه همه زندگان »است .
مهتاب ، که روشنی ماه باشد، « **زنگ** » نامیده میشود ، که به معنای سبزی است . **سبز، رنگ ِ نور ماه وخود ِ ماهست** ، وازاین رو رنگ ماه ، « زنگاری » نامیده میشود . چون ماه ، «داردان » یا نخستین جایگاه سبزکردن همه تخم ها (Baumschule= nursery) شمرده میشده است که سپس این نهال ها یا قلمه ها درزمین که همان تن انسانها باشد ، کاشته میشده است . ازاین رو ماه ، رنگرز یا صباغ خوانده میشده است ، چون درسبزکردن تخم همه زندگان، جهان را رنگین و رنگارنگ میکرده است .
تصویرانسان درفرهنگ ایران ، گِلی نیست که الله درآن« روح ِ امـر» خود را میدمد ، بلکه « درختِ همیشه سبز ِسرواست » که تخم خود ِخدای ایران (اردوج = ارتا+وج) میباشد . وخدای ایران ، که

خوشه ایست که تخمهایش ، **نخستین عنصرِ وجودهرانسانی** هست، **اصل همیشه سبزاست،** و این اصل یا تخم ، که درهمه جانها افشانده میشود، هم «ارتا » ، و هم « **ساپیزه** » نامیده میشد که در واژه « **سبز**» به مرور زمان ، سبک شده است **.« ساپیزه» یا « سبز» ، همان تخمِ خداست که درتن انسان، کاشته شده است** . فطرت انسان ، تسلیم شدن به الله ، و بستن عهد اطاعت باو، برای عبودیت همیشگی ازاو نیست ، بلکه **فطرت انسان** ، « **تخم خدای همیشه سبزاست که همیشه تازه میشود وهمیشه می بالد وسربرمیافرازد و رنگارنگ میشود »** . خدا، روح امر درانسان نمیدمد ، بلکه خودش که اصل سبزاست ، **جامه میگرداند** و درجامه های رنگارنگش ،انسانهای گوناگون میشود .

دربندهش (بخش نهم ، پاره 140) بخوبی دیده میشود که رنگها ، همه ، « وَخش » هستند (همان واژه wachsen آلمانی) . وخشیدن ، که روئیدن و نموکردنست ، معانیِ بزرگشدن و افزون شدن ، وبالیدن وسربرافراختن وپیشرفتن وشعله ورشدن و افروختن را هم دارد . انسان ، چه تخمیست ؟ انسان یا «مردم = مر- تخم » ، **تخمِ** « **مر**» است . « مر و اَمَر وامروamru » نام سیمرغ ، یا خدای خوشه است که تخم های خود را که « آتش جان » است ، درتن ها که آتشکده و آتشگاه شمرده میشوند ، میپراکند و میافشاند . « مر= ا- مر» ، درسانسکریت، هم به معنای « اصل جفتی » ، وهم نام « اندروای » وهم نام سی وسه خدای زمانست ، که همان « ارتا » باشد . « **امرو** » دربندهش ، چهره **سیمرغ افشاننده** است . پیشوند نام « امَر+داد » که خدای گیاهانست نیز ، همین « امر یا مَر» میباشد . **خدا، گیتی را در« خود افشانی اش» میآفریند** . بدین علت ، **جوانمردی** ، **شیوه آفریدن جهان درپاشیدن وپخش کردنِ هستی خود بوده است** .

عربها به خدای ایران که سپس محمد اورا درقرآن ، ابلیس شمرد ، « ابو **مره** » و « **حارث** » میگفتند، که معرب « ارس= ارتا » هست . این خدا ، « **فرن بغ** » نیزنامیده میشد . فرن بغ ، همان « ارتای خوشه

(ارتا خوشت) است ، و این « فرن = فران » همان « پرن و پرانه » درسانسکریت میباشد و ازاین فرنبغ هست که آتش جان (فرن+ افتار) ، یا تخم آتش درهمه انسانها میشود ، و جامه میگرداند و تبدیل به انسان میشود ،و ازین رو این تحول خدا به انسان ، « فرن – افتار » نامیده میشود . « فرن» یا ارتا که عنصرنخستین است ، آتش یا تخم جان انسان بود .

معنای دیگر« مر» ، اصل جفتی است . دراین صورت ، نام « مردم = مر- تخم » ، برآیند دیگرفطرت وگوهرانسان را نشان میدهد . مردم ، که انسان ، اصل ازخود سبزشوند ه وازخود روینده ، وازخود بالنده وافرازنده و پیشرونده وسبزشونده و رنگارنگ شونده واصل ازخود روشن شونده است (ازخودش ، به بینش میرسد) . ازاین رو هست که واژه « **وخش** » که روئیدن و سبزشدن باشد ، هم به معنای « حرف وسخن و کلمه » است، وهم به معنای « دم و نفس وجان و درخشش » هست . **آنچه سپس نیز کلام ایزدی ، و وحی ، و الهام، وروح نیزخوانده شد ، درفرهنگ ایران ، چیزی جزهمین « رویش تخم یا گوهر خودِ انسان » نبود** . ارتا یا « فرن » که « بُن آفریننده جهان » باشد ، همان تخم یا اصل جان انسان بود . خدا ، ازآسمان وفراسوی جهان، به کسی که میان انسانهابرمیگزید، پیام نمیفرستاد ، بلکه خودش ، دراین روند « **افتار= اوا تاره = ابدال** » ، تبدیل به فطرت (فتره ، که معربش فطرة است، همان افتار= افتره است) **درهرانسانی** میشد و رویش او (فروهر= فره ورت)، هم جان و درخشش است، وهم سخن و حرف وکلمه و هم الهام ووحی و روح . اینها معانی وخش میباشند . « واژه » ، که ازواژه « واز، واختنwaaxtan » باشد ، تلفظی ازهمان « واخشیدن » است . **گوهرانسان ، تخم ارتا ، که دگردیسی به جان وخرد (خره + راتو) یافته ، درواژه ها ، سبزمیشود** .

درفرهنگ ایران ، روشن شدن (بینش یافتن) ، همان سبزشدن بوده است . روشن شدن وسبزشدن، باهم اینهمانی دارند . خرد وجان هیچ

انسانی ، نمیتواند روشن بشود ، بی آنکه سبزبشود . اینهمانی دادن روشنی یا بینش با سبزی ، مشخص سازنده گوهر خرد و بینش است . **خرد حقیقی ، خرد شاد و خندانست** ، و بینش حقیقی ، بینش همیشه تازه و تازه سازنده زندگیست . ردپای این اندیشه بزرگ در بندهش(بخش 2، 22) باقیمانده که اهورا مزدا ، تخم، یعنی **فطرت انسان را از « روشنی وسبزی آسمان » میآفریند** . البته درآغاز، نیازی به اهورامزدا نبوده است ، چون این ویژگی خود تخم ارتا (فرن = آتش جان) هست که درسبزشدن ، روشن میشود . **این گوهرخود خدا درانسان هست که درسبزشدن ، رنگارنگ میشود** . **گیاه، درسبزشدن ، رنگارنگ میشود ، تنوع پیدا میکند . گوهر خدا وحقیقت نیز ، درتنوع و کثرت ، روشن میگردد ، نه دریک آموزه و دین وحزب وعقیده** . سبزی و روشنائی ، یا رنگارنگی و روشنی ، باهم اینهمانی دارند . روشنی، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با سبزشدن و رنگارنگ شدن دارد .

ارتا ، خدای ایران ، که نخستین عنصر ِ جان هر انسانی نیزهست ، تبدیل به همه گلهای رنگارنگ در زمان میگردد ، وهر روز، رنگی دیگر پیدا میکند . ازاین تخم ، همه خدایان دررنگارنگیشان از درخت زمان ، سبزمیشوند . **سبزشدن خدا درانسان ، اصل رنگارنگ شدن انسانهاست** . هرکسی به رنگ دیگریست . هرکسی نیز، رنگهای آمیخته به همست . سبزشدن ، سرزنده وتازه ونوشدن وخرّم وشاد شدنست . زندگی درگیتی ، باید همیشه سبز، یعنی تازه و نو و رنگارنگ ومتنوع بشود . **آن سبزی که هیچگاه رنگارنگ نمیشود ، رنگ مرده است** . نام رنگین کمان درشوشتری ، سوزقبا= سبزقباست ، چون سبزشدن ، رنگارنگ شدنست . آن بینش یا روشنی که انسان را تازه نمیکند ، سبزنیست . روشنی درفرهنگ ایران از سبزشدن، جدا ناپذیراست . **اندیشه و بینشی که تازه نمیشود ، اندیشه و بینش سبز نیست** . روشنی ، اینهمانی با « روند سبزشدن ، درهمیشه ازنو رنگارنگ شدن » داشت . ولی ادیان نوری ، خدایان نوری آمدند، و

مفهوم دیگری از « روشنی یا نور» آوردند، و روشنی را ازسبزشدن ، بریدند وجدا ساختند . خدا ی آنان در روشن شدن ، دیگر رنگین کمان یا سبزنمیشدند . مفهوم آنها از روشنی یا نور، دیگر گوهر روئیدن و گسترده شدن و امتداد یافتن و پیوسته بودن را نداشت .

خدا یان نوری ، نمیروئیدند (= نمی رنگیدند) وتخم وخوشه نبودند . خدا ، در گیتی وزمانِ رنگارنگ، یاسبزنمیشد ونمیروئید . روشنی او ، درآغاز، خود را ازگیتی و زمان ، می برید و می کرانید (= پاره میکرد) . هرروزی که جدا از روز دیگراست ، چیز دیگری خلق میکرد . روشنی را درهمان آغاز، از تاریکی می بُرید . **با این روشنی بود که « عقل » پیدایش یافت** . این عقل ، تفاوت با « خرد » درفرهنگ ایران داشت . خرد ، با « روشنی جدا ناپذیرازسبزی » کارداشت .

خرد، درفرهنگ ایران ، در تنوع و رنگارنگیِ حواس ، میاندیشید وبا گیتی ، میآمیخت . زرتشت درایران ، این عقل را ، هنوز خرد مینامید ، درحالیکه خرد او، به کلی برضد خرد ایرانی بود .

در خردِ سیمرغی یا ارتائی ، روشنی با سبزی، اینهمانی دارد . ولی عقل برای آنکه چیزی را روشن کند ، آنرا ازسایرچیزها می برد و « می کراند ». سبز، اساسا آمیزش دو رنگ است ، ازاین رو روشنائی ماه « زنگ » نامیده میشود ، و هر« زنگی » ، زنگ نامیده میشود ، چون « ترکیب دو چیزباهمست » ، چون « زنگ » همان واژه « سنگ » بوده است که اتصال وامتزاج دوچیزباهم میباشد .« **تعریف» یا « مفهوم»** ، **درجهانی که روشنی، اصل برّنده است ، معرفتیست که دارای کرانه های تیزوبرنده است، بدین علت نیز، چنین روشنائی، نمیتواند سبزباشد** . با نخستین کلمات تورات ، روشنی از تاریکی بریده میشود . آنچه بریده شد ، « وسیله یا آلت » میگردد ، وبا چنین برشی ، قدرت ، پیدایش می یابد . **خدایان نوری ، اصل قدرت هستند** . اینست که « واژه » ازاین پس ، دیگر معنای « روئیده و نموکرده »

ندارد . « واژه ، یا کلمه، یا اصطلاح ، یا مفهوم ، یا معنی، یا مقصد، یا خودِ انسان .. » با روشن شدن ، بلافاصله ، « وسیله » میگردند .
عقل ، رابطه دیگری با « واژه » دارد که خرد درفرهنگ ارتائی داشته است . **خرد ، چون رویش جانست ، درواژه ها یش می روید ، ولی برای عقل ، واژه ، دیگر، روئیده ازبُن فطرت انسان نیست ، بلکه « وسیله » اوست** . هرچند که اصطلاح « واژه » را بکارمیبرد ، ولی این واژه ، دیگرمحتوایش وجانش را از دست داده است . **با پیدایش عقل ، واژه ، آلتِ دستِ عقل ، وآلت دست حکومت ، و آلتِ دستِ علمای دین میگردد** ، چون قدرت، دوستدار« وسیله » است . هرقدرتی، میکوشید همه چیز را وسیله کند . **هرقدرتی، عقل ویژه خودش را در مردمان خلق میکند، تا طبق مدل او پدیده های جهان واجتماع را ازهم ببرند ، و تاریکی را از روشنائی جدا سازند** . نخستین چیزی را که الله مقتدر، خلق میکند، عقل است . الله ، هرچه خلق میکند، « عبد» است. کسی قدرت دارد وقدرت می یابد که خلق میکند ، یعنی به همه انسانها ، صورتی که میخواهد میدهد . **صورت دادن ، یعنی « به اندازه خود ساختن ، اندازه خود را برگل وجود دیگران تحمیل کردن »** . خلق کردن ، خودش بریدنست ، خودش روشن کردنست . گوهرالله ، درخرد انسانها ، امتداد نمی یابد . **خلق کردن عقل ، این شیوه روشن کردن در بریدن پدیده ها ازهم درگیتی وجامعه است** . دشمن را از دوست، کافررا ازموءمن ، خودی را از غیرخودی ، نجس را ازپاک، جدا و باهم متضاد میسازد.

بیداری ، نیاز به دود سیاه و روشنی هردو دارد

آتش، دوویژگی ِ جفت باهم دارد که در دیده بانی و پاسبانی، متم هم هستند. آتش، هم دود میدهد و هم روشنی ، و هردو، د یده بان یا پیشرو را آگاه میسازند .

درفرهنگ ایران، دیده بان وپاسبان ونگهبان ، پیکریابی **بیداری** بودند . **ایرانیان ، حکومت را « اصل نگهبانی زندگی مردمان» ازهرگونه آزاروگزند و بیم وآفتی میدانستند** . کسی بیداراست که رسیدن گزند را ازدور(چه زمانی وچه مکانی) می بیند. امروزه درآتش ، گرمی و روشنائی را میستائیم، وبادودش رابطه منفی داریم . در یزدانشاسی زرتشتی، دودآتش ،اهریمنی است . درفرهنگ ایران، همانقدرکه درشب و تاریکی ، به روشنائی آتش ، اهمیت میدادند، در روز، به دود تاریکش اهمیت میدادند . در روز با دیدن دود از دور، دیده بان آگاه میشد ، و درشب تاریک ، با روشنی آتش ، آگاهی می یافت .

اگر دیده بان دود بیند به روز
شب، آتش ، چو خورشید آتش فروز

بیداربودن ، نیاز به دیدن خطریا رسیدن یاری از دوردارد . و این آتش هست که درشب، روشنی میدهد و در روز، دود میکند . ازاین رو برای زندگی ، نیاز به روشنی و دود آتش، هردو داریم ، نه نیاز به روشنائی که بدون دود (تاریکی) هست . روشنی آتش درشب و دودآتش در روز، ارزش بینش برای نگاهبانی زندگی ازگرند دارد .

توامدر شب و روز بیدارباش   سپه را زدشمن ، نگهدار باش

نوشتن کتاب و خواندن آن و به بینش رسیدن نیز، با همین آزمون کار دارد، چون نوشتن ، نوشتن با مرکب سیاه برسپیدی کاغذ است ، و به عبارت دقیقتر، «جفت شدن سیاه با سپید» است که چشم وخرد را

روشن میکند . ازاینرو ، دبیر را « دورنگه » میخواندند . زندگی کردن ، نیار به تاریکی و روشنیِ آتش (گرمی) هردو دارد. ازاین رو نیز بود که **جان انسان** ، درفرهنگ ایران ، **تخم آتش** خوانده میشد، **نه تخم روشنی** .

بیداری، یا پرواز همیشگی، با چهارنیروی ضمیرِ خود

بیداری، درفرهنگ ایران، ویژگی جداناپذیرحرکت (گشتن و جنبیدن) است . آنچه درحرکت است (دردگردیسی و درجنبش است) بیداراست . آنچه ازحرکت بازمیماند ، میخوابد . جان هر انسانی، همیشه درحرکت (رفت وبازگشت) به اصل زندگی است ، وهرانسانی، رابطه مستقیم وبیواسطه با بُن حقیقت دارد . اینست که اسب (یا گور، ویا آهو) ، که پیکریابی حرکت تند هست ، نماد بیداری همیشگیست. **چشم اسب ، یک مورا درتاریکی شب واز دور می بیند** . بینش حقیقی، چنین چشمی دارد . بیداری با بینش سریع ازدورو درتاریکی کاردارد (تیزبینی و زود بینی رویداد پیش ازوقوع ، نه دیدن رویداد پس ازوقوع واقعه). **نگهبان جان انسان وجامعه که حکومت باشد، خرد بیداریا ضمیر بیدار(چهارنیروی ضمیر) جامعه میباشد که اینهمانی با چهاربال داده میشد** .

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمانی پرّ ی
تو ازکجا وره بام و نردبان زکجا

(تونیازبه نردبان، یا به سخنی دیگ،رسول وانبیاء وواسطه، نداری) سرداریا نگهبان جامعه ، اصل همیشه بیدار، یا اصل همیشه متحول خودِ جامعه(جمع افراد) هست . **هنگامی رستم ، ازحرکت بازمیماند و میخوابد، این رخش هست که همیشه بیدارو نگهبان جان اوست** (درخوان یکم و درخوان سوّم) . ازآنجا که آتشِ جان (که ارتا ، نخستین عنصرباشد) درتن انسان، چهارنیرویا چهاربال دارد ، این

آتش جان (= ارتا) همیشه بیداراست ، چون همیشه درحال پروازهست. «ارتا» که آتش جان هرانسانی هست ، همیشه درحال رفت وآمد به جانان (سیمرغ= ارتا=سرچشمه حقیقت وزندگی) هست . این بود که گفته میشد که سروش، گردونه ای با چهاراسب بی سایه دارد . ازاین رو نیزسروش ، همیشه بیداراست و هیچگاه نمی خوابد و سردارو نگهبان جامعه است . **هرانسانی ، سروش ِ ویژه خودش را دارد که اورا بیدارمیسازد** . تن، تا جفت با آتش جان (چهارنیروی ضمیر) هست ، بیدارهست ، ودرشب که تن میخوابد، روان ، بیدارمیماند، وپاس میدهد . خواب و بیداری درفرهنگ ایران ، همان رابطه رستم ورخش راباهم دارد . آنکه میخوابد، روان بیدارهم دارد که ازاو نگهبانی میکند . این اندیشه در**جهان آرائی(= سیاست)** نیزبازتابیده میشد . **حکومت، بخش همیشه بیدار، ضمیرمتحرک و تحول یابنده ِ خود ِ جامعه هست** . درحکومت، که نگهبان زندگی مردمانست ، این بخش همیشه بیدارجانها باهم جمع هستند . **حکومت، نگهبان زندگی (جان) مردمان ازگزند هست ، نه نگهبان ایمان آنها به دینی یا مسلکی یا عقیده ای یا طبقه ای و قومی و جنسی و نژادی** . بیداری انسان ، با دگردیسی وجنبش وپروازاین ضمیرچهارپر، که همیشه پیوند مستقیم وبیواسطه با بُن جهان (ارتا= سیمرغ = جانان) دارد کار دارد ، نه با ایمان آنها به این یا آن آموزه وشخص وشریعت . **درفرهنگ ایران ، جان = زندگی ، اولویت برایمان ، وبر هرگونه اختلافی از طبقه و قوم وجنس ونژاد و پیشوا ورهبر ... دارد** .

چرا ما درپی « روشن کردن» جهان هستیم ؟

این آرزو و اشتیاق برای « داشتن جهانی که سراسرش روشن است » چگونه درما پیدایش یافته است ؟ آیا چنین جهانی که سراسرش روشن است ، برای زندگی انسان ، مطلوبست ؟ **آیا زندگی ، بدون جستجوی غایت ها ، ارزشی دارد** ؟ آیا **غایتِ تاریک** نیست که مارا به جستجو کردن میانگیزد ومیکشد ؟ این آرزو و اشتیاق، پیآیند جهان تاریکی است که جامعه ما بسیار دراز درآن مانده است ، و اکنون درست واژگونه آن را میخواهد ، چون ازتاریکیها به تنگ آمده است . ولی **جهان ِهمیشه روشن نیز با زندگی ، سازگارنیست** . دنبال ِ**ساختن ِ جهان سراپا روشن** رفتن نیز، سا ختن دوزخ تاره ایست . ما فراموش کرده ایم که درجهان تاریک هم ، اندیشه روشن ، برق آسا درخشیده اند که ما آنها را نادیده گرفته ایم . آذرخش ها با ابرسیاه ، همیشه باهمند . **چرا ما ازآذرخش های اندیشه درتاریخمان ، روشن نشده ایم ؟ چرا، آذرخشهای اندیشه درتاریخ ما ، مارا حتی، کورترهم ساخته اند؟** چون روشنائی برق ، همانسان که فضا را ناگهان روشن میکند، به جای آنکه چشم مارا بازکند،چشم مارا می بندد . هنوزهم که مااین گونه آثاررا میخوانیم ، ازآنجا که چشم خرد ما ، عادت به دیدن در روشنائی یکنواخت ومداوم دارد ، **از « درک بینش آذرخشی » عاجزیم . دیدن ، به رغم ناگهانی بودن آذرخش ، یک هنرو توانائیست** . همیشه درتاریخ ، بیدارشدن خرد و جان ، بستگی به گشودن چشم دربرابر آذرخش دارد که چشم را می بندد! این تجربه دید ِ روشنائی ای که ناگهانی درچشم میافتد، انسان را تکان میدهد . این روشنی که چشم را میزند و می بندد ، دیدن ، وجود انسان را تحول میدهد. **ما عادت داریم با چشمی ببینیم که فقط با روشنی یکدست ویکنواخت ومداوم خوگرفته است** . این چشم وخردما هست

که ناتوان از دیدن اندیشه های آذرخشی هست . در آثار حافظ ومولوی و عطارو فردوسی ونظامی ، این آذرخشهای بینش زیادند. ولی اغلب مردمان ، چشمانی دارند که در دیدن آذرخش، بسته میشوند ، و دراین آثار، فقط « بینشهای ِ متداول ورایج » رامی بینند . برای نمونه یکباراین دوبیت اسدی توسی را که در مقدمه گرشاسپ نامه آمده ، بخوانید تا با اندیشه های آذرخشی ، و نادیده گرفتن آنها درتاریخ واجتماع ، آشنا شوید :

چرا این پیام ونشان ، ازخدای ؟
چه بایست ، چندین ره و رهنمای ؟
همه با تو است . اربجوئیش باز
نباید کسی ، تا گشایدت راز

ما ادبیات خود را نمی شناسیم ، چون چشم آذرخش بین نداریم . آذرخش های اندیشه ، **خرد ِ سیستم شناس** ما را کورمیسازد . آیا وارد کردن روشنائی ِ تند ، بطورناگهانی از غرب ، به اجتماعات اسلامی که سده ها درتاریکی زیسته اند ، چشمها را درآغاز، نبسته است ؟

داستان چیست ؟

داستان ، بینشی که از«خردِ فطری انسانها» میجوشد
داستانهای شاهنامه وگرشاسپ نامه وبهمن نامه
چه ارزشی دارند ؟

داستان که دراصل « **داته** – ستان» میباشد، معنای دیگری داشته است که امروز دارد . این « **داتـه** » ، تبدیل به اصطلاح « داد» هم شده

است .« داد» نیز که شامل « حق ، عدالت و قانون » میباشد ، چنین بینشی است . « **بون – داته** » که سپس تبدیل به « بُنداده و **بنیاد** » شده است ، هم به معنای « **پیدایش از زهدان**» ،وهم به معنای « **بینش زاده ازفطرت وطبیعت** » است . درفرهنگ ایران، پیش ازآمدن زرتشت ، « بینش» با «زایش» ، اینهمانی داده میشد و « بون » به معنای « زهدان » میباشد . **داستان ، زادگاه بینش، ازخرد بنیادی انسان است.**

« بُن » همه جانها ، بهمن است که « خرد بنیادی» درهرجانی ودرهرانسانیست و این خرد بنیادی ، که اصل آفریننده درهرجانی وهرانسانیست ، « آسن خرد= خردِ سنگی ، یا پیش – خرد » یا « خرد مینوی » نیز خوانده میشده است . **خرد بنیادی یا آسن خرد ، درسراسرجانها و انسانها، اصل پیدایش آنهاست** . سراسرجانها و انسان ، گسترش و پیدایش این « بون = خرد بنیادی » هستند . خرد بنیادی درهرجانیست، و این خرد هست که جهان هستی را میآفریند . هیچ جانی و انسانی ، مخلوق یا آفریده خدائی نیست . **بهمن ، نزد زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، معنای دیگری یافته است ، که به کلی متضاد با معنای اصلیش میباشد** . بدینسان دیده میشود که داستان (داته – ستان) ، بینشی است که از خرد بهمنی ، خردی که بُنِ زایش وپیدایش هرجانیست ، افروخته شده است . اساسا **درشاهنامه ، هوشنگ (هائوشیان) اینهمانی با بهمن دارد** ، چون سده ، جشن بهمن ، و درماه بهمن میباشد و **بهمن ، آذرافروز(برهان قاطع) میباشد** . نام دیگرهوشنگ یا بهمن ، « پیش – داد » (پره – داته) است .« پیش » دراینجا به معنای « بُنی وبنیادی » است ، و دا د هم به معنای حق و قانون وعدالت است و هم به معنای بینش زایشی است **.« داد» ، درفرهنگ ایران ، برشالوده بینشی است که ازطبیعت خود انسانها زاده میشود**. این داستان نیز دراصل ، حکایتی از « روند پیدایش فروغ از سنگ= پیوند ومهر» بوده است که برضدِ یزدانشناسی زرتشتی میباشد . بهمن ، آسن بغ (سنگ خدا= اصل

پیوند یا مهر، یا میان) هست . «سنگک » هنوز درسیستان به معنای زهدانست . این **زایش روشنی وفروغ از آتش درسنگ که اصل جفتی یا همزادی باشد** ،برضد آموزه زرتشت میباشد. ازاین رو آنرا تبدیل وتحریف به « تصادم دوسنگ » کرده اند . **داد ، که قانون وعدالت وحق باشد ، ازخرد بنیادی درطبیعت انسان زاده میشود** . درواقع **هوشنگ پیشدادی ، پیکریابی « حقوق اساسی » ایرانست** . **قانون وعدالت و حق باید ، ازخرد ی که درنهان انسان و اصل آفریننده و« سامانده » انسان است ، به تراود** . « همداستان = هم داته ستان » نیز به معنای همآهنگی وهمروشی چنین خردهائی درانسانهاست (هم اندیشه بودن) . ازاین روست که درهزوارش ، « داستان یا داتستان » به معنای « دین » هست (یونکر) . فقط یزدانشناسی زرتشتی ،« دین» را به معنای « اوامرو احکام و قوانینی که همه آگاهی (هرویسپ آگاهی= روشنی انـَگره) اهورامزدابرآمده که زائیده نشده ، میگیرند . طبعا ، دین برای زرتشتیان، قضاوت و محکمه است .

همینطور دراسلام (مالک یوم دین یا یوم قضاوت) ویهودیت ، این معنا را دارد . ولی دراصل ،« **داستان » ، به آزمونهای ژرف و مایه ای که ازخردهای مردمان در اجتماع پیدایش می یابد ، گفته میشده است** . این بینش های ژرف ازخرد بنیادی اجتماعی ، در تصاویرو اشخاص و رویدادهائی، پیکربه خود میگرفته اند، نه در اوامر و احکام و موعظه . دراین دوره ، دین یا داستان ، معنای « فرهنگ » را دارد . به عبارت دیگر، **دین یا داستان** ، **فرهنگ وکاریزی هست که از خرد ژرف اجتماع فرا میجوشد ، و ربطی به برگزیدگی یکی ازخدا و آوردن پیام و آموزه آن خدا را ندارد** . داستانهای شاهنامه وگرشاسپ نامه و بهمن نامه ، دراصل ، چنین داستانها یا بینش های دینی بوده اند که از نهاد خودِ ملت جوشیده اند . ما امروزه در دین ، آموزه و وعظ و اندرزو امرودستورو سفارشهائی را می فهمیم که از شخصی که برگزیده خداهست ، و رابطه مستقیم با او دارد، به ما انتقال داده میشود و ما می پذیریم . درحالیکه **اصطلاح « دین »** ،

دراصل ، **معنای دیگری داشته است** . آنچه را امروزه دین میخوانند ، برای ایرانی ، بیدینی محض و ضد دین است . دین برای ایرانی چیزی نبود که انسان از خدائی « بپذیرد » ، بلکه ، بینش های ژرف بهمنی خودش هست که بایستی دربن خود ، دربن اجتماع ، سراغ بگیرد و بجوید و بیابد .

« فرمان » ، درفرهنگ ایران ، به هیچ روی ، معنای « امروحکم و دستور» ندارد که کسی با قهرو« ترساندن ازعذاب » ازما بخواهد . فرمان ، معنای « اندیشه و سگالش و رایزنی » دارد که ازخرد بهمنی دربُن هرانسانی ، فرامیجوشد و این **سروش در هرفرد انسانست که « پیام آور این خرد فطری » از ژرفای ضمیرهرانسانیست** . فرمانبروفرماندارو فرمانده ، برشالوده تحریف معنای « فرمان » ساخته شده است . هیچکسی ، جز« سروش » که « گوش-سرود خردِ خود ِانسان » هست ، حق دادن فرمان را ندارد . ازاین رو **این سروش هست که نخستین فرمان را درشاهنامه میآورد . و این فرمان ، فرمانِ بهمن ، اصل خرد دربُن انسان هست . ازاین رو این بینش ، « داته » میباشد** .

داستانهای بنیادی شاهنامه وگرشاسپ نامه و بهمن نامه ، پیکریابی « بینش چنین دین وچنین فرهنگی » است . دراین داستانها ، آشکارا میتوان دید که « زال زر»، نقشی بسیارژرفترو بزرگتر از « زرتشت » درفرهنگ ایران را داشته است **. داستان** ، برعکس مفهوم دین درادیان ابراهیمی و زرتشتی ، حکم وامر نمیکند و اطاعت وپیروی نمیخواهد (که براساس **ترس** بنا شده است) ، بلکه انسان و جامعه را « **می انگیزد ، می کشد ، جویا میسازد »** . افسانه که « اوسان » باشد، دراصل به معنای « بهم سائیدن دوسنگ یا سنگ و آهن » است که آتش زنه یا آتش افروز باشد . به عبارت دیگر، افسانه و داستان ، جان هرانسانی را که تخم آتش است ، میافروزد تا آتش بگیرد و ازخود، روشن و گرم گردد . **بهمن وسیمرغ هردو « آذرفروز» بوده اند ، نه روشنگر. آنها میخواستند** ، **حقیقت نهفته درگوهر هرانسانی**

را بیفروزند ، و نمیخواستند دیگران را با روشنی خود ، مانند اهورامزدا یا الله ، روشن سازند . بهمن وسیمرغ (ارتا) میخواستند ، داد (بینش به حق وقانون و عدالت ، ومهر) را ازگوهر خود انسانها بیفروزند. **آتش فروزی ، نه روشنگری ، فلسفه بنیادی فرهنگ ایرانست** . داستان ، حکم نمیکند و امرنمیدهدو به اطاعت کردن ، تهدید نمیکند (مانند قصص قرآنی و توراتی) ،بلکه گوهر نهفته خدائی را که درجان هرانسانی هست ، میافروزد و میگسترد . **افسانه ای که برای ما ، اسباب مسخره شده است و ضد علمی خوانده میشود ، استوار بر « اصالت انسان » است** .

ما با مسخره ساختن افسانه ، **اصالت خود** را باخوشحالی پایمال میکنیم و بادی هم برای این کارپهلوانی خود ، به غبغب میاندازیم و آنرا ، فلسفه استوار برعقل نیز میدانیم ! **داستانهای شاهنامه درواقع ، دینِ فرهنگی است که ازتاریکی کاریز(= فرهنگ) ملت، جوشیده وهمیشه رویاروی ادیان ظهوری ونوری ایستاده است و خواهد ایستاد** (چه زرتشتی در دوره ساسانیان ، چه اسلام دراین سده ها) .

داستان زال زر و سیمرغ ، رابطه دیگری ازانسان باخدا دربردارد که ما نمیتوانیم باورکنیم . خدا ، انسان را درخانه خودش می پرورد و به او شیرمیدهد و به او هنرگفتگوو خوشنوازی و رقص وخواندن سرود شادی میآموزد. این رابطه خدا با انسان ، با رابطه اهورامزدا با انسان و رابطه الله با انسان ، فرق کلی دارد . **سیمرغ یا ارتا ، افسانهِ آتش افروزیست ، نه روشنگری** .روشنگران که روشنیشان ، تیغ برنده است . آری افسانه ، دروغ و غیرعلمیست ، چون ما از نابود کردن اصالت خود ، کام می بریم .

حقیقت ، در راهِ راست نیست

مفهوم « **راه** » ، برای ما معنائی دیگر دارد که درفرهنگ ایران ، داشته است . مثلا شریعت اسلام ، خود را « **صراط مستقیم** » میداند . زرتشتیان نیز آموزه زرتشت را تنها راه راست میدانند . سیستم های فلسفی و ایدئولوژیها نیز ، خود را به شیوه دیگر، تنها راه راست میدانند. آنها ایمان به **عقلی** دارند که مانند الله و یهوه و پدرآسمانی، خالق راه راست است. **ما هم هنگامی به فکرجستجومی افتیم ، دنبال یافتن « راه راست » هستیم** که بی هیچ دغدغه و نگرانی و تشویش خاطراز گمراه شدن ، آن را به پیمائیم . راه ، برای ما ، نه جایگاه جستجوست ، نه درخود ، مقصد است ، بلکه عنصرجستجووغایت ازآن ، زدوده شده است . ولی عرفان ، برای **اعتراض به این اندیشه خام** ، راههای به مقصد و اصل ویا خدا را ، به **تعداد افراد انسانها** دانست . هرکسی ، راه ویژه خودش را به مقصد دارد ، و**یک « راه وخیابان عمومی(شارع عام) ، که همه باید به آن بیایند و درآن ، به یک مقصد برسند » وجود ندارد** . این اندیشه، که به کلی برضد « شریعت ، و همه راههای مستقیم » است ، چنان مغشوش و پریشان ساخته شده است که هسته بنیادی آن به کلی از دید انداخته شده است .
این اندیشه که هرفردی ، راه ویژه فردی خود را به اصل وبُن وخدا وحقیقت دارد ، به کلی برضدِ اندیشه « صراط مستقیم و راه راست » است که خیابانی برای راه پیمائی همه درآنست . طبعا هرکسی نمیتواند راه ویژه خودش را برود . در راه عمومی رفتن ، با راه فردی را درآن جستن ، باهم سازگارنیستند . این اندیشه عرفانی، که سپس به احادیث اسلامی الحاق شد ، به **تصویری ازخدا** بازمیگردد ، **که خودش، بُن وآخشیج اولیه انسانهاست** ، و با تصویرالله و پدرآسمانی

و یهوه و اهورامزدای زرتشت فرق دارد بلکه متضاد با آنهاست . **خدای ایران، درهرتخمش ، دیگرگونه است . خدا، اصل تنوع وکثرت است . فردیت ، پیدایشِ گوهرخدائی درغنای تنوعش هست** . « خود » در تنوع بی شماری که دارد ، ارج خدائی دارد . خود ، نه تنها برضد خدا نیست ، بلکه « نشان غنای خدا درتنوعش » هست . « ازخود بودن ، ازخود روشن شدن ، ازخود ، به بینش رسیدن ، و راه خود را رفتن » ، ضد خدا شدن و سرکشی کردن ازخدا نیست ، بلکه واقعیت دادن خدا ، دررنگارنگیش هست .

خدا (سیمرغ) که « ارتا » باشد، خودش « رته= ratha= ras » هست . خودش ، « راه ras » و خودش « گردونه ras دراین راه » هست . ارتا ، مفهوم کلی « راه » ، یعنی ، همه راهها هست . این آموزه یا شریعت یا احکام یا کتاب خدا نیست که تنها راه مستقیم برای عموم خلق هست ، بلکه خودِ خدا (=sva= xva = ازخود= قائم بالذات) که مستقیما بُن هرجانی یا فطرت هرانسانیست ، هم « راه » و هم « گردونه = اصل جنبش » هست . **این تخم خدا یا آتش جان (ارتا = رته) هست که خودش در هرانسانی ، به طور جداگانه ، اصل حرکت و آفرینندگی و روشنی و بینش میشود** . پیمودن راه ، شیوه خداشدن در رنگارنگ و متنوع شدن هست . کسی ، راه ، پیش انسانها نمیگذارد ، بلکه مغزخدائی ما ، در راهی که خودش ، میشود ودگردیسی می یابد، خدا میشود . راه و گردونه ، جاده ای درخارج ما نیست که همه باید باهمدیگر، آن را بپیمایند .

اینجا بحث « طرق **الی** الله » نیست ، بلکه خدا که ارتا باشد ، عنصرنخستین جان هرانسانی هست . انسان درراهی نمیرود که پایانش به خدا میرسد ، بلکه خدا ، درخود انسان ازهمان ابتدا هست . به عبارت دیگر، **غایت و مقصد و مراد، درخود انسان هست ، فقط ، مسئله دگردیسی ومتامورفوز و جامه گردانی این عنصرنخستین درهرانسانی هست** . **ساختن یک خیابان یا جاده عمومی برای همه ، نابود ساختن اصل فردیت و ارج انسان هست** که درهمان وجود تخم

آتش (ارتا = رته = راه) درجان هرانسانیست . اینجا، مسئله پیمودن راه دراز ِ تهی ازخدا ، به سوی خدا درپایان راه نیست ، بلکه **مسئله تحول یابی خدا درخود انسان هست** . اینجا، کسی نمیخواهد در پایان راه ، به « پیش خدا= به حضورخدا » برسد، بلکه **خدای نهفته دربُن وفطرت ِ هرانسانی ، درجنبش ، دگردیسی می یابد، میرقصد و تازه و نو میشود** .

ارتا که « فرورد= فروهر= فرا+ ورته » هست ، **درگشتن ، می وشتد**(میرقصد، به **وجد** میآید . وجد= وشت) . **ارتا (خدا) که درفرهنگ ایران ، بُن آفریننده و سامانده درهرانسانی هست ، درپیدایش ، متنوع میشود، طیف رنگین میشود . یا به عبارت دیگر، هرگز، یک راه راست ، یک آموزه حقیقت ، یک شریعت ، یک مسلک، تنها شکل حقیقی، حقیقت منحصربه فرد نمیشود** ، بلکه چون خدا (sva= xva = ازخود = اصل قائم بالذات) ، بُن جان (آتش جان = عنصرنخستین) درهرانسانیست ، راهی دیگرمیشود . خدا، خودش ، راه و اصل تحول است ، نه غایت ومقصد ومراد، درپایان راهی که تهی ازخداست ، و فقط درپایان این راه تهی ازخدا ، انسان ، فقط در پیش یا حضورخدا ، میایستد و اورا می بیند ، ولی هرگز نمیتواند با او همگوهر شود (اوبشود). دراین فرهنگ ، خدا ، که مستقیما بُن و طبیعت درهرانسانی هست ، خودش هم راه وهم گردونه هست و انسان ، نیاز به هیچ شریعتی و ایدئولوژی و مکتبی ومذهبی و مسلکی ندارد .

ما نیازبه رخش داریم تا با آن بتازیم
و ایران را ازنو، راست کنیم
رنگین کمانِ خرد= رخش
رنگارنگی، روشن میکند
چرا رَخش، اصلِ بیداری وروشنیست؟
چرا سراسرایران ، بهایِ رخش است؟

درفرهنگ ایران، آرمان ِبینش وشناخت ، سه صورت به خود میگرفت . بینش حقیقی ، هم باید زمینی، وهم دریائی ، وهم آسمانی باهم باشد. آرمان بینش درآسمان وهوا، بینش چشمان **شهباز**(کرکس= کرک + کاز= مرغ ِخانهِ فرازکوه) ، و در زمین ، بینش چشمان **اسب** ، و در دریا ، بینشِ **ماهی کر** بود ، که دلفین باشد، ونام دیگردلفین ، **کچه** است که به معنای دوشیزه ، و نام زنخدای ایران ، سیمرغ است . نیایشگاههای این زنخدا درایران « دیرکچین، یا درِ کچین » نامیده میشده اند . نام ماهی نیز ، بطورکلی « سینا» هست (تحفه حکیم موءمن) که سیمرغ باشد، و نام دیگرماهی ، « سمک = سه + مک » است که به معنای « سه + نی = سینا یا سیمرغ » است ، و « سماک = سه + ماک » هم که به آسمان گفته میشود ، همین معنی رادارد. آسمان ، سیمرغ یا مرغست . باز که دراصل « واز= وای » میباشد هم به معنای بادوهوا ، وهم به معنای مرغ و هم نام ایزد « هوا = آسمان» است.

جان وتن ، درفرهنگ ایران ، پیوند جفتی باهم داشتند . جان (= تخم آتش = ارتا = سیمرغ) ، جفتِ تن (آرمئتی) است که باهم یک تخم واصل هستند . ازاین رو، **رابطه خرد با تن** ، **رابطه جفتی بود** . آنها

انسان را که دارای خرد بهمنی است ، به شکل « جفت با اسب » یا « جفت با ماهی » یا جفت با بازومرغ ، تصویرمیکردند. تاختن و حرکت سریع برروی زمین با اسب و درهوا با باز و در دریا با ماهی دلفین نموده میشد . **انسان با خرد بهمنی ، هم « نیم اسب» وهم ،« نیم ماهی» وهم، « نیم باز» است**. « نیم » دراصل همان معنای پیوند جفت باهم (رفیق ودوست وانباز) را داشته است (نیما) . این اندیشه جفت بودن خردباتن ، بدینسان تصویرمیشد که «سرانسان» را با« تن مرغ » به هم می پیوستند (تصویر فروهردرتخت جمشید، یا تصویرکوروش با چهار بال) . یا سرانسان را با تن ماهی ، به هم می پیوستند (درتخت جمشید) ، یا سرانسان را با تن اسب یا گاو به هم میپوستند . **درشاهنامه نیز ، میان رستم واسبش رخش ، همین پیوندِ جفتی تن با خرد (بینش حقیقی) هست** . فقط درشاهنامه ، این تصویر، پویا ترو غنی ترمیباشد، و برآیندهای نهفته پیوندِ جفت بودن خرد با کالبد را آشکارمیسازد .
رخش، اصل جنبش وکوشائی است ، وازاین رو اصل بیداری وروشنی است . هنگامی که رستم از رخش (اسب = چشم بیدار= خرد) پیاده میشود و میخوابد ، تهی ازاین خرد، یا دور ازخرد بهمنی خود میگردد ، وطبعا درنبود خرد، نقش « **خرد همیشه بیدار**» برجسته تر پدیدارمیگردد ، و ازسوی دیگر، تنش وکشمکش میانِ « خرد کوشا » و « تن آسایش طلب» نموده میشود . رستم خواب آلود، درست برضد خردِ خوداست که آسایش او را آشفته میسازد . رستم پیاده یا خواب ، عاری ازجفتش که خرد باشد ، شده است . ازاینگذشته ، **دررخش ِشاهنامه ، خرد ، درگوهر رنگارنگیش نمودارمیگردد . رخش که دورنگ به هم آمیخته است ، رنگین کمان و آمیزش رنگها میگردد** . این طیف رنگها درپیوستگی باهمست که هویت « روشنی » را معین میسازند . « **خرد » یا « رخش یا روشنی» ، رنگارنگست ، نه سپید** . « روشنی » ، به هیچ روی ، اینهمانی با « سپیدی » ندارد، که یزدانشناسی زرتشتی ،با « دانائی » بطورکلی اینهمانی میدهد ،

وبالاخره « همه آگاهیِ اهورامزدا » که روشنائی اهورامزدا میباشد ، سپید و برضد رنگارنگیست .
با شناخت دقیق رخش درشاهنامه ،واینهمانی آن باخرد ، به تضاد فرهنگ اصیل ایران ، با آموزه زرتشت و تضاد آن ، با ادیان ابراهیمی پی میریم . « راه راست » و« وحدت کلمه » و « حقیقت واحد» ومفاهیم «خیروشرّ » و « موءمن وکافر» و « خودی وناخودی » و « اشون و دروند » ... همه گواهی ازبینش هائی میدهند که ازپدیده ها و رویدادها ، رنگها ورنگارنگیشان را زدوده اند ، چون **جان وگوهر هرچیزی درپیدایش ، رنگارنگست** . هیچ موجودی ، یک رنگ ، نیست . این **رنگ مشخص وثابت و تغییرناپذیر، به هرپدیده ای درگیتی زدن ، بیان « بی رنگ ساختن آن چیز و گیتی » هست** .
بدین علت ، یزدانشناسی زرتشتی (مزدیسنائی) ، معرفت اهورامزدا (همه آگاهی ودانائی اهورامزدا) را با « سپیدی » اینهمانی میدهد ، چون **سپیدی ، بیان « تهی بودن ازهمه رنگها » است** . امروزهم « لوح سپید » یا « چک سپید » بیان همین تهی بودن ازرنگست . انسان ، درآغاز، لوح سپید است . این قدرتمندانند که انسان را « لوح سپید » یا « گل نرم » میدانند ، وبدین وسیله ، به خود حق میدهد که به انسان ، صورتی را که میخواهند بدهند . .به عبارت دیگر، قدرت میتواند هرشکلی را که میخواهد به انسان بدهد . درقرآن نیز، انسان از « گِل یا طین » ساخته میشود ، که مفهومیست ، متناظر با « لوح سپید» .
گل نرم ، تهی ازصورتست و سپیدی ، تهی ازرنگست . **چرا سپیدی ، تهی از رنگست ، چون در « سیاهی » که ، بریده ازآن ، و متضاد با آنست ، همه رنگها ، جا میگیرند** . همه رنگها و رنگارنگی بطورکلی ، اهریمنی میگردند ، یا به عبارت دیگر، سیاهی و تاریکی ،اصل شرّ و گمراهی میگردد . رنگارنگی ، میفریبد . زیبائی که رنگارنگیست ، بزرگترین دشمن زندگی شناخته میشود . پس **سپیدی** ، **هرچند بظاهرهنوز نام رنگ دارد ، ولی درواقع ، بیان « تهی بودن ازرنگ، تهی بودن ازتنوع ، تهی بودن ازگوناگونی ، تهی بودن ازثروت وغنا**

وسرشاری و پُری وفراوانی ، تهی بودن ِ ازجوانی وخرّمی ، تهی بودنِ از بهارو جشن » میگردد .
جهان وهمه پدیده هایش از« مفاهیم ومقولات تنگ وباریک » گذرانده میشوند ، و آنچه از سوراخهای تنگ این الک ، ردنشد، دور ریخته میشوند . بدینسان « عقل » ، جانشین « خرد » میشود ، که برضد خرد است . چون **خرد** ، **بینش از راه حواس هست که دلبستگی گوهری به تنوع و گوناگونی ورنگارنگی وکثرت وتعدد دارد** . حواس ، حاضرنیست که خود را به مفاهیم تنگ وباریک ببازد و بکاهد ، که در تنگسازی ، و در بیرنگسازی وبریدهِ سازی (درتعریف ومفهوم ومقوله) ، روشن میشود . حواس ، در تنگ شوی درمفاهیم و در بریدگی تعریف ها ومقولات ، احساس روشنی نمیکنند . **حواس ، همیشه در دریافت ها ومحسوساتِ خود ، غنی ترازمفاهیم عقلی هستند ، و کاملا درآنها نمیگنجند و روشن شدن عقلی برای آنها ، همیشه بیان ِ فقیرشوی است** . حواس (= خرد) در بریدن جهان وجامعه و پدیده ها ، به دوبخش، که یکی سیاهست و دیگری سپید ، و یکی هدایت و دیگری ظلمت خوانده میشود ، روشن نمیشوند .
حواس که دوستدارفطری رنگند ، همیشه برضد چنین عقلی هستند که روشنی را در بریدگی سپیدی ازسیاهی درمی یابد .چنین بینشی وچنین مفاهیمی، همه جا تولید عدم اطمینان به حواس (وخرد) میکنند، و آنهارا زشت و پلشت و خوار وناتوان وناقص میشمارند ، و حواس را معرض اشتباه واصل گمراهی و اغواگری میدانند . **حواس که سرچشمه شناخت خردند، عاشق رنگ وزیبائی هستند** . این حواس و رنگ دوستی اش هست که جهان را زیبا میسازد . ازاین رو ، حواس و رنگارنگی ، فریبنده و اغواگرو افسونگرند ، چون گوهرانسان را به خود « **میکشند** » . آنها ادعا میکنند که جائی که رنگهای گوناگون و آمیزش رنگها باهمست ، پُری وسرشاری و غنا و شادی وخرّمی هست ، انسان گم میشود، وخود را از دست میدهد . انسان باید همیشه خود باشد ، برخودش، مسلط وغالب باشد

(خویشندارباشد، برخودش قدرت بورزد) ازاین رو نباید هیچگاه خود را به دست کششها ی رنگها بدهد . انسان نباید خود را دررنگارنگی وسرشاری و پری ، گم کند . این عدم اطمینان به حواس و خوارشمردن آنها ، سبب میشود که انسان ، در دیدن هم ، نبیند . درمزه کردن هم، نمزد.درشنیدن هم ، نشنود . دربینائی هم ، کورشود . بینای کور، کیست ؟ او دردیدن ، فقط سپید را می بیند، و سیاه را چون تاریکست نمی بیند . هرچه رنگارنگست ، اهریمنی وشیطانی و سیاهست . هرچه جزسپید است ، رنگ است ، به عبارت دیگر، مکروفریب و حیله وگمراهی است . رنگ ، میفریبد و گمراه میکندو حیله میورزد . زیبائی جهان که رنگارنگیست ، تیول شیطان واهریمن میگردد . فقط آنچه با این روشنی (با این میزان خیرو عدل وزیبائی ..) که به جهان تابیده میشود ، وسپید ساخته میشود ، دیدنیست ، واین نورِ الله یا روشنی اهورامزدا ، یا هرایدئولوژی و عقیده دیگر، همه بخشهای رنگین را، به عنوان شوم و اهریمنی ، به عنوان نسبی سازی ، تاریک و سیاه ، و طبعا نادیدنی و ظلمت میسازد . انسان دردیدن ، نمی بیند. **این کوری دربینائیست که ویژگی ضروری هرایمانیست** . آنچه اهریمنی و شیطانیست ، نباید دید، وبا چنین چشمی ، نمیتوان دید . رنگها ، همه سیاه و تاریک و نادیدنی میشوند . روشنی سپید و نورالله ، خالی ازرنگارنگیست که از گوهرجانها ، برون فشانده میشود . سیاه او، مجموعه همه رنگهاست ، و سیاه او شیطان واهریمن است . ولی **کسیکه رنگارنگی را نمی بیند ، به کور مادرزاد ، کاسته شده است** .

درفرهنگ ایران، « بینش وشناخت » ، بر پیوند گوهری میان « جنبش و شتاب وتغییرو تُندی و تاختن و روان بودن » ، با « رنگ » بناشده است . چیزی « تازه » میشود که « می تازد، روان است، دگرگون میشود ». **تازگی زندگی و جهان، که آرمان فرهنگ ایرانست، جائی واقعیت می یابد که تاختن و روان بودن و دگرگون شوی و جنبش هست** . و پدیده « رنگ » ، و رنگارنگ شدن و رنگ

به رنگ شدن ، درست پیآیند حرکت وجنبش وتاختن(آب تازان = رود) است . ازاین روبود که نام رود « رنگ = ارنگ » سپس درپهلوی « اروند » ترجمه گردید ، چون « اروند» ، به معنای « سریع وتندو چالاک وروان است . **رنگ ، تازگیست ، و تازگی ، در روان بودن و جنبش و تحول ودگرگون شویست . بینشی که نگهبان زندگیست باید همیشه تازه باشد** . ازاین رو « اسب» و « ماهی کر= دلفین» و« مرغ= باز» که پیکریابی حرکت درتاختن وشناکردن و پروازهستند ، بیان **بینش تازه و خرّم** هستند .

تا ما با مفهوم « تندی یا سرعت وحرکت وتحول ، که دراسب پیکرمی یابد » و مفاهیم « رخشان » و « روشنی» و « رنگ » و پیوند آنها ازسوئی با یکدیگر، وازسوی دیگر با « خرد و شناخت و جهان آرائی» درفرهنگ ایران،آشنائی نداشته باشیم ، اشعارفردوسی را درباره « رخش ، اسب رستم » گونه ای اغراق و بازی با تصاویرشاعرانه میدانیم و داستانهای شاهنامه را به افسانه و دروغ میکاهیم ، ولو آنکه شاهنامه را نیز بام وشام با پژوهشهای بیش ازحدعلمی خود، بستائیم .

« شناخت » درفرهنگ ایران با پدیده های 1- سرعت وتندی وحرکت ، و2- دیدن درتاریکی ازدور(چه زمانی، چه مکانی) و 3- رنگارنگی کار دارد . ما به شگفت میآئیم که می بینیم که بهای رخش ، اسبی که پهلوان باید برآن بنشیند ، تا بتواند ایران و جهان را راست کند و بیاراید (سامان بدهد و ازآن نگاهبانی کند) ، بوم وبر ایران است . این چه اسبی است که باید برای داشتننش، سراسرِ ایران را باید داد ؟ چرا ، هنگامی که رستم درخوان یکم وخوان سوم خفته است ، این رخشست که ، بیداراست واورا ازخطرمرگ ، رهائی میدهد ؟ وچرا ، نام اسب اورا « رخش » گذارده اند ؟

« رخش» ، سبکشده واژه « **رخشان =raoxshna** » است که همچنین تبدیل به واژه « **روشـن** » شده است . ولی میان مفهوم ما از« روشنی » با مفهومِ « رخش که سبکشده واژه رخشان » است ،

ورطه ای ژرف هست . روشنی برای ما ، « رخش ورخشان » نیست . **رخش ، سرخ وسپید درهم آمیخته است** . **آمیختگی دورنگ باهم ، یا به عبارتی دیگر، همان پدیده « همزاد یا یوغ یا ارتا یا سنگ ،یا جفت آفرینی » است** . ازاین رو هست که رخش ، معنای آغازو ابتدا را هم دارد . با آمیزش دواصل باهم ، روشنی یا حرکت و تنوع پیدایش می یابد . اینست که همان رخش ، به معنای « رنگین کمان = کمان بهمن = کمان یا کمر رستم ، یا سریر» است که اینهمانی با سیمرغ دارد . ازسوی دیگر، رخش ، به معنای آذرخش (برق ودرخش وصاعقه) است . اینست که در داستان هوشنگ ، روشنی یا فروغ درجهان ، از« سنگ » به شکل « آذرخش » پیدایش می یابد .معانی دیگر رخش، 1- سریع وچالاک و2- خرّم وشاد و خجسته وفرّخ و مبارک ومیمونست . ناگهان با مفهوم دیگری از« روشنی = رخشان » روبرو میگردیم . چون **گوهرِروشنی ، اینهمانی با « آمیزش رنگها و دورنگی و رنگارنگی » دارد . آنچه رنگارنگ ودورنگست ، روشن است** . چیزها دررنگارنگی ، پدیدارو روشن میشوند . هیچ سپیدی بی سیاهی ، پدیدارو روشن نیست و رنگها به هم پیوسته اند. دورنگ به هم پیوسته ، نمیتواند ضد هم باشند . هرجانی (تخمی ، اصلی، گوهری) هنگامی پیدایش می یابد و روشن میشود که رنگارنگ و متنوع یا « کثرت به هم پیوسته وآراسته » بشود . اینست که **رنگارنگی ، اصل بیداریست** . **خرد وحواس ، هنگامی بیدارو روشن هستند که رنگارنگی و تنوع یا « کثرت آراسته وبه هم پیوسته » را درمی یابند و دنیا را در سپیدِ بریده ازسیاه ، وبرضد سیاه ، ازهم پاره نمیکنند، چون دراین صورت ، سپید وسیاه دیگر، رنگ نیستند** . پهلوانی که ایران وجهان را راست میکند ازچنین خرد و بینشی ، به حرکت آورده میشود که درپیکررخش (اصل حرکت وبینائی باهم) بدان صورت داده شده است :

تنش پرنگار، ازکران تا کران　　چو داغ گل سرخ بر زعفران
به شب مورچه برپلاس سیاه　　بدیدی، بچشم از دو فرسنگ راه

بدل گفت (رستم) کین ، برنشست منست
کنون کار کردن ، بدست منست
برآمد چو باد دمان از برش   بشد تیز، گلرنگ زیراندرش
زچوپان بپرسید که این اژدها   به چنداست واین را که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی   برو راست کن روی ایران زمی
مراین را بروبوم ایران بهاست
برین بر، تو خواهی جهان کرد راست
لب رستم ازخنده شد چون بسد (مرجان)
چنین گفت : نیکی زیزدان سزد

پهلوان، که سواربرچنین رخشی است ، میتواند ایران وجهان را بیاراید و نگهبانی کند . جان پهلوان، یا اصل جنبش وکاروتلاش وهنرجهان آرائی او ، خردِ رنگین کمان است که همیشه بینش تازه از روندِجهان وزمان دارد . گوهرحقیقتش، رنگارنگی وتازگیست.

درفرهنگ ایران ، کار، فروشی نیست
چگونه حقیقت وخدا ، خریدنی وفروختنی میشود

درفرهنگ ایران کاروکردار بطورکلی ، فروشی نیست . **هیچ** کاروکرداری ، **کالا** نمیشود،که بتوان آن را درمعرض خرید و فروش قرارداد . **کار(عمل) ، د گردیسیِ خود است** . تخم انسان ، درروند کارکردن، درخت بلند وسرفرازمیگردد . حتی **خدا** ، **درکارکردن** ،

خودش میشود . خدا، درروند کارکردن، گیتی میشود . این بود که فروختن کار، به معنای « فروختن خود، یا **سلب اصالت ازخود**» بود . **انسان با فروختن کاروکردارخود ، تبدیل به « عبد » و« مخلوق » میشد**. آنکه کارخود را میفروخت، خود را میفروخت ، یا به عبارت بهتر، خدا را میفروخت . هیچکس ، چنین حقی را ندارد که خودرا بفروشد و بگذارد به عبد ومخلوق ، کاسته گردد .
خود را فروختن ، برابر با « فروختن خدا» بود ، چون « اتش جان = ارتا » هست که گرمایش ، تبدیل به جنبش (= کارو کردار) وروشنی (معرفت) میشود . **اندیشه فروش کاربه الله ، وخریدن خُلد یا جنت ، با آن ، برضد فرهنگ اصیل ایرانست** ، چون این خود ِخدا (ارتا= آتش جان= اصل زندگی) درهرانسانیست که به کارو بینش، دگردیسی می یابد ، و بدینسان ، خودش میشود . **فروش کار، به معنای انکارخدا درخود (اصالت خود= ارج) است** .« خوبی» درهرکاری یا کردارنیک ، ازخود ، جداشدنی نیست . همچنین بدی ، درکار، ازخود، جداناشدنیست . **بدی ، متلازم با ناهم آهنگ شدن (اختلال اندازه دروجود، وپیدایش درد در) خود است که تنها با مجازات، رفع نمیگردد** . خوبی درکارکردن ، خوبی در رسیدن به بینش و روشن شدن ، همان « خودشدن » است . خود شدن ، به معنای آنست که خدا (ارتا) درانسان، به خود، پیکردیگرمیدهد . تخم خدا (= آتش جان) ، درانسان، خود ِ خدا میشود، خانه خدا میشود ، صورت خدا میشود .
پاداش وجزاء(پادافره) هرکاری ، درخود ِ همان کار است . مسئله بنیادی آنست که انسان ازپیوند مستقیم کرداربا پاداش، آگاه بشود و این حساسیت دراو پرورده و نیرومند ساخته بشود.
این بود که ایرانی با داشتن چنین فلسفه ای ، نمیتوانست برای دیگری، ودرخدمت دیگری کارکند ، و وسیله و آلت دیگری شود . این اندیشه ،شالوده « آزادی فرد » وبرضد « پیدایش قدرت » است .
عطار، داستانی ازسلطان محمودغزنوی میآورد که این اندیشه را بسیارروشن میسازد . **گبری** ، برای شهری ، پلی برفرازرودخانه آنجا

میسازدتا مردم بتوانند به راحتی آمدوشد کنند . محمود با ورود درآن شهرازاین کارنیک آن گبر آگاه ساخته میشود . ازآنجا که دراسلام ، هیچکسی غیرازمسلمان ، توانا به کردن کارخیرنیست ، محمود ، آن گبر را به حضورخود فرامیخواند و میخواهد که آن پل را ازاو بخرد . گبر ازفروش پل ، امتناع میورزد . ولی محمود با تعصب دینی اش ، به او فشارمیآورد که راهی جزفروش پل ندارد . گبربه محمود میگوید که فردا به فرازپل بیاید، تا قیمت پل را درآنجا بدو بگوید و پل را به او بفروشد . هنگامی محمود برفرازآن پل حاضرشد ، آن گبر، خود را درحضورهمه، ازپل فرو میاندازد و جان خود را می بازد تا نشان بدهد که **جان خود را می بازد ولی کارنیک خود را نمیفروشد** . البته این کار، برای مسلمانی که خرید وفروش کارنیک به الله ِ **بازرگان** ، بنیاد زندگیست، نامفهوم وبی معنی میباشد . **برای ایرانی ، فروختن کار، از دست دادن اصالت خود میباشد . فقط یک امکان برای انسان، گشوده هست ، و آن همکاری و همبغی با دیگریست** . چنانچه هرانسانی، جفت وهمبغ (=انباز) خدا درهرکاریست ، با دیگران نیزمیتواند انبازو همکاروهمپرس بشود . **باهم آفریدن یا همبغی (نریوسنگی = انبازی) ، بنیاد تصویر خدای ایرانست ، چون خدا (ارتا) ، خوشه مردمانست** .

همبغی با خدا ، معنا ئی جز« همآفرینی و همپرسی با جامعه » ندارد . واژه « **انباز**» ، که سبکشده واژه « همبغ = انباغ = انباز» است ، ترجمه شدنی به واژه « شریک » درعربی نیست. **انسان درهمکاری و همپرسی وهماندیشی با جامعه ، تجربه « خداشوی = سیمرغ شوی= شاه شوی » را میکند** . یک اجتماع در همکاری و هم آفرینی و هم کامی باهم ، خدا میشود ، بهشت میشود ، سیمرغ میشود ، شاه میشود . **خدای ایران ، خریدارکارنیک افراد نیست ، تا به آنها ، بهشت را بفروشد، بلکه تخم خدا درهرانسانی هست و درکارکردن با دیگران ، خوشه میشود ، خدا میشود**. خدا شدن ، در « انبازشدن ، درهمبغی ، درنریوسنگی » ممکن است . فروختن کارخوب ،

انکارهسته خدائی درجان خود هست . بدینسان ، خدا را ازقداست میاندازد. **برای ما که درجهان خرید وفروش کارنیک ، بزرگ شده ایم ، وبا کالا ساختن کارخود ، خود را نیزکالا ساخته ایم ، درنمی یابیم که این کار، پیش درآمد « فروش خدا و حقیقت » نیزهست . علما و روحانیون ادیان ، برترین فروشندگان خدا وحقیقت هستند .** جائیکه کار وکردار، خریدنی و فروختنی هست ، خدا وحقیقت نیز درپایان خریدنی و فروختنی میشود . کارخوب ، « ارزش » میشود ، ارزش پیدا میکند . تحول پدیده « خوبی » به « ارزش » ، با تحول نگرش اجتماع به « خوبی » دارد . خوبی هم کالا میشود . ما حاضریم که برای بدست آوردن خوشی درهربهشتی (چه آنجهانی ، چه اینجهانی) انکار« ارج انسانی » خود را بکنیم . ما برای بدست آوردن « لذایذ جسمانی دربهشت امید » ، خدا را درخود ، سرمی برِّیم وقربانی میکنیم . کسیکه خدا را درجان خودش کُشت ، آماده است که همه جهان را آلت و وسیله خود سازد .

خرافه نیزحقیقت میزاید

چوخورشید رخشنده شد برسپهر
بیاراست روی زمین را به « مهر»

مردمان درجوامعی که الله وپدرآسمانی ویهوه ، مفهوم خدا را معین میسازند، درشگفتند که چرا وچگونه مردمان درگذشته ، « خورشید» را میپرستیده اند . واینکه آنها خورشید را می پرستیده اند ، نشانِ جهل وکم خردی وکژفهمی وخامی میشمرند . ولی دراین نمی اندیشند که چراآنها ، خورشید را می پرستیده اند، و چرا آنها خورشید را با خدا

اینهمانی میداده اند، و ازهمین پرستش آنها ، حقایق ارجمند ما پیدایش یافته اند.
تصویرآنها ازخورشید این بود که **تابش گرم خورشید** ، در زمین ، مهر میآفریند و زمین را می آراید ، چون به زمین ، مهر دارد .« آراستن»، تنها مرتب ومنظم کردن نیست ، بلکه در زیبائی، منظم کردنست . این **ویژگی « آفریننده مهربودن ، و با مهر، نظم و زیبائی را با هم آفریدن » برترین ارج را نزد آنان داشته است** . کسی یا اصلی، پرستیدنیست که مهرمیآفریند، و بامهر، جهان را میآراید (نظم زیبا میدهد) . آیا کشف چنین ارزشی درهمان پرستیدن خورشید، ستودنی نیست ؟ آیا این حقیقتی نیست که درروند ِ همین پرستش ، پیدایش یافته است ؟ **پدیده « گرمی » و « مهر» برای آنها ، ازهم جدا ناپذیربوده اند** . آنچه وآنکه گرم میکند ، مهر میآفریند . مردمان با دست کشیدن ازپرستش خورشید، دست از« پرستش آنکه میتواند مهربیآفریند و با مهرش، نظم و زیبائی پدیدآرد» نکشیده اند و نخواهند کشید . پس خرافه پرستی آنها، بی ارزش وبی محتوا نبوده است . آیا جدا شدن پدیده گرمی از پدیده مهرورزی ، برای « مهرورزی » زیان آورنبوده است ؟ **آیا با اندرز دادن به عقل سرد (عقل برونسوگرا) میتوان مهرآفرید** ؟ آیا این ناتوانی عقل ازمهر آفرینی نیست که خویشتن را ، غیرازمهر، و حتا متضاد با مهرمیداند ؟ **با پاره کردن پدیده گرمی ازمهر، ما عقلی پیدا کرده ایم که « روشن میکند » ، ولی « بی مهر» میماند** . همین « **روشنی بی مهر**» است که « قساوت وبربریت را درتاریخ به اوج خود رسانیده است » . ولی « **خرد » درفرهنگ ایران ، روشنی است که ازگرمی و ازمهر، پیدایش می یابد** . عقل سرد ، عقل برونسوگرا ، عقل زمستانی ، عقلیست که هرچیزی را وسیله میکند و میتواند هرچیزی را وسیله کند . « **وسیله» ، نخستین مخلوق « سردی عقل» هست** . این عقل سرد و علمی است که هرحقیقتی، هر ایده آلی وهر ارزشی وهرخدائی را ، وسیله خود میسازد . **این عقل ِتابع ِدین است که همان خود ِ دین ، و**

همان خدائی که اورا خلق کرده است ، آلت خودش میسازد . یک نگاه به « علمای دین » درتواریخ ، بهترین گواه برآنست که آنها دین وخدا را میخواهند ، چون دین وخدا ، آلت عقلِ سرد وخشک آنهاست که خدایشان درآنها خلق کرده است. **خدائی که عقل را خلق میکند تا تا بعش باشد ، درعقل ، وسیله میسازد** ، و طبیعت چنین عقلی، « وسیله سازی » میباشد . برترین کشف چنین انسانی نیز آن است ، که بهترین وسائل وآلات عقل او، خدا وحقیقت وایده آل و ارزش هستند .

پیدایشِ اندیشه حقیقت درتجربه« ابروبرق»

پیدایش اندیشهِ حقیقت ، درآزمون « روشنی »

حقیقت ، برای ما چنان اینهمانی با تجربه « روشنی » یافته است که ما تجربه ِ ژرف ومایه ای دیگر گونه انسانها را ازحقیقت، به جد نمیگیریم وآنهارا خرافه میشماریم . اینکه «خضر» در شاهنامه ، آب زندگی را درتاریکی میجوید ومی یابد ، تجربه دیگری ازحقیقت است .**جستجوی آبِ زندگی درتاریکی ، همان جستجوی حقیقت است** . هرانسانی باید مستقیما وبدون هیچ واسطه ای ، آب زندگی را بجوید وبا آن جفت گردد وازآن ، آباد (آبه + پات = جفت آب) شود .

« آب ، یا آپه یا آوه » ، اینهمانی با « **افشره واِسانس کل جانها** » دارد که با « خدا»، اینهمانی داشته است . انسان(مردم = مر+ تخم) ، تخمیست که نیاز به آب دارد، تا آن را درخود به هنجد (جفت آن بشود ، آباد= جفت آب) و **سبزو روشن** شود . حقیقت ، پدیده ای درفراسوی گیتی نیست ، بلکه پدیده ایست که ازپیوندِ مستقیم وبی واسطهِ زندگی انسان با شیرابه و اسانس جهان هستی(با خدا) ، درتازه شدن و جوان شدنِ زندگی نمودارمیگردد. **بینش حقیقت درهرانسانی، درهمآغوش شدن مستقیم اوبا خدا ، پیدایش می یابد و نیازبه هیچ واسطه ای ندارد** . خضر،این آب زندگی را با گوهری می جوید که درنزدیکشدن به آب ، روشن میشود . این **گوهرشب چراغ** ، درافسانه های ما یک **پدیده افسانه ای** شده است، ولی درست این همان گوهریست که درگرشاسپ نامه ، **سروش** ، « آورنده کلید شناخت نیک وبد » با خود میآورد و کسی که آن گوهر را بدست آورد ، « **پیامبرخرد** » هست . **« گوهرشب چراغ » ، چیزی جز تصویر« تخمِ هستیِ انسان » نیست که با دیدن آب (خدا= شیره زندگی درگیتی) وجذب آن ، میروید وسبزوروشن میشود** . حقیقت ، درجفت شدن شیرابه هستی با تخم تاریکِ وجود انسان، روشن میشود . این حقیقت است که برای ما افسانه شده است . **آیا پشت کردن ما به افسانه ها و دروغ شمردن آنها ، اکراه و نفرت و دشمنی ما، با چنین حقیقتی و با چنین خدا ئی نیست ؟**

برای ما ، این ازبدیهیات (آنچه نیازبه اندیشیدن ندارد) است که هیچ چیزی ازخودش ، روشن نمیشود، بلکه خورشیدی درخارج (سرچشمه خارجی) هست که همه چیزهارا روشن میکند ، وشمع وچراغ ونورافکن، سرچشمه های کوچکترروشنائی هستند . ولی درست فرهنگ ایران ، دیدی دیگر داشته است . آنها درهمه گستره ها ، بدنبال « بُن یا تخم » میگشتند. روشنی هم ، بُنی دارد ، وازبن روشنائی هست که میتوان به روشنی رسید . هرچیزی را ازبنش میتوان شناخت ، هنگامی آن بُن، گسترده و روئیده و بالیده وفراخ

بشود . آنگاهست که روشن ودیدنی وشناختنی میشود . **خودِ هرچیزی ، اصالتی دارد که تنها درشکفتن و گشوده شدن ، روشن وشناخته میشود . هرچیزی و پدیده ای ، اندازه و معیار خودش هست** . هرچیزی را باید ازخودش ، شناخت ، نه با نوری وبا معیاروسنجه ای که از دیگری ، وام گرفته شده است . **هرانسانی نیزباید « چشم وچراغ باهم » باشد**، یا به سخنی دیگر، با روشنی که ازچشم وخرد و هستی خودش می تابد، پدیده ها را ببیند .

هرانسانی(مر+ تخم) ، چنین تخمِ وچنین بُنی هست . خدا هم که ارتا باشد ، صفتش « هوچیتره = هژیر» هست که به معنای « تخم نیک » است . **خدا هم تخمیست که درروئیدن وپهن وفراخ شدن ، سبز و روشن وشناختنی میشود** . درتصویر« تخم = توم = که به معنای همزاد است» ، روشنی وتاریکی، به هم گره خورده اند . خودِ واژه « توم » به معنای تاریک هم هست . تخم ، تاریکست ، ولی درروئیدن و « خود را گشودن » ، سبزو روشن ، ودیده وشناخته میشود . همین تجربه در آذرخش نیزهست. ازاین رو « برق یا آذرخش= جَمره » ، تخم وبُن روشنی بطورکلی شمرده میشد . چنانکه **در داستان هوشنگ درشاهنامه ، جهیدن ناگهانی فروغ دربهم خوردن دوسنگ تاریک، اصل همه روشنائی ها درجهان شمرده میشود** ، درحالیکه هوشنگ ازدید ما ،بدون روشنی، نمیتوانست به شکاربرود وسنگ را به مارپرتاب کند .

آذرخش ، با روشنائی شدید وناگهانی که ایجاد میکند ، چشم را تاریک میسازد . درست « **بُن یا تخم »، برای آنها** ، « **آمیغ یا سنتزِ تاریکی وروشنائی » بود** . این اندیشه که بُن روشنی ، همجنس وهمگوهرخودش ، روشنائی هست (کند همجنس با همجنس پرواز) ناسازگارومتضاد با اندیشه « بُن = تخم » بود . بُن روشنی نیز مانند همه بُن ها ، باید ترکیب روشنی با تاریکی باشد . این اندیشه که روشنی باید ازروشنی برخیزد ، و تاریکی از تاریکی برخیزد ، به کلی برضد اندیشه « بُن= تخم » هست . **این همان اندیشه است که**

زرتشت در« همزادِ نخستین = ییما= جم » برای نخستین بار، برضد فرهنگ ایران آورد . همزاد نخستین ، زندگی (ژی= جی= گی) و ضد زندگی (اژی) است که باهم پیوند ناپذیرند. به عبارت دیگر، آغاز ِجهان اندیشه وهستی، روشنی است ، چون میان خیروشر(زندگی و ضد زندگی) به آسانی میتوان برگزید ، و نیاز به هیچ جستجوئی درتاریکیها ندارد . **بد وخوب ، دراصل ازهم جدا و روشن هستند. بُن ، تخم نیست . آغاز، روشن است** . درحالیکه « بُن» درفرهنگ ایران ، تخم یا بزر یا دانه بود، که پیوند همزاد یا دواصل به هم چسبیده شمرده میشد . «دانه» دراصل « دوانه » هست . تخم یا توم ، به معنای توءمان وجفت است . بَزر(باز- راک) به معنای «جفت به هم بافته » است .
«زندگی» و« جهان» و«روشنی» و« شادی » ، از« پیوند = عشق = مهر» پیدایش می یابد. خودِ واژه « ژی = جی » ، نه تنها به معنای « زندگی » است ، بلکه همزمان نیز، به معنای « یوغ وجفت وهمزاد » و « توافق وهمداستانی» و « شاهین ترازو= اصل اندازه وسنجش» است. بُن همه انسانها ، ییما = جم = جیمه = چیمه ، یعنی « جی » ، 1- زندگی 2- هماندیشی و همکاری وهمپرسی و مهر 3- خردورزی (سنجش= ترازو) است ، و به همین علت ، اصل بینش و روشنی و شادی است. نه تنها واژه « ییما = جم » ، معنای همزاد وجفت به هم چسبیده را دارد، که بیان « اصل آفرینندگی روشنی وشادی و هماندیشی » باشد ، بلکه بسیاری ازاصطلاحات دیگرنیز، برای بیان این « اصل » به کار برده میشدند. ازجمله « **مر= امر** » ، همین معنی را دارد که پیشوند واژه های « **مردم** » و « امرداد » و « مارسپنتا » « **مردوک** » است . به همین علت کوروش در منشورش ، به خدای ِ« مردوک » روی میآورد ، چون **مردوک ، همان نام « ارتا یا سیمرغ » است** . مردوک دراصل « امر- ئوتو- ک » است که درروند زمان به شکل « مردوک » ، سبک شده است . « مر- دوک » همان « مر+ دوخ » ، **نائیست که به علت جفت گوهری (نرینگی**

ومادینگی باهم) ، آفریننده است . پسوند « ئوتو»، همان « ئوتی » یا « عود » است که به معنای گیاه و چوب هنوزنیزمتداولست . و « ئوتوک » همان « دوخ » یا نی میباشد که « سرورهمه گیاهان » شمرده میشده است .

درست **زرتشت** ، **این اندیشه جفت گوهری را در« جی= ژی » نفی وانکاروطرد میکند** . جهان وروشنی درآموزه او ، از« پیوند= مهر» پیدایش نمی یابد ، بلکه ازتضاد وستیزمیان « ژی و اژی » پیدایش می یابد که همان اندیشه « جهاد اسلامی » هست . **جهان دریزدانشناسی زرتشتی با پیکاروستیزِ اهریمن با اهورامزدا درنوروز که نخستین روزپیدایش شمرده میشود ، آغازمیگردد** . بدینسان ، نخستین لحظه وآغازِ زمان ، روشن است ، چون اهریمن ، رویاروی اهورامزدا میایستد وازاهورامزدا، بریده وجدا ، وبرضد اهورامزداست . **مفهوم « روشنی » دردین زرتشتی و اسلام و سایرادیان ابراهیمی ، بکلی با مفهوم اصیل روشنی درفرهنگ ایران ، فرق دارد . مفهوم « روشنی » این ها ، ازمفهومِ « بریدگی و جداسازی وگُسستن »، معین ساخته میشود** . اینست که ازاین پس ، روشنی ، « **تیغ روشنی** » است . روشنی ، تیغ یا خنجریا شمشیریست که می برد و ازهم جدا میسازد . **درگوهرِ « روشنی »، خونخواری و ستیزندگی و سختدلی و جهاد هست** . روشنگر، هرپیوندی (جی = یوغ = زندگی = توافق) را می برد ، ودربریدن (که اینهمانی با کشتن دارد) ، احساس عمل خیر(ثواب) میکند . **خونخواری وقساوت ووحشت انگیزی وارهاب ، عملی مقدس میشود** .

جهاد، اصل روشن کننده میان خیروشراست . ولی فرهنگ ایران، تخم (دانه = دوانه ، بزر= به هم بافتگی دوجفت ، تخم یا توم = همزاد به هم چسبیده) را اصل « روشنی وسبزی » میدانست . **روشنی (= بینش) با سبزی (شادی وخوشی و دوستی وتازگی) جفت است** . ازاین رو « بُن روشنی » را « آذرخش = برق » میدانست ، چون **ابر، درباریدن آب** ، **میخندد (برق میزند)** . درصفای آب ، و

دررویش گیاه ، ازجفت شدن آب با خاک (= هاگ = تخم ، آگ = خوشه گدم) ، تخم درسبزشدن، روشن میشود. سبزی و روشنی ، دورویه یک پدیده بودند . خدا، ابرخندانی بود که تخمهای انسانها آبیاری و آباد میکرد ، تا « آبه = خدا » را درتخم ِ هستی خود ، بپذیرند و ازاین جفت شدگی (ییما= همزادی ، سنگ شوی ، هنجیدن ، مر) سبزو روشن شوند و سرچشمه بینش وشناخت شوند .

چگونه « خرد ِ آذر فروز» تحوّل به « عقل ِروشنگر» یافت ؟

درفرهنگ ایران،خدا، برق است وانسان، برقگیر میباشد

مفهوم « خرد » در فرهنگ ارتائی ایران ، به کلی با مفهوم « خرد » در آموزه زرتشت و دین زرتشتی فرق دارد . در آموزه زرتشت ، « خرد » ، گوهر اصلیش را ازدست میدهد، و تبدیل به « عقل روشنگر» می یابد، هرچند نیزهمان واژه « خرد » بکاربرده میشود . درواقع ، معنای ِ واژه ِ« خرد » ، درآموزه زرتشت ودریزدانشناسی زرتشتی ،تحریف ومسخ ساخته میشود .
خرد (xratu = xra+ratu) ، چنانکه خودِ واژه ، بهترین گواه برآنست، تحول یابی « بُن آفریننده ، یا نخستین عنصر، **ارتا** یا **رته یا راتو** » میباشد . **گوهر ارتا (خدا) ، خوشه هست، وتخمها وبزرهای**

این خوشه هستند ، که درهرانسانی، « خرد » او میشوند .« تخم » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با« آتش» و با « نی» داشت . به عبارت امروزه ، خدا یا ارتا (= مجموعه به هم پیوسته همه زندگی ها) ، خودش ، **خوشه خرد** (خوشه تخم = کانون آتش یا آذرخش ها= مجمر) هم هست ، که افشانده وپراکنده میشود ، و در روندِ افشانده شدن ، دگردیسی «**= افتار= ا َوتار= ابدال** » می یابد ، و خرد هرانسانی میشود . ارتا ، یا خدا ، چیزی جز« خوشه انسانها = **کانون آتش ِ های جان ها** » نیست . **درآموزه زرتشت ، خوشه بودن ارتا (ارتا خوشت = اردیبهشت) یا « راتو»، نفی وطرد میگردد . اهورامزدای زرتشت ، دیگرگوهرخوشه ای ندارد ، بلکه « روشنی بدون تخم » است**. اهورامزدا ، روشنی « **ان ا َگره** » ، یعنی « بی زهدان وبی تخم » هست . روشنی است که زاده نشده ونروئیده است . همین « اگره = اگر= ا- گر » ، « آذر= آ- زر» هست . او نمیتواند خود را بپراکند وبیافشاند ، وخرد خود را تحول به خرد همه انسانها بدهد . اهورامزدای زرتشت ، اساسا دیگر، « تخم = آتش = نی » ، نیست ، که درفرهنگ ایران، اصل روشنی است . **آموزه زرتشتی ، «روشنی نازادنی » را بر«آتشی که اصل تابندگیست » اولویت میدهد** . به عبارت دیگر، « تخم یا آتش یا نی» ازاولویت انداخته میشوند . فراموش نباید کرد که انسان (= مردم = مر+ تخم) ، تخمِ آفریننده هست ، چون درگوهرش ، جفت (مر، امر) میباشد . مردم ، تخم آتش یا « ارتائی هست که دگردیسی به خرد » می یابد . ارتا، درهستی انسان بطور زهشی immanent هست و ، ودر« خرد = خره+ راتو » افروخته میشود .

درفرهنگ ارتائی ایران ، رابطه میان حقیقت (اصل زندگی) وانسان ، یا **رابطه میان خدا وانسان، رابطه « دگردیسی وجودی یا گوهریست »** ، یا به عبارت دیگر، خدا وانسان ، حقیقت وانسان ، رابطه جفتی باهم دارند . این رابطه ، عبارتهای گوناگون می یافت . ازجمله در رابطه « آتش زنه با آتش گیره » عبارت بندی میشد. چگونه یک

شراره واخگر درآتش زنه، میگسترد و شعله آتش میگردد . **خدا ، اخگریست که درانسان ، شعله میشود . رابطه خدا با انسان ، رابطه آتش زنه با آتش گیره بود ، نه رابطه « روشن کننده با روشن شونده »** . آتش زنه و آتش گیره ، مانند « آب » با « تخم » باید باهم جفت شوند (هنجیدن = سنگیدن) تا پیدایش یابند . وجود انسان ، تخمیست (مر+ تخم) که درافروخته شدن ، روشن میگردد و خودش، سرچشمه روشنی میگردد . درحالیکه در رابطه روشنگرو روشنی گیر، این « همگوهری » امتداد نمی یابد و ازبین میرود . دراینجا، انسان ، ازگوهرخودش (تخم = چتتره) روشن نمیشود و به بینش نمیرسد و شاد نمیگردد و مهرنمی جوید .

آتش زنه ، نطفه و تخم نرینه است و آتش گیره ، زهدان مادینه (= تن = نی) است که آن نطفه وجنین ، مانند اخگردرآتشدان جای میگیرد و با آن جفت میشود، ودرپیوند یافتن باهم ، شعله ورمیشوند و زبانه هایشان درروزنه های حواس ، تبدیل به بینش میشوند . این رابطه میان خدا با انسان ، یا بُن آفریننده زندگی با انسان ، بهتر در**تصویر« آذرخش ِ ابرتیره »** برجسته و نمایان میگردید تا درتصویر آفتاب . تن انسان ، آتشدان ومجمریا کانون یا آتشکده است که برقگیراست . برق ، آذرخشیست که دراین آتشدان میافتد ، یا آتش زنه ایست که آتش گیره را که حبه ذغالست ، میافروزد . **یکی ازنامهای « آذرخش» ، « ارتجک » است** . « ارتجک » ، « ارته + جک » ، به معنای « نطفه وجنین وکودک ِ ارته » میباشد ، چون پسوند« جک» ، همان واژه « زک = سک = زغ » میباشد که به معنای جنین وشکم هردوهست . نام دیگر«اخگر» درکردی ، « سکل » و درفارسی « سکار» و « زغال » است ، چون « سک + ال » ، « زغ + آل » به معنای نطفه وجنین وکودک خدای زایمان ، سیمرغ یا « ابرتیره » است . **انسان از خدا یا ارتا (سیمرغ)، روشن نمیشود ، بلکه خدا، خوشه ای اززغالها واخگرها و « آتش پاره ها» و « خرده آتشها» یا « تخم های آتش » یا « اثیر= آذر» یا « جمره » یا آتشه (اساسا به برق ، آتش یا**

آذرگفته میشده) هست که درآتشدان یا تن (زهدان) میافتد. خدا، ابرتیره ایست که درخود، جفت آذرخش(برق، جمره ، آتش پاره،آتش) هست وازاین رو « سنگ » خوانده میشود . **خدا، آمیغ ِ« آب وآتش » « ابرو برق » هست** و درروان شدن آب ازخود (باریدن) ، برق میزند و میخندد . برق یا آذرخش درفرهنگ ایران ، برق خندان هست .

سیمرغ ، درباریدن (درآفریدن) ، خندانست ، میدرخشد. داستان « برخ اسود = آذرخش تیره » که عطار آورده و یهوه ِ موسی را روزی سه بار با انتقاد میخنداند ، وبه باریدن میآورد ، داستان همین خدای ایرانست .

« خنده برق » ، خنده سیمرغ ، خدای جوانمرد وراد(ارتا) هست . درخودافشانی، میخندد . با برق زدن، تخمها (انسانها) را شعله ور، وخندان میسازد . رابطه انسان وخدا ، رابطه برقگیربا برق است . خدا خودش ، دراخگر، درجمره (چمره ، چمران ، شمیران) درارتجک ، درسکل (زغال) ، آذر درتن انسان میاندازد و با انسان ، جفت میشود ودراین جفت وسنگ ویوغ شوی ، افروخته و روشن میشود . درتبری به شراره واخگر، « جیم » هم میگویند که همان « ییما = جفت وهمزاد » باشد . **بهمن وارتا (سیمرغ یا عنقا) درفرهنگ ایران ، وارونه اهورامزدای زرتشت ، آذرفروزند ، نه روشن کننده** . بهمن وارتا ، درجفت شدن با تن انسان، تخم آتش ، دانه زغال ، نطفه میشوند. آتش گیره (تن = آتشکده) ، با آتش زنه یا آتش افروز، جفت میشود، و افروخته میشود . **انسان ، فتیله چراغ است وخدا کبریتی است که با آن، فتیله ، آتش میگیرد** . با آتش زدن فتیله ، زغال (تخم یا نی) دروجود انسان ، میافروزد و میتابد و گرمی میدهد و اززبانه اش، روشنی میپراکند . سیمرغ ، آذرخش یا ارتجک یا سکل و جمره و اخگر(اخو+ گر) که ازابر بهاری با باران ، فرود میآید و تخم وجود انسان ، میروید و شعله ورمیشود. « وخشیدن» هم به معنای « روئیدن » وهم به معنای « شعله ورشدن و زبانه کشیدن و افروخته

شدن » است . اینست که ُگلی که اینهمانی با سیمرغ (ارتا فرورد) دارد ، **بوستان افروز** خوانده میشود و نام ارتافرورد ، **فروز** میباشد. با شناخت این اندیشه ژرف درباره شیوه پیوند خدا با انسان هست که میتوان هم شخصیتِ دینی « زال زر » را بازشناخت ، وهم با تجربه دینی کیخسرو در دژبهمن درشاهنامه آشنا شد . همچنین تصویر « انسان ، که وجودی آبستن به خداهست » و درغزلیات مولوی بازبرجسته میگردد ، بازتاب همین اندیشه درفرهنگ ایرانست .

سیاه با رنگارنگی،باهمست
تاریکی با روشنائی،باهمست
دربَزریا تخم، روشنی باتاریکی، آمیخته است
چراشب وتاریکی،شفافند؟

تاریکی،ضدِ روشنی نیست

« پیدایش » چیست ؟

یکی ازنامهای **تخم** دراوستا ، «**یوژم** = **yuzhm**=**یوشم**=**yushm**» است که همان « **یوج** یا **یوش** یا یوغ یا **جفت** » باشد . تخم وبزر(= **باز+ راک**= جفت به هم بافته) وچهره **chihr**، که به معنای جوهرواصل و منشاءوذات است، « **ازخود** »، هست. **هراصل آفریننده ای** ، **درخود** ، **جفت (اصل پیوند) است** . ازخود بودن ، به معنای آنست که **درتحول دادنِ همیشگی به خود** ، **خودرا پیوسته**

وپایدارمیسازد ، وخودرا همیشه ازنو میآفریند ، یا به عبارتی دیگر، همیشه ازنو، پیدایش می یابد.« اصل= تخم »، چیزی هست که **ازخود، امتداد می یابد** .
اندیشه **آفرینندگی ازاصل پیوند** (جفتی= سنگ= همزادیا ییما= یوج =یوش= **جوش**= مر.....) یا اصل جفت آفرینی، پیآیندهای گوناگون داشت . ازجمله ، اندیشه « پیوستگی» است . **سراسر جهان هستی ، به هم پیوسته است** . این به معنای آن بود که آنچه هست ومیآید و گذشته است، به هم پیوسته است . ازاین رو « **خدا وگیتی » به هم پیوسته اند ، وباهم یک هستی میباشند،** و دوجهان ودونوع هستی ، وجود ندارد . همین **اندیشه پیوستگی** ، ازخود ، این پیآیند را نیزدارد که « **اصل » ، همیشه ، ازخود ، تحول (دگردیسی) می یابد** . یا به عبارت دیگر، تخم ، دگردیسی می یابد . **خدا که اصل هست ، فراسوی خود ، وجدا ازوجود خود ، خلق نمیکند ، بلکه خودش ، دگردیسنده به گیتی هست**.
استحاله ازحالتی به حالتی دیگر، ازگونه ای هستی ، به گونه دیگرهستی (پیدایش یافتن= جامه گردانیدن= تغییرصورت و **تغییررنگ به خود دادن، رنگ دیگر شدن)** یک پدیده « جفتی = سنگی= همزادی = یوجی ... » است . هرچیزی که به چیزدیگر، دگردیسی می یابد ، به آن، پیوسته وبا آن ، جفت هست . ازاین رو سراسررروند آفرینش ، روند پیوسته به همست . وارونه این اندیشه ، درتورات دیده میشود که یهوه ، هر روزی ، چیز دیگری، جدا ازروزپیشین ، خلق میکند . این بیان آنست که خدا با جهان، پیوسته نیست ، و این بخشهای خلق شده نیز ، درگوهرشان ازهم، برنیامده اند ، یا ازهم پیدایش نیافته اند ، بلکه هربخشی ، جداگانه ، تابع ومحکوم اراده خداست . هربخشی ازهستی، جداگانه ازیهوه ، خلق میشود . ولی **درفرهنگ ایران ، جهان هستی ،ازهم دیگر، پیدایش می یابد** . بلوچیها ، **به زایش ، پیدایش میگویند** . زایش هم ، گونه ای ازپیدایش است . **جهان هستی ، ازهمدیگر، زاده میشوند** . این اندیشه درتقویم

(= ماهروز) ایران ، عبارت خود را یافته است . **زمان، روند ِ گسترش خدا به گیتی است** . سال به **شش بخش** ، تقسیم شده است و هربخشی ازبخش پیشین ، پیدایش می یابد، و بدان پیوسته است . این اندیشه را یزدانشناسی زرتشتی ، دگرگون ساخته است، تا شش باراهورامزدا مانند یهوه ، با **خواستش** ، هر بخش را **جداگانه** بیافریند .

«**آفریدن با خواست** » را **جانشین اندیشهِ** « **آفرینش درروند ِ پیدایش ازهم** » ساخته است . بدینسان ، **جهان به هم پیوسته** ، **تبدیل به جهان ازهم بریده میگردد** . اراده وعلم (نور=روشنائی) خدا، برّنده است . خدائی که خودش ازجهان بریده وجداست ، جهان ازهم بریده نیز خلق میکند . ولی در نگرش فرهنگ ایران ، از« آسمان ابری= سیمرغ » ، « آب» ، پیدایش می یابد ، ازآب ، زمین، پیدایش می یابد . از زمین ، گیاه ، پیدایش می یابد . ازگیاه ، جانور، پیدایش می یابد . ازجانور، انسان ، پیدایش می یابد . ازانسان ، سیمرغ (ارتا=خدا)، پیدایش می یابد . بدینسان همه هستی باهم جفت و به هم پیوسته اند ، با هم پیوند (= جفت) دارند . این اندیشه ، چیزی جز امتداد دادن و انتزاعی وکلی ساختن اندیشه « تخم = یوژم = بازراک = دوانه= جوش » نیست . تخم ، هم بُن است وهم « بـَر» است . **تخم که دربُن ، تاریک وسیاه وگـُم است ، درشاخ وبرگ وبر، رنگارنگ وروشن میشود** ، وریشه (تاریکی) گیاه ، و تنه وشاخ وبرگ وبر(روشنی)،درگیاه، ازهم جداناپذیرند . «تاریکی وسیاهی ریشه » ، دشمن وضد ِ روشنی و رنگارنگی و آشکارگی ِساقه وبرگ وبـَر نیست ، بلکه پیوسته بدانست .**تاریکی در روشنی ، پیدایش می یابد وبا آن جفتست** . سیاهی و تاریکی ، نحس وشوم وتباهی نیست . سیاهی در رنگارنگی ِگیاه ، پیدایش می یابد وبا آن جفتست . اینست که دواندیشه 1- « تاریکی، سیاهی، گم بودگی » ، با 2- « روشنائی ، رنگارنگی، پیدائی و دیدنی وآشکار»، باهم جفت و پیوسته ، وازهم جدا ناپذیرند . آنچه دریک

چیز ، تاریک است با روشنی درهمان چیز ، دوبخش جداناپذیرازهمند . **آنچه سیاهست ، با آنچه رنگارنگ یا رنگین کمانست ، بهم متصلند** . اصلا واژه « روشن » که دراصل « رخشان=raoxshna = رخش » هست ، به معنای « دورنگ بهم آمیخته و رنگین کمان » است . **چیزی روشن است که رنگین کمانست ، که رنگارنگست** . آنچه درهرجانی ، نهفته است ، با آنچه درآن آشکاراست، باهم یگانه و جفتند . آنچه درهرموجودی ، گم هست ، پیدا هم هست، وگمی وپیدائی، همیشه باهمند ودورویه یک سکه اند . آنچه نادیدنی و ناگرفتنی است ، با آنچه دیدنی و گرفتنی است ، ازهم جداناپذیر، و باهم جفتند .« بُون » که زهدان باشد و تخم ، تاریک هستند ، ولی آفریننده اند . هرچه «هست» ، « بُن وشاخه باهم » هست ، و ریشه آن، گم وتاریک ، وشاخه های آن ، یافته وروشنست . سیاه که « سیاک = سه + یاک =سه + آک » باشد، به معنای « سه مادریا سه تخم ، یا مادروتخم »، یا « اصل زایش رویش » است .
سیاه ، اصل پیدایش یا تحول به رنگارنگیست . **خدا یا ارتا** (تخستین عنصر درهرجانی) ، که آسمان ابریست (آسمان تاریک وسیاه است) و با آذرخش (آذر+ رخش ، روشنیِ آتش) ، سنگ (به هم متصل) است ، **زنجیره شش حلقه ای ِ« گمبودگی با پیدائی»** ، **«تاریکی باروشنائی»**، **«سیاهی با رنگارنگی» میشود**. زمان ، حلقه های به هم پیوسته ِ« نهفته ِ آشکار، سیاه ِ رنگارنگ ، گم ِ پیدا...» است . ازاین رو، این اندیشه « تاریکی آمیخته با روشنی » ، یا « سیاهی تحول یابنده به رنگ ویا رنگارنگی » ، یا « گم ِ همیشه در روند پیدا شوی» یا « **مجهول ِ همیشه معلوم شونده** » ، یا « **همیشه نهفته ای که همیشه آشکارشونده** » است ، یک اندیشه بدیهی دراین فرهنگست . ازاین رو نیزخدا ، « دیو» خوانده میشد، چون « **دیو»** ، **دوتای بهم بسته و به هم بافته، ویا باهم آمیخته است** .
در جائی ، روشنی بیکران ، ودرجای دیگر، تاریکی بیکران نیست . درجائی، سپیدی بیکران و درجای دیگری وجدا ازآن ، سیاهی بیکران

نیست . درجائی ، خیرو درجائی دیگر، شرّنیست. **درجائی** ، «**علم بیکرانِ همیشه روشنگر» و درجای دیگروجدا ازآن، « جهل مطلق وهمیشه نازا» نیست** . هیچ انسانی (مردم = تخم) یا تخمی نیست که هرچند نیز تاریک باشد ، ولی روینده و پیداشونده و روشن شونده و رنگارنگ شوندهِ ازخود ، نباشد .

چنین جهلی در هیچ انسانی و درهیچ ملتی و طبقه ای و جنسی و نژادی وجود هم ندارد . انسان، منشاء تاریکی وروشنائی باهمست. **انسان، همیشه جاهل ِدانا ، و دانای جاهلست** . جهل ودانائی را نمیشود ازهم برید و **چون این دو باهم آمیخته اند، انسان، وجود جوینده است. آنکه همه چیزرا بداند ، وجود ندارد** . خدا هم گوهرجوینده است . **هرپرسشی، ریشه یا بُن تاریک ِ پاسخ یا بینش است . این پرسشِ سیاه وتاریکست که میروید و پاسخ وبینش ِروشن ورنگارنگ میشود . این پُرسنده است ، که دگردیسی به داننده می یابد . این جوینده است که می یابد .هیچ پرسشی نیست که پاسخش را نیافریند وبا پاسخش جفت نشود** ، چنانچه هیچ بن تاریکی نیست که درشاخ وبرگ وبار، پاسخ نشود ، وهیچ پاسخ یا دانائیِ روشنی نیست که پرسشِ تاریک ، نیافریند .

ما امروزه چنین میاندیشیم که یک انسانی یا پدیده ای ، هنگامی روشن شد، دیگربساط تاریکیش، برای همیشه برچیده شده است ، چون ما « وجودِ **اصل آفرینندگی درپدیده، یا درانسان** ، یا درآنچه هست » را رها کرده ایم . **ما ازتاریکی وسیاهی که اصل آفرینندگیست میگریزیم** . ما میخواهیم همیشه روشن باشیم . ما **ازتاریکی آفریننده درخود** ، میترسیم وازآن میگریزیم . ما ازجستجوکردن وسرگردان بودن ، اکراه ونفرت داریم . ولی آنها ، درتاریکی وسیاهی و گمی و نهفتگی، درست، بخش آفریننده پدیده یا انسان را میدیدند ، و پیدایش را « روند روشن شوی دررنگارنگ شوی » میدیدند که دراوج روشنائی و رنگارنگ شوی ، باز نیز« تاریکی وسیاهی و نهفتگی و گمشدگی » پیدایش می یابد .

جهان ، همیشه جهان ِجستجومیماند . دانش وبینش، هیچپگاه ، ازجستجو، بریده و جدا نمیشود . کسی نبود که همه چیزرا میداند. **دانشی که بی نیازازجستجوشود ، درجهان هستی وجود ندارد .خدائی نیزکه همه چیز رابداند ونوریا روشنی بیکران باشد، وجود ندارد** . روشنی که بی نیاز از تاریکی بشود، وجود ندارد . **خدا** ، **نیز مانند هرتخم (اصل) دیگر، سیاه وتاریک وگمی است ، که در روشن ورنگارنگ شدن ، دگردیسی می یابد ، و هیچگاه نیز، روشنی بیکران وسپید بیکران نمیشود** ، بلکه دراوج روشنائی ، باز تخم تاریک وسیاه ، یا اصل نوآفرینی میگردد . نوآفرینی ونو وتازه شدن، اصل زندگی شاد است . بینشی که تازه نمیشود، بینش مرده وافسرده و ضد رندگیست **حقیقت** ، **خودش** ، **ازنو، پرسش میشود، تا ازنو، بینش تاره بیافریند**. پیدا ، خودش ، گم شونده است، ودراوج پیدائیش ، گم میشود . تاریکی وسیاهی و گمشدگی ونهفتگی، برضد روشنی و رنگارنگی و نهفتگی وگمشدگی نیست . پنهان، برضد آشکارنیست ، بلکه بخش متمم آنست .

شفافیت چیست ؟

«شیشه » ، شفاف است، یا « هوا » ؟

چرا درفرهنگ ایران، هوا، شفاف بود ؟

چرا ، خدا یا حقیقت، هوا هستند ؟

این پنهان یا تاریک یا سیاهست که با دگردیسی به روشنی دررنگارنگی ، پیدایش می یابد، ولی **دگردیسی** ، چون « **تحول گوهری ازحالتی به حالتی » است** ، **بیان** « **اصل شفافیت** » **است** .

هرحالتی که تبدیل به حالتی دیگر بیابد ، پیوسته به حالت پیشین میباشد و طبعا شفافست ، چون درخود ، همان گوهر را انتقال داده است . **تحول خدا به انسان یا گیتی ، شفاف است** . چیزی برای انسان ، شفاف میشود که با گوهرانسان بیامیزد و به آن به پیوندد . ما امروزه شیشه را شفاف میدانیم . ولی دیدما هرچند ازیکسوی شیشه، چیزی را د ر سوی دیگر می بیند، ولی نه آنچیز، ازشیشه رد میشود و میگذرد و به ما انتقال داده میشود ، ونه ما ازشیشه ، رد میشویم. ما مانند مگسی هستیم که هوای آزاد را، درپس شیشه می بیند ، ولی هیچگاه نمیتواند به آن برسد و درتلاش رسیدن به آن ، خودرا نابود میسازد . **ما برغم شفافیت ، همیشه ، جدا ازحقیقت میمانیم ولو آن شیشه نیزبسیارنازک باشد** . شیشه شفاف ونازک، سخت ترین دیوار وگذرناپذیرترین سد هست . این شفافیت مارا ازآمیختن با خدا وحقیقت واصل، بازمیدارد. گوهر، دراین شیشه شفاف ، انتقال نمی یابد . این شفافیت ، مفهومیست که ازمفهوم نور برّنده (بینشی که دربریدن ، روشن میکند) ایجاد شده است و بکلی برضد مفهوم اصیل شفافیت درفرهنگ ایران است .

شفافیت ، یافتنِ « راه گذر بینش ازشیشه » و « بریده ماندن خود ازآنچه دیده میشود » نیست . این بینش ، همیشه مارا محروم میگذارد ، وکلاه سرما میگذارد . ما با جهان وگیتی ، ما با خدا ، ما با حقیقت ، ما بُن خود ، هیچگاه دراین بینش ، پیوند نمی یابیم . **شفافیت حقیقی ، درست امکان پیوند مستقیم وبیواسطه یافتن با گیتی وبا خدا وبا حقیقت و با بن خود، وبا بُن هستی است** . این « هوا =hva » است که شفافست . این هواهست که ما هنگامی تنفس میکنیم وبا آن جفت میشود ، مارا زنده ، یعنی «ازخود= آزاد» میکند . **خدا وحقیقت برای ما « هوای جنبان ، هوای جنباننده » ، وای به است** . شفافیت شیشه ای ، هرگز جانشین شفافیت هوا (که انسان را بلافاصله ، ازخود میسازد) نمیشود . ما شیشه های شفاف نمیخواهیم ، ما هوای شفاف

میخواهیم . ما شیشه های شفاف را میشکنیم ، تا به هوا برسیم ، چون نیاز به هوا داریم .
برای ما دیدن ، هنگامی شفافست که چشم ما حقیقت هرچیزو خدا و اصل را بچشد. برای این نیز، چشم را ، چشم میخوانیم . چرا به اندام بینائی ، چشم گفته ایم ؟ آیا درشگفت نیستیم که چرا به آنچه روشن میکند ومی بیند ، چشم گفته میشود که « آنچه میچشد » معنا میدهد!
چون شفافیت دردیدن برای ایرانی، جفت شدن و پیوستن با گوهرچیزهاست . چشم ، میچشد ، میمزد . چشم ، تخمیست که نیازبه آب دارد تا سبزو روشن شود ، تا بینا شود .
هوا ، اینهمانی با « وای = وای به » دارد که هم هواست وهم خدای هوا ودم و باد (اسو= اهو) هست، وهم پرنده یا مرغ (اصل جنبش با یک جفت پر) است . وای ، اصل جفت گوهر، یعنی اصل آفریننده و « ازخود ، جنبان ، وازخود ، جنباننده » است . اینست که وای ، تبدیل به واژه « واز= = باز » شده است که هم به معنای جفت (بازو) است وهم به معنای پروازو جنبش وتحول است . درابرسیاه وتاریک باران زا که سیمرغ باشد ، آتش وازیشت هست . وازیشت ، که همان حرکت وتحول (واز) وپروازشتاب آمیزاست ، اصل حرکت وتحول میباشد .
وازیشت ، اصل حرکت وتحول ، یا آتش زنه یا آتش افروزمیباشد ، به عبارت دیگر، هرتخمی را رویا وسرافرازو زنده میکند و میزایاندومیرویاند . این آتش وازیشت (اصل جنبش وتحول) درابرتاریک وسیاه ، اصل پیدایش آذرخش و باران میشود. آذرخش (آذر + رخش) اصل رخش یعتی اصل روشنی ورنگارنگی است و باران ، اصل آبست که تخم را سبزو رویا میکند . **ما « هوا = وای = وای به = رام ، خدای زندگی » را می هنجیم ، به درون خود فرومیکشیم** (هنجیدن = سنگیدن = جفت شدن) . ما دراین هنجیدن هوا ، با وازیشت که اصل پیدایش آذرخش و آب، درابر تاریک وسیاه هست ، جفت میشویم ، و این اصل پیدایش آذرخش و آب (شیرابه همه جهان هستی) ، تخم مارا (مر+ تخم) رویا وشکوفا وسبرو روشن

میکند . این پیوند یافتن وازیشت (اصل حرکت وتحول) درابرتاریک وسیاه ، همان « شب = شف = شه ف » است که نام سیمرغ است . دراین شب است که اصل حرکت وتحول ، اصل آفریننده آذرخش و آب هست . اینست که شفافیت ، پیوستگی با آب ورخش (روشنی ورنگارنگی) درتاریکی شب (شه و= شه ف = شفافیت) میباشد . **ریشه وبُن یا تخم ، درتاریکی وسیاهی است که آب واصل تحول (رخش= رنگارنگی) را می چشند ومیمزند و می هنجند ، وسبزو روشن ورنگارنگ میشوند** . اینست که بینش وشناخت درفرهنگ ایران، با چشیدن ومزیدن خدا (شیرابه هستی = رود وه دایتی = رود وه که جفت رود رنگ است) درسراسر حواس کارداشت . انسان ، با چشم ، میچشد . چشم که نخستین پیدایش جان (تخم آتش) بود ، وبا خرد اینهمانی داده میشد ، در دیدن ، میچشد ومیمزد و با گوهر چیزها جفت میشود . اینست که فرهنگ ایران ، برضد اندیشهِ « واسطه و پیامبرو رسول ومظهرالهی » بود .

مفهوم آزادی و آزادگی درفرهنگ ایران

مفهوم « آزادی » و « آزادگی » درفرهنگ ایران ، ازکجا سرچشمه میگیرد ؟ مفهوم آزادی و آزادگی ، درفرهنگ ایران ، جمعبندی وترکیب (سنتز) سه برآیندِ جدا ناپذیرازهمند . در آزادی و آزادگی،

1- جوانمردی(رادی = ارتائی)

2- اصالت (ازخود بودن یا قائم بالذات بودن) و
3- حرّیت (سرچشمه ِ تعیین غایت خود بودن، به خود، اندازه وصورت دادن)، باهم یک وحدت تشکیل میدهند . این اصطلاح ، دراصل نام هما (هومای) است . هما ، خدائیست که خودش درخود افشانی ، نخستین عنصر ِ جان هرانسانی میشود . **هما** ،« **چهرآزاد**» ، یا « آزاد چهره » خوانده میشود . هما ، که بود ؟

هما ، تخمی بود که برفراز درخت زمان میروئید . زمان ، درختی است که ازآن سی شاخه (سی خدا) میروید . همای چهرآزاد، تخمیست (چیتره = چهره) که برفراز(چکاد، کات)این درخت ، میروید . ازاین رو **aa-caat-chihrak آکات چهرک** نامیده میشد، که سپس « آزادچهره یا چهرآزاد یا شهرزاد » خوانده شده است . واژه و محتویات « آزاد و آزادی » درفرهنگ ایران ، ازهمین ویژگی گوهری این خدا، که خودش تخم همه انسانها هست سرچشمه گرفته است، و « آ- کات»، تبدیل به « آزاد » شده است . نام دیگر این خدا که همان « ارتا » باشد، « هو- چیتره =هژیر» ، یا « تخم نیک» است . همه تخمه های خوشه فراز این درخت زمان ، تخمه ها وبزرها و دانه های همگوهر این خدایند . سه روز پایان هرماهی (28 - رام + 29- مرسپنتا+ -30 روزبه، یا بهرام) که اینهمانی با سه برج پایانی ماه دارند، و فراز درخت زمان وزندگی هستند ، « سه کهت = سه کت = سه کات = چکاد » خوانده میشوند که باهم، یک کات = کت = کد هستند . **این تخم (کت= کد= گت ، گات) که برفرازدرخت زمان هست ، اصل آفرینندگی جهان وزمان وانسان هست** . تخمهای خوشه خدا (ارتای خوشه = ارتا واهیشت) هستند که درافشانده شدن ، **نخستین عنصرهرجانی وهرانسانی** میشوند . جان هرانسانی که « **تخم آتش** » خوانده میشود ، تخم همین خدا (هما = ارتا) هست . همین کات وکد وکده است که ما امروز فقط به معنای « خانه » بکارمیبریم . این تخم هست که درفروافشانده شدن ، بُن آفرینش تازه و نوین میگردد . ازآنجا که لغت نویسان ، این پیشینه را فراموش ساخته

اند ، نمیتوانند باورکنند که « کد یا کت » ، معنای **نخست و اول و بُن** راهم دارد . « کد خدا» ، تنها به معنای « خانه خدا » نیست ، بلکه به معنای « **خدای آغازگرونوآور، یا کسی که اصالت دارد** » هم هست . این «تخم درفراز» هست که « **بُن تازه آفرینندگی** » میشود و راه ودر ِآفرینش تازه را میگشاید وخویش را درگسترش، میافشاند . « دانش کده » نیز ، تنها به معنای « خانه دانش » نیست ، بلکه به معنای « آغازگردانش وسرچشمه دانش » نیزهست . کده ، وکد ، به« کلیدان در» نیزگفته میشود ، چون دولنگه (بر) دررا باهم جفت میکند وازآنها یک درمیسازد . درفرهنگ ایران ، **در**، معنای **خانه** راهم دارد . ازاینگذشته « در» دراصل به معنای « تخم » است ، و به « در» هم « در» میگویند ، چون یکی ازپیکریابیهای اندیشه تخم است . هرتخم ودانه ای درگوهرش ، دوقلوی به هم چسبیده است وازاین رو، اصل آفرینندگیست . بدین علت درسغدی واژه « dvar » که همان واژه ِ « در» باشد ، به معنای « بخشیدن و هدیه دادن » است. بنا براین به خوبی دیده میشود که کت یا کد یا کات یا آکات یا آزاد ، سنتز پدیده های 1- خودافشانی 2- در آغازگری و نو آوری 3- برشالوده قائم بالذات بودن خود (اصالت) هست . **هُما یا ارتا که « آزاد چهره » یعنی ، « تخم آزادی » است ، بُن ِ آغازگری و نوآوری و « درگشائی و راهگشائی » درهرانسانی هست** . این اصالتِ گوهری هرانسانی هست . « آزاد بودن » ، به معنای « آکات بودن » است که دراصل به معنای « یکتاشوی سه خدا ی رام + مراسفند + بهرام » است . این مراسفند که اصل پیوند دادن رام با بهرامست ، « رند آفریت » و« کلندر= قلندر» است ، که طبعا ، « اصل آزادی وجوانمردی واصالت » میباشد.

عاشق ورند و نظربازم ومیگویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام حافظ
نه درمسجد گذارندم که رند است
نه درمیخانه ، کین خمار ، خامست عطار

گرچه امام دین بُدم تا که به دیر درشدم
دربُن دیر، خویش را ، رند زمانه یافتم عطار
برکسم ، هیچ حسد نیست ، خدامیداند
جزبرآن رند ، که افتاده بود مست وخراب عبید زاکان

عـاقـل ولی بی خـرد !

پیدایشِ « عقلِ بی خرد »

و

« عقلِ ضدِ خرد »

روندِعقلی سازی ، با سرکوبی خرد

هرقدرتی، عقلی خلق میکند، تا به وجود آید و تا دوام بیابد . « **عقل** » ، **نخستین** « **آلت یا وسیله** » **هرقدرتیست** . این گوهر« وسیله بودن » ، مشخصه بنیادی « عقل» هست . ازاین رو ، عقل، هرچیزی را « وسیله » میسازد ، یا به عبارت دیگر، هیچ چیزی برای عقل ، به ذات خود ، حرکت ندارد، بلکه باید به « قهر» حرکت کند . این حرکت به قهردادن را، اراده (یا مشیت یا ابداع وخلق) مینامند . قدرت ، با « اندازه دادن » کار دارد . **گوهرقدرتی** ، « **به اندازهِ خود کردن انسانها وپدیده ها وررویدادها» هست** ، **واین کار، به معنای** « **وسیله ساختن** ، **درصورت دادن به انسانها وبه پدیده ها و رویدادها » هست** . هرصورتی که ما به چیزی بدهیم ، آن چیز را به اندازه (معیار) خود

ساخته ایم ، وآنرا ، به اراه خود خلق وابداع کرده ایم . **خویشکاری عقل ، « عقلی سازی » است** . هرچیزی و رویدادی و پدیده ای ، باید عقلی ساخته شود تا « صورت آن قدرت» را بگیرد، و تا بع « اندازه قدرت » شود . عقلی سازی هرچیزی ، کاستن آن چیز، به « وسیله قدرت خود » است . این عقلی سازی ، امروزه ، شکل « علمی سازی » به خود میگیرد. **دردوره های چیرگی یک دین ، عقل ، شکل « دینی سازی » پدیده ها و رویدادها را به خود میگیرد** . این خدای ادیان نوری هست که برای تنفیذ قدرت واراده خود وصورت دادن به جهان وانسان، عقل را ، خلق میکنند .

ما درتاریخ ، با « **رویدادها وواقعیاتِ عقلی ساخته**» کارداریم . یک رویداد یا شخصیت ، چندین بار، عقلی ساخته شده است . آنچه یک قدرت میخواهد ، « عقل » نامیده میشود، و « عقلی» و« علمی » هست . **درکِ حقیقتِ هررویداد وپدیده ای درتاریخ واجتماع ، نیاز به نفی « این عقلی سازیها » دارد** . آیا ما نیاز به قدرت تازه ای داریم که « نفی عقلی سازی پیشین » را بکند و آنرا باطل وافسانه وخرافه و جهل و دیوانگی میسازد، تا امکان برای « عقلی سازی خود» بازکند یا باید برای کشف حقیقت ، راهی دیگربیابیم .

تنها این الله نبوده است که نخستین چیزی را که خلق کرد، « عقل » بوده است ، بلکه هرقدرتی ، درست همین کاررا میکند . هرقدرتی، باید عقلی (بُنِ وسیله ها) درآغازخلق کند ، تا بتواند همه چیزها وانسانها و پدیده ها را وسیله وآلت خود سازد ، تا کسی ، چون وچرا نکند وهمه طبق او بیندیشد . **انسانی که دیگر، چون وچرا نمیکند ، به « آلت » کاسته شده است** . همه چیزها و پدیده ها ورویدادها وتاریخ ، ازاین عقل ، انباشته وسیراب میشوند، و « معقول » میشوند . اینست که گوهر« عقل» ، « قهر»، یا به اصطلاح فرهنگ ایران ،« خشم » هست ، ولی **گوهرِ« خرد » ، درفرهنگ ایران ، ضد خشم (قهرو تهدید و تحمیل کردنِ اندازه وصورت خود ، به دیگری) است** . « خرد » ، درفرهنگ ایران، درگوهرش ، ضد « قدرت » میباشد . خرد

، درفرهنگ ایران ، نمیخواهد به دیگری ، اندازه بدهد و نمیخواهد ، پدیده ای را به صورت خود درآورد و نمیخواهد چیزی وکسی را « وسیله یا آلت خود » سازد .
خرد (خرتو ، آسن خرد) ، گوهرش ، « جفت جوئی » است . خرد، به جفت شدن ، به یارشدن با دیگران ، کشیده میشود . خرد، می پیوند . پیوند (پات+ وند) جفت کردن وجفت شدنست ، همزاد شدنست . فرهنگ ایران دراصطلاح همزاد (ییما = جم) که دوقلوی به هم چسبیده باشد ، اصل کلی « پیوند یا یوغ شدن یا جمع کردن » را میدید ، نه دوچیزیا دوکس، ازهم جدا را . خرد (xra +ratu=xratu) با «راتو» و« رته» کاردارد که گردونه یا یوغ باشد، که نماد « اصل آفرینندگی کل هستی، واصل پیوند دهنده ونظم » است. جفت شدن وجفت کردن (پیوند) ، گوهرخرد هست . ازاین رو هست که خرد ، درگوهرش ترازو(Tara+ratu) هست ومی سنجد .
خرد به فکر« سنجیدن » و « هنجیدن » است . سنگ و هنج هردو یک واژه اند، و معنای « اتصال وامتزاج باهمدیگر»و « کشیده شدن بسوی هم را » دارند . خرد ، به همداستانی ، به همبغی، به همپرسی به هم بایستی وبه « هم با ویشنی » کشیده میشود ، نه به صورت دادن به دیگران ، نه به منطبق ساختن دیگران با معیارواندازه خود . درجفت شدن با دیگری، یک ترازو ویک شاهین و« تاره » میشود .
همبغی (ham-bag) که همان « انبازی » باشد ، روش آفریدن باهم است . خودِ گوهرِ وجود انسان ، دراثر همبغی یا « نریوسنگی » پیدایش می یابد .همه نیروها دردرون انسان ، هنگامی همبغ یا انبازشدند ، انسان ، زنده میشود . هنگامی همه بخشهای اجتماع ، باهم « همبغ = انباز= هم آفرین» شدند ، حکومت ونظم وسامان، پیدایش می یابد، وجامعه ، جامعه زنده ونیرومند میگردد .
هم پرسی(ham-pursishn) ، که باهم جستجوکردن و نگران همدیگربودن است و **هم برهمکی** (ham-brahmakih) و **همزیستی** و باهمدیگرروئیدن (ham-bavishnih) و **هم داستانی**-ham

daatestan و **هم بایستی** (ham-apaayastih) اینها ، برآیندهای گوناگون گوهر« خرد سنگی = آسن خرد » هست . سنگی بودن خرد ، همان جفت جوئی وپیوند خواهی است. خرد درحواس (Snah)، با محسوسات وپدیده ها « جفت » میشود و درجفت شدن ، حس ودرک میکند(= ماردن) .

واژه « خواست وخواستن » ، بهترین گواه براین گوهرخرداست . محتوای ِ« خواست » ، به کلی درتضاد با معانی « اراده ، مشیت ، ابداع ، خلق » هست . **خرد**، « **میخواهد** » ، **به معنای آنست که خرد** ، « **خواستگار» است** . خرد، چه میخواهد ؟ خرد، خواهان زندگیست و زندگی (جی = وی= درفرانسوی la vie) درجفت بودن ، درپیوند ، ممکن است . اینست که خرد ، کشش گوهری ونیرومند، بسوی پیوند یافتن برای هرگونه آفرینندگی وحرکت و بینشی دارد، تا زندگی (همزیستی= همجانی) را بهتروخوشتروپیوسته ترکند .

« خواستن هرچیزی» که خواستن نیست ، بلکه « زندگی خواهی » ، « خواستگارزندگی درهمه گستره هایش بودن »، خواستن است . **خرد ، کشش نیرومند به خوشزیستی (خرداد) دیرزیستی (امرداد) هست، و این را « خواستن » میگویند** . این جفت خواهی ِخرد درروند خواستن ، گوهر« خواست های جمشید= نخستین انسان » را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من **خواستم**

جهان را با زیبائی آراستن ، « خواستن » است .

هنر درجهان، ازمن آمد پدید چومن نامور، تخت شاهی ندید

«هنر» ، اینگونه خواست، درزیبا ساختن جهان برای بهزیستی هست. یا

زخارا ، گهر جست یک روزگار
همی کرد ازاو ، روشنی **خواستار**

انسان، ازسنگ خارا خواستارروشنیست و روشنی را درآن میجوید .انسان رازهای جهان را میجوید چون « **خواستارجهان**» است

همان رازها کرد نیزآشکار جهان را نیامد چنو خواستار

« خواست » دراصل، واژه « خواز= xvaaz » است . درکردی هنوز « خوازتن » به معنای « طلب کردن و آرزوکردن » است . « خواز= xva+aaz=xvaaz) مرکب از دواژه « خواxva » و «aaz آز» هست. خوا، تخم واصل وبن میباشد، و « آز »، دراصل، معنای حرص وطمع نداشته است ، بلکه معنای نیرو وقوه و جنبش گوهری وفطری، به فراروئی وسرفرازی (یاختن ، آختن) داشته است . « **خواز= خواست » ، یک میل بنیادی وگوهریست** ، وگوهروبُن انسان ، درست همان بهمن وارتا یا « آسن خرد » هست که ضدخشم (قهروتهدید وبیم اندازی) میباشد . واژه xvaatik به معنای ذاتی و اصلی وخودی است .

خرد ، کشش گوهری (خواست) به جستن پیوند یا جفت درهمبغی (انبازی= همآفرینی) دارد ، نه به « وسیله سازی» ، ونه به « منطبق سازی دیگری یا طبیعت به اندازه خود » ، که همان « صورت دهی » باشد . انسانها ، هنگامی دراجتماع آزادند که وسیله هیچ قدرتی نشوند . هیچ قدرتی ، آنهارا خلق نکند، آنهارا « معقول » نسازد، و سیراب از« عقل خود » نکند ، که فقط با معیارآنها بیندیشند . درست خرد درفرهنگ ایران ، تن به وسیله شدن ، به « عقلی سازی خود » نمیدهد . **طبق دینی یا ایدئولوژی یا مکتبی اندیشیدن ، چیزی جزوسیله آن دین یا ایدئولوژی یا مکتب ومذهب شدن نیست** . اینست که **عقل**، نه تنها بی خرد هست ، بلکه **ضد خرد** میباشد . **تاریخ تفکردرجهان، تاریخ گلاویزی همیشگی « عقل باخرد » میباشد** . « خرد گوهری هرانسانی » ، چنانچه قدرتمندان می پندارند ، « عقلی ساخته نمیشود » ، هرچند نیزکه بنام اکومن وابلیس وشیطان واهریمن ، نفرین وطرد وسرکوب ساخته شود.

چگونه از« انسانِ رقصان » ،
« انسانِ مطیع » ساخته میشود ؟

دراندیشه های خرد ، کششِ شادیست

توبه گوش دل چه گفتی که به خنده اش شکفتی
به دهانِ نی ، چه دادی ، که گرفت ، قند خائی
مولوی

چگونه « رانِش» ، جانشین « کِشش » میشود ؟

خردِ بنیادی (آسن خرد= بهمن) درفرهنگ ایران دربُن هرانسانی ، تحول به « **رنگارنگی** » و « **موسیقی وچند نوائی** » می یابد . بهمن ، که نادیدنی و ناگرفتنی است ، ناگهان ، دگردیسی به « سیمرغ = هما = قفنس » می یابد . **بُن آفریننده هستی** ، **چندرنگه و چند آهنگه وچند نوایه میشود** . **این نخستین آزمون دینی ایرانیان ازخدا، یا از اصل زندگی بوده است** . خدا یا اصل جهان، تبدیل به رنگارنگی و « دستان سرائی با دویست بربط وچنگ ونای » میشود (نه به روشنی) . خدا یا اصل هستی، دررنگارنگی پیدایش می یابد، نه در« روشنی یا سپیدی ویکرنگی » . این آزمون را نخستین بار**گرشاسپ**، نیای رستم میکند (گرشاسپ نامه اسدی توسی) . گرشاسپ ، گواه

براین پیدایش خدا (ارتا=سیمرغ) درنواهای گوناگونش هست که ازمنقارِ پُرازسوراخِ مانند نی او :

بهم صد هزارش خروش ازدهن
همی خاست هریک بدیگرشکن
توگفتی، **دوصد بربط و چنگ ونای**
بیک ره شدستند دستان سرای
فراوان کس ، ازخوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو، همه نعره و **خنده** داشت
یکی گریه زاندازه اندر گذاشت

این نخستین آزمون دینی ایران ازخدا بوده است که **خرد بنیادی** ، **در« رنگ وآهنگ » پیدایش می یابد، و همه را درشادی ، به رقص میکشد و میخنداند ودراین شادی ، هوش ازسرآنها میرمد** . دررنگها ودرآهنگها ، خدای ایران پیکر می یابد . **خدا را باید در رنگارنگی و درموسیقی جُست ویافت** . چشمهای انسان، ازرنگهایش ، وگوشهای انسان ، ازآهنگهایش، کشیده میشوند. این تجربه، ویژهِ فرهنگ ایران، ازبُن آفریننده جهان ، ازبهمن (آسن خرد) بوده است . خرد ، درپیدایش در رنگارنگی ، روشن است . **کشش زیبائی دررنگارنگی ودرموسیقی است که مشخصه روشنی خرد است** . **خرد ، فقط روشن نیست ، بلکه در رنگارنگی وسرشارازآهنگ بودن ، زیباست ، و ازاین رو نیروی کشش دارد** . خرد ، میکشد و برضد « رانش = حرکت دادن به قهروتهدید» هست . خرد، با صدها افزارموسیقی خود مینوازد، وبا خشنوازی ، گوشها را با سرودهایش ، میکشد . **سرودِ خرد ، با آفریدن کشش در گوشها، سراسرهستی انسان را به جنبش شاد میانگیزد** . بهمن که « آسن خرد » هست ، تبدیل به « گوش – سرود خرد » میشود . سروش که گوش هرانسانی هست ، این سرود خرد ، یعنی این « منتره » را میشنود ، و این منتره ، دستان وسرودیست که درشنیدن ، انسان را افسون میکند.

زال زر، یا « دستان زند » ، نزد سیمرغ ، آموخته بود که به « آوازسیمرغ یا ارتا » برای مردمان ، سخن بگوید . به او رسالت داده نشده بود که برای مردم، وعظ بکند یا به مردم ، امرونهی بکند ، بلکه دستانش ، انگیزنده وشاد سازنده ورقص آور بود (= زند) . سروش ، که سرود و دستانِ خرد بنیادی، یا بهمن را ازبُن انسان درگوش انسان ، زمزمه میکند ، انسان را ازشادی ، به رقص میآورد . نخستین تجربهِ ژرفِ شنیدن ، همین جفت شدن با آهنگ و نوای نایِ خدا بود که انسان را شاد ورقصان میکرد . خدا، نی نواز یا « قُقنس = کوخ + نُس » است . **خدا جشن سازاست . خدا ، مطرب است ، نه حاکم و آمرو فرمانده** . کوخ ، به معنای نی است، ونُس ، به معنای بینی ومنقاراست . شنیدن ، تجربهِ « نیوشیدن = نیگوشیتن » است .

« نیوشیدن= ni + yosh-itan» . « ni» به معنای « نی » است و « یوش yosh» همان « یوج ویوغ » است که به معنای جفت شدن ویارشدنست . **شنیدن ، جفت شدنی با نی است** . نام خدا هم نی یا **نای به** یا **وای به** است (ئوز= ئوچ = Uz= نی ، سئنا = سه نای = نای) .**هر انسانی ، خدارا درموسیقی ، درآهنگ، درسرود ، تجربه میکند ، نه درنطق ونه در امرو گفتاروحکم** . واژه « یوج یا یوش » که جفت شدن باشد ، گوهرحس وخرد را بطورکلی مینماید که « اصل جفت شوندگی وکشش » است . حواس snahهست ، همان واژه « snaa » هست که به معنای « کشش » است . جفت ها ، همدیگر را میکشند . همه خدایان ایران ، سروش خوانده میشدند ، چون همه ویژگی گوهری « کشش » دارند . همه درزیبائی ، میکشند . هیچکدام ، اهل راندن (حرکت دادن قهری وتهدید آمیز) نیستند . این بود که **پیروان خدایان ایران ،« نیغوش » نامیده میشدند ، آنها اهل « نیوشیدن ، شنیدن نای » بودند . آنها، دل به کشش های زیبائی درجهان میدادند و تابع حکمی وامری نبودند ، چون همه حکمها وامرها،« می رانند ، و بیان « قهروتهدید و ارعاب » هستند که « خشم » باشد** . نیغوشان ، اطاعت نمیکنند ، و رویاروی انذارو ارهاب

وقهر، « در ِ دژ ِ جان وضمیرخود » را می بندند، و فقط منتظرپیامهای سروش هستند، تا خرد بنیادی درگوهرخودشان ، بسراید و آنها را بکشد . خدا دردل (ارتا = ارد) هرانسانی، نی مینوازد و ازراه مغز، سرودهایش (منتره) در رگ وپی ها (ارتا + بهرام) به حواس میرسند . این اندیشه را ، یزدانشناسی زرتشتی ، به گونه ای دیگر درمی یافت ومیگزارد . آنها براین باورند که منتره ، کلام اهورامزداهست که به زرتشت رسیده است و سروش ، نزد اهورامزدا ، این سرودهارا آموخته و اکنون سراسرتن او ، به فرمان اهورامزداست . البته « فرمان » ، به معنای « امرو حکم » نیست ، بلکه به معنای « اندیشه ومشورت وهماندیشی» است . بدینسان ، « انسان ِرقصان ازسرودِ شادابِ خرد خندان دربُن دل » ، تبدیل به « انسان مطیع وگوش به فرمان » میشود. فرمان ، ناگهان معنای « امر» پیدامیکند . یک واژه ، مسخ وتحریف میشود . « کشش ِ موسیقی درشنیدن » که گوش را ازآن سروش ، آورنده کلید خرد میکرد ، با یک ضربه ، تبدیل به « کانال اطاعت وپیروی وایمان » میگردد . اینست که **دریزدانشناسی زرتشتی ، گوش – سرود خرد ، به « منقولات دینی » گفته میشود** . منتره ، که ابزاریا آچاریا کلید خرد انسانیست ، تبدیل به « کلام اهورامزدا » می شود . همان اصطلاحات ، برضد محتویات اصلی بکارگرفته میشوند .

این ویژگی « گوش ، که آهنگ ِ ارتا = دل » را میشنود ، واز زیبائیش به رقص (جنبش شاد) کشیده میشود ، ناگهان تبدیل به دستگاه گیرنده امرو حکم (قهرو تهدید) میگردد . « رانش » ، جایگزین « کشش » میشود . رانش ، باید بکشد ! دین باید « قهروتهدیدِ » خدای تازه را، به شیوه ای تبدیل به « مهرو کشش » بکند. این کار عقل ، در « عقلی سازی » است ، که میتواند « چنگ واژگونه بزند » . این ویژگی زیبای گوش، که « کشیده شدن ازآهنگِ نازک ونرم ولطیف ِ نای » باشد ، بدینسان مسخ ساخته میشود ، وجایگاه « نهیبِ ترس» میگردد .

ارتا ، که اینهمانی با دل (= ارد) دارد ، وسرچشمه زندگی (جان) شمرده میشود، با آهنگ وسرودش ،**جفتِ** مغزوحواس وخردمیشود، وشادی و بینش ورقص را میآفریند .

چویقین شده است دل را ، که تو « جانِ جان جانی »
بگشا درعنایت که ستون صد جهانی
چه سماع هاست درجان ، چه قرابه های ریزان
که به گوش میرسد زان ، دف وبربط و اغانی
چه پُراست این گلستان ، ز دمِ هزار دستان
(هزاردستان یا بلبل، مرغ سروش است)
که زهای وهوی مستان ، تو می از قدح ندانی

آنچه فراموش شده است ، این جفت بودن جان (دل) با خرد درفرهنگ ایران هست که **کشش را « گوهر اندیشه ها » میکند**. خدا ، دربُن انسان ، دگردیسی به اندیشه هائی می یابد که هنرشان ، « کشیدن » و « خنداندن وشاد ساختن » است ، واز « راندن و حرکت دادن به قهروتهدید » سرمی پیچند. خرد بنیادی ، درگوش، « رازجفتی خدا را با انسان » میگوید ، و اگرچنانچه خدا هم آنرا فراموش کرده باشد، انسان آنرا بیاد او میآورد :

درگوش من بگفتی ، چیزی زسرّ **جُفتی**
منکرمشو، مگو کی ! دانم که هست یادت

ما نمیخواهیم ازحقیقت،روشن شویم
بلکه میخواهیم
آتشپاره هایِ حقیقت درما بیُفتند

«اصل»، بُن یا تخم یا بَزر ِروشنی است
حقیقت یاخدا،تُخم ِ روشنی وجنبشست
حقیقت وخداوبُنِ زندگی، آتشفشانست

پیدایش ِاندیشه حقیقت، درتجربه انسان ازابروبرق
پیدایش اندیشهِ حقیقت، درتجربه انسان ازروشنی

فرهنگ ایران ، خدا یا اصل زندگی یا حقیقت را « آتشفشانی» میدانست که آتشپارهای گوهرش، به شکل آذرخش یا اخگر،درانسان فرومیافتند، و **انسان، آتش گیره ای بود که ازاین آتش زنه ، افروخته وشعله ورمیشد** . با آمدن زرتشت، این « نقش – اندیشه » به عقب رانده شد ، و خدا یا اصل زندگی یا حقیقت ، **روشنگر** شد، و دست از« آتشفشانی » کشید . چرا ؟

خدا یا حقیقت یا بُن زندگی، درآتشفشانی، گوهرخود را درانسانها پخش میکند ومیپراکند . این **سرشاری ولبریزی یا غنا ازخدا یا حقیقت یا ازبُن زندگی، به هرجانی وانسانی،انتقال داده میشود** . آذرخش و اخگروشراره یا جَمره ، چنین تخم هائی ازآتشفشان خدا یا حقیقت بودند. این تجربه ، تفاوت کلی با درک حقیقت یا خدا ، درتصویر« روشنگر»دارد که با روشن کردن انسانها ، گوهرش، درفراسومیماند . یکی از **نامهای آذرخش ، ارتجک** است ، که « ارته – زک » باشد . زک و سک ، هم به معنای جنین وهم به معنای شکم است (شرفکندی) . ارتجک یا برق ، درواقع به معنای « **تخم ونطفه سیمرغ** » است که « **ارتا** » باشد .

نام دیگر اخگر، **بجال** است که « وج +آل » باشد، و به معنای « تخم سیمرغ » است . وج ، همان بیچ یا بیضه است. نام دیگر اخگر، سکال

است که « **سک + آل** » باشد و به معنای نطفه وجنین سیمرغست ، که درفارسی امروزه « **زغال**» شده است .این چند نام آذرخش یا اخگر، بهترین گواه براین اندیشه اند که آذرخش، تخمهای سیمرغ (خدا) را درزمین میپراکند .

چوبرق درخشنده از تیره میغ   همی آتش افروخت ازگرزوتیغ

دراینجا ما با تجربه ای مایه ای رویارو هستیم که حقیقتی نادیدنی و ناگرفتنی را به پدیده ای دیدنی وگرفتنی، گره میزند . **این تجربه ، با پیدایش « خدای روشنگروحقیقت روشنش » به عقب رانده شد، و خوارو زشت وخرافه وافسانه ساخته شد** .

ولی « **تجربه های مایه ای** ِ» انسان، هرچند درتاریخ فراموش و گم میشوند، ولی درگم شدن ودرغیبت، یا به رغم خوارشماری و زشت شماری ونکوهیدن آنها ، بشیوه ای دیگر، و حتا نیرومند تر، در زندگی فردی و اجتماعی کارگزارند . ازاینروهست که آگاهی ازتجربیات گم وتاریک شدهِ اجتماعات ، یا ازتجربیات افسانه ای وخرافه ساخته شده انسان واجتماع ، ضروریست، چون این گونه آزمونها ، درست ، ناگهانی وبرق وار وبی خواست ما وحتا برضد خواست ما ، به بسیاری از بینش ها و تجربیات ما درزندگی، صورت خود را میدهند . **رمندگی وگریزندگی وسرکوبی و خوارشماری آنها ، فقط شیوه « تاءثیرگذاری آنها » را تغییرمیدهد ، نه آنکه آنهارا « بی تاءثیر» کند، ویا آنها را« نابود» سازد** . همیشه آزمونهای مایه ای ، اندیشه هائی هستند که با تصویری تجربی، جفت میباشند، وبا هم ،گره ناگشودنی زده شده اند . اینکه خدا یا حقیقت ، خود را روشنی میداند(اینهمانی با روشنی میدهد) اندیشه ایست که سپس پیدایش یافته است . **درفرهنگ ایران ، اندیشه و مفهوم « حقیقت » و« خدا » و« اصل » که به هم گره خورده اند ، از تجربه « ابرسیاهی که دربهار، درباریدن برق میزند » پدیدارمیشود** . حقیقت یا اصل یا خدا ، درابرحامله بباران ودرخشنده وخندان دریافتنی است . آب وآتش در « ابروبرق »، باهم متصل وآمیخته اند (واژهِ ابر، به معنای زهدان آب

یا آبکش است، ونام برق، آتش میباشد) . ازاین رو هردو باهم « سنگ » خوانده میشدند (بندهش ، بخش 9) ، چون « سنگ= اسنگ= اسن= هنج= هنگ » به معنای اتصال وامتزاج یا انبازی وهمآغوشی وهمزادی دوچیزباهم بوده است .هرچیزی اصل (بُن آفریننده جنبش وشادی وروشنی و بینش) است که دونیروی به هم پیوسته باشد. این همان مفهوم « تخم » است . تخم ، هم تاریکست (= توم) است، وهم « اصل پیدایش، یا روشنائی» است . **چیزی ، اصل هست که تاریک وسرشارمیباشد، ولی ، ازخود ، پیدایش می یابد و روشن وبینا میشود** . « بزر» که دراصل ، « بز+ رک » میباشد، به معنای « جفت بارشته ای به هم بسته ، یا به هم بافته است . حتا واژه « **بزرگ** » ، درست همین واژه میباشد . **کسی بزرگ است که « بزر»، یا ترکیبِ همآهنگِ نیروها باهمست** . چیزی بزرگست ، که اصیل است ، یا به سخنی دیگر ازخودش هست ، راد وجوانمرد وراست است ، ازخودش ، روشن میکند وازخودش می بیند . به همین علت به « خرد بنیادی » که اصل آفریننده هرانسانی است ، « آسن خرد= خردسنگی » گفته میشد ، چون این خردیست که درهرانسانی هست و نیاز به سرچشمه دیگرِ روشنی و بینش ندارد ، بلکه ازخودش لبریز است و ، همه پدیده ها و رویدادها را روشن میکند و می بیند .

« رگ وپی » درسراپای هرانسانی، اینهمانی با « ارتا » و « بهرام » داده میشدند، وباهم « سنگ» نامیده میشدند (فرهنگ سغدی، قریب) چون دراتصال باهم ، درهمه حواس ، ازخود ، سرچشمه روشن کردن وشناختن بودند. بیهقی درتاریخش برای بیان بزرگی اسکندر مینویسد : « اسکندر مردی بوده است با طول وعرض و **بانگ وبرق وصاعقه، چنانکه دربهاروتابستان، ابرباشد** » . ابرو برق (صاعقه) وبانگ درفرهنگ ایران باهم سنگ ، یا به سخنی دیگر« اصل آفریننده آب وآتش و روشنی » هستند . همچنین دانه نیز ، دراصل « دوانه =جفت به هم چسبیده » بوده است.« توم » هم که تلفظ دیگرواژه « تخم» میباشد، درعبری وآرامی به معنای همزاد (توءمان = تئوهمان)است .

هرپدیده ای مستقیما از ازاصل آفریننده اش که درگوهرش هست ، شناخته وفهمیده میشود .
هرچیزی را بادید ازخودش،یا به سخنی دیگر، ازخودش، ازبُنش شناخت . هرچیزی ، معیارو اندازه ِ خودش هست. **هرچیزی، سرشاروغنی است و ازخودش فوران میکند ومی چهرد وخود را افشا میکند** . این اندیشه « ازخود روشن شدن »، پیآیند مستقیم همان تجربه « سرشاری دربُن » است .**هراصلی، سرشارولبریزو افشاننده است** . « روشنائی » هم، « تخم یا بزر» دارد، وازتخم فراافشانده وپراکنده میشود. هرجانی یا انسانی ، تخم یا دانه یا بزریا چهره (چیتره= تخم= اصل)است . پس هرچیزاصیلی، ازخودش، روشن میشود ، ازخودش، می جنبد. ازخودش، شادمیشود، ازخودش، میشناسد. **این اندیشه ، شالوده تزلزل ناپذیز« یقین واعتماد انسان به خود و به گیتی » است**. ولی ما امروزه در تجربه روشنائی خود ، هنگامی که آفتاب ، همه چیزهارا روشن میکند ، دنبال « بُن وتخم روشنی » نمیرویم ، چون برای ما ، هیچ چیزی ، ازخودش روشن نمیشود . هیچ چیزی ، خودش ، بُن روشنائی نیست . هیچ چیزی ، تخم یا اصل آفریننده نیست.

اندیشه ، باید بامـزه باشـد تا شیوه رفتارمردم را دگرگون سازد

زکاربـزه ، چند یابی مـزه
بیفکن مـزه ، دور باش ازبـزه
فردوسی

هرکاری واندیشه ای، مزه دارد، وهنگامی این مزه ، درآن کارواندیشه وگفتارنباشد، انسان، آن کارواندیشه وگفتاررا دور میافکند . **ایرانی درکردن هرکاری ، چندان به پاداش وکیفریک عمل یا فکردرپایان ،نمی نگریست ، بلکه گرانیگاه زندگیش ، به مزه ای بود که ازکردن آن اندیشه وآن کارمی برد** . چنانچه رد پای این اندیشه درهمین شعرفردوسی باقی مانده است . اگرما مزه ای که ازکردن « کار بزه» می بریم دوربیندازیم ، آن بزه را نخواهیم کرد.
ترساندن مردمان ازعذاب دوزخ،مردمان را به پرهیزکردن ازکارواندیشه نکوهیده نمیگمارد ، ودادن نوید بهشت برای کارنیک ، مردمان را به کارنیک نمی انگیزد، بلکه کارواندیشه وگفتارباید دراصل ، خوش مزه باشد ، تا مردمان بدون وعده بهشت وبیم ازدوزخ ،آن کاررا بکنند وآن گونه بیندیشند . این شیوه اندیشیدن خرمدینان وسیمرغیان یا ارتائیان بود . **خدا وحقیقت هم باید خوش مزه باشند**. خدا وحقیقتی که بی مزه ویا تلخست ، خدا وحقیقت انسانی نیست . یک اندیشه یا آموزه نیزباید خوش مزه باشند . ازاین رو به « **آموزه** » درپهلوی ، « **چشش** » گفته میشد . مزیدن یا مزه کردن چه بود ؟ « مزه » که دراصل « میزاک » باشد، درعربی تبدیل به « مذاق ومزاج » شده است و ریشه « ذوق » و « زوج » ازآن ساخته شده است . **مزه یا ذوق ، جفت شدن و آمیختن واتصال گوهری انسان با چیزی هست** . خدا وحقیقت یا اندیشه یا تجربه، هنگامی با زندگی انسان جفت میگردند وبا انسان ، همبغ وهمآفرین و همپا وهمروش میگردند، آنگاه ، زندگی با مزه میشود . **بینش حقیقی یا بهمنی ، ازهمین جفت شدن (یا شنا کردن) با شیرابه جهان هستی که خدا شمرده میشد، درانسان پیدایش می یافت** . خدا یا حقیقت یا آزمون، شیرابه ایست که با تخم وجود انسان آمیخته میشود و آنگاه کارو بینش وشادی و روشنی، پیدایش می یابد .این روند آمیزش، روند یافتن مزه هست . این است که روند جفت شدن حواس انسان با هرچیزی وهر رویدادی ،

که در« مزه = میزاک » عبارت بندی میشد ، گرانیگاه پیدایش بینش وروشنی وشادی بود . انسان ، در روند ِمزیدن ، سراسرهستی اش میشکفت وشاد میشد ومیخندید .**کردن کاریا اندیشه ای ، برای یافتن ِ پاداش وکیفرش درپایان زمان ، پیآیند آموزه زرتشت ، و بنیاد ِ شریعت اسلامست** . همین شادی وخنده ازخودِ مزه یافتن ، دراشعارمولوی نیز زنده مانده است . او درخدا وحقیقت ، از دریافت همین مزه یا ذوق است که زایا وخندان میشود . همگوهروجفت خدا وحقیقت شدن ، مزه دارد .

آن مه که زپیدائی ، درچشم نمی آید

جان ، از مزه عشقش ، بی گـُشن ، همی زاید

« عقل » از مزه بویش ، وزتابش آن رویش

هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

درمزه یابی ، گرانیگاه عمل وفکر ، به پیآیند آن پس ازعمل وفکر، انتقال داده نمیشود (چه موفقیت پس ازعمل باشد ، چه رسیدن به بهشت درآخرت باشد) . **افکندن گرانیگاه ِ عمل وفکربه « نتیجه »** ، گرفتن مزه واصالت ازعمل وفکراست . **عمل و فکرباید درهمان روند عمل و فکر، با مزه باشند (با زندگی ، جفت باشند)، تا کسی آن عمل وفکر را فقط ازروی حساب رسیدن به نتایجش نکند** . اگریک عمل وفکرنیک ، بلافاصله پس ازعمل وفکر، نتایج وارونه داد ، بلافاصله انسان ازتکرارچنان عمل وفکری ، دست خواهد کشید، هرچند نیز به او وعده داده بشود که پس از ده یا صدسال آن عمل وفکر، پیآیندهای درخشان خواهد داشت . او یک عمل وفکرنیک میکند و درروند عمل ازآن مزه میبرد ، ولو آن عمل وفکر، پیآیند ِ تلخ درشکستِ فوری پس ازعمل داشته باشد . صائب میگوید که ما برغم آنکه تلخی ازاین وآن چشیدیم ، ولی تلخی به آنها نچشاندیم . چون این کار، برای ما مزه دارد .

صد تلخ چشیدیم زهر بی مزه ، صائب

تلخی به حریفان نچشاندیم و گذشتیم

با جفت شدن و همداستانی و « کردن یک کارواندیشه باهمدیگر» است که مزه ، چشیده میشود . در همآغوشی ، مزه هست . درفرهنگ ایران ، خدا وحقیقت هم مزه دارند . خدا وحقیقت را هم باید مزید وچشید. اندیشه ای وتجربه ای نیز انسان را تغییر میدهد که « مزه » را درکام او، دروجود او دگرگون میسازد . انسان ، با خواندن چند فکر یا آموختن یک مکتب فلسفه ، تغییرروش در زندگی نمیدهد . **اندیشه ای، انسان را تغییرمیدهد که شیوه مزه کردن انسان را تغییربدهد** . قدرتمندان در روند عقلی سازی ، درپی این تغییر مزه دادن درمردمان هستند . عقل وامی ، هنگامی جا میافتد که انسان به گونه ای دیگر بچشد و بمزد و به گونه ای دیگر، بپسندد . وگرنه « **عقل وامی و آموزه وامی و ایده آلهای عاریتی » ، همه با شکست روبرو میشوند و انسان وجامعه را گرفتارِ خود آزاری میسازند** . درفرهنگ ایران ، به تعلیم دادن ، « چَشتَن میگفتند . به معلم ،« چشتار» میگفتند و به آموزه ای که یاد میداد « چشش » میگفتند . ازاین رو نیزهست که اهریمن ، در داستان ضحاک ، آشپزمیشود تا آموزه خود را به ضحاک ، بچشاند . اهریمن ، فقط درس قدرت ورزی وسلطه گری برجهان به وسیله کشتارو آزار نمیدهد ، بلکه کشتن وآزردن و خونخواری را تبدیل به جشن زندگی میکند . **تا این روش ِ چشش یا پسندیدن، تغییرنکرده است ، عقل وامی وبینش عاریتی ، با خرد و بینش زهشی immanent انسان ، گلاویزاست** . اینست که قدرتها ، با عقلی سازی انسان ، بینش عاریتی را به آسانی نمیتوانند جانشین « خرد فرهنگی» کنند. خردِ فرهنگی ، خردیست که ازکاریز تاریک جامعه درهزاره ها ، جوشیده و تراویده . درعرفان ایران ، ذوق ، همان معنای « مزه » را درفرهنگ اصیل ایران داشت .

تا انسان ، حقیقت یا خدایا فلسفه واندیشه ای را مزه نکرده است و با سراسروجودش نچشیده است ، خون در رگهایش نمیشود و آن را نمی پسندد . رگها درفرهنگ ایران ، ارتا (راهو= سیمرغ) هستند و خون (= جیو= زندگی ، خون، دراوستا vohu ni وهونی ، یعنی نای به =

سیمرغ) خود سیمرغ میباشد، ولی دراصل« خون= هون » ازواژه « hunitan» = هونیتن برآمده است که به گرفتن شیرابه ازگیاهان گفته میشده است. رگ وپی درفرهنگ باهم جفتند و پیکریابی ارتاوبهرامند. خرد درحواس ، هنگامی پیدایش می یابد و مزه خود را درمی یابد که خون ، جفت مغزمیشود . خون ازدل (ارتا) به مغز(ماه = مز+ گا) میرود، و تبدیل به روشنائی و دانائی درحواس میشود .
ازاین روهست که خدایان بزرگ ایران که سیمرغ (ارتا) و آرمئتی باشند هردو با هم ، « نقش آشپز» درگیتی داشتند . بجای دادن امر ونهی به مردمان یا کردن وعظ و تدریس و تعلیم ، برای آنها آشپزی میکردند . **گرمایل** درشاهنامه همان **رپیتاوین** است که نزول ارتا (سیمرغ یا آسمان) به زمین میباشد وبُن گرما و خویدیست وآتش جان در آتشکده تن هرانسانی است . **ارمایل** درشاهنامه همان **ارمئتی** ، زنخدای زمین هست که درهر« تنی » پیکرمی یابد . « آش » ، همان « اشه » است . درشاهنامه نیز،**نخست اهریمن ، میکوشد که با هنرآشپزی خود ، مزه بینش را درکام ضحاک دگرگونه سازد** .
اهریمن زدارکامه ، میخواهد شیوه تفکر ضحاکِ گیاه خواررا که پدرش ، سرچشمه شیر برای همه مردمست ، دگرگونه سازد . بینشی که استوار برقداست جان (گزند ناپذیربودن زندگی) است ، باید تغییر داده شود تا راه برای ایجادچیرگی وقدرت برجهان ازراه جهاد و کشتار، گشوده گردد . **برای این انقلاب فکری و عملی ، نیاز به « تغییر ذوق یا مزه » هست** . **قدرتمند باید ازاندیشه آزردن و عمل کشتاروخونخواری ، مزه بیابد** . ورزیدن قدرت تنها یادگرفتن درسهای تئوری نیست . با خرد بهمنی که گوهرانسانست ، انسان ازآزردن و کشتن نه تنها کام نمی برد ، بلکه تلخکام نیز میگردد . پس برای رسیدن به قدرت، باید نخست ازخونریزی وخونخواری وکشتن ، کام برد . تغییر جهان بینی ها و دین ها ، تا ملازم تغییر ذوق نباشند، ناموفق میمانند.

اینست که اهریمن که اززدن وکشتن وبریدن ، کام میبرد و ازاین رو « زدار**کامه** » خوانده میشود ، آموزه (= چشش) خود را ، درکام ضحاک بامزه میکند. با چنین چشیدن خونست که ضحاک ازته دل، فرمانبراهریمن میگردد :

خورشها زکبک وتذرو سفید بسازد و آمد دل پرامید
شه تازیان چون به خوان دست برد سرکم خرد، مهراوراسپرد
بخونش بپرورد برسان شیر بدان تاکند پادشا را دلیر
سخن هرچه گویدش فرمان برد به فرمان او، دل گروگان برد

اکنون خدایان قداست زندگی که ارتا (کرمایل) و آرمئیتی میباشند وهردو باهم یک تخم زندگی (تن وجان هرزنده ای) هستند ، بنام آشپز میکوشند که به هرترتیبی شده ، شیوه تفکرضحاک را تغییربدهند و ازاین رو :

خورش خانه پادشاه جهان گرفت آن **دوبیدار « خرّم نهان »**

با اصطلاح «خرّم نهان » فردوسی ، پیوند این دوخدا را به خرمدینان نشان میدهد . خرّمدینان میکوشند ، بلکه ضحاک را ازقربانی خونی بشیوه ای باز دارند . اینست که درآغارمیکوشند از قربانی های خونی (به ویژه ازقربانی انسانها) بکاهند . البته پس ازنا امیدی ازاین تلاش ، راه چاره ای جزقیام برضد ضحاک باقی نمی یابند ، و **فرانک** ، در داستان فریدون ، که همین کرمایل (ارتا) است ، این کار را دنبال میکند . بینشی که جامعه وجهان را دگرگونه سازد و گشتگاه تاریخ باشد، باید دراتصال با زندگی انسان ، مزه خود را بنمایاند .

اینست که پدیده « مزه » و « دگردیسی درمزه انسان » ، درفرهنگ ایران ، بسیاراهمیت دارد .بینش خدائی ، یا بینش بنیادی ، با نوشیدن ومزه کردن کاردارد . **نوشیدن از جام جم نیز بینش بنیادی است که با مزیدن وچشیدن بدست میآید** . هرتجربه یا آموزه یا اندیشه ای ، آنگاه ، انسان وجامعه را دربُنش ، تکان میدهد که در کام مردمان ، مزه کند . تغییردادن یک یا چند فکرتنها در عقل ، برای تغییر جامعه وانسان ، نا بسا هست و دچارشکست میگردد .

آموزگار، آشپزیست که آموزه اش را به مردمان می چشاند. آموزگار، ازاینرو ، چشتاروچشیتارخوانده میشد . آموزگار، تنها یک آموزه و اندیشه را درکلاسهای درس ، یاد نمیدهد تا دیگران، فقط به حافظه خود بسپارند یا با عقل خود درسربفهمند ، بلکه به آنها درگستره زندگی می چشاند تا دررگها یشان ، خون زنده شود ، تا انسانها تغییر مذاق و تغییرپسند بدهند . این کار، یک هنراست . یک اندیشه و آموزه ، هنگامی جامعه ای را به جنبش میآورد که مردمان آنرا درسراپای وجودشان بمزند و بچشند .

انسانِ همیشه جوان
یا
آتشی که همیشه ازخود،شعله وراست

تخم (نطفه)= آتش (آ- تشه)= نی

روئیدن = رنگیدن = شعله ورشدن

گیتی ، جایگاهِ « فوران وسرشاری هستی ها» هست

هرچه **هست** (= آسته = تخم درزهدان) ،

میگسترد، ورنگارنگ میشود ، وزبانه میکشد

بااندیشه وتصویراینکه انسان (مردم= مر+ تخم)، تخمیست که درگوهرش ، جفت (= مَر) هست ، اندیشهِ « **انسانِ همیشه جوان** » ، پیدایش یافت، و این اندیشه وتصویر، برغم چیرگی قدرتهائی که

برضد آن برخاستند ، بپا ایستاد وبالید . انسان، تخمیست که ازگوهرِ خود ، میبالد و پرشاخ وبرگ میشود و زبانه میکشد وشعله ورمیشود و با گرمی و روشنائیش، زندگی را ازخود، میافشاند و میپراکند و میگسترد . « **جوان**» که درسانسکریت ، جیوان Jivana باشد، و ازریشه جیوjiv که درایران «جی= ji= یوغ وجفت = vi = درفرانسه la vie» باشد ساخته شده است، **به معنایِ « زندگی بخش ، یا زنده کننده » است (آنچه درخود، نیروی رستاخیزنده وتازه کننده یا فرشگردی دارد)** . جوان ، سرچشمه افشاندن وپراکندن وگستردنِ زندگیست. ازاین رو درسانسکریت ، آفتاب وباد و آب وشیر(نوشیدنی) را ، جوان(= jivat =جواد) مینامند . **جوان ، وجودی نیست که درخودش وبرای خودش ، زنده هست ، بلکه وجودیست که پیرامون و جهان را جوان میکند** . زندگی، زندگی بخش است . درشاهنامه ، دیده میشود که حکومت یا شاهی کیومرث ، با « **جوان شدن سراسرگیتی** » آغازمیشود :

چوآمد به برج حمل، **آفتاب** جهان گشت بافرّ و آئین وآب

بتابید ازآنسان زبرج بره که **گیتی جوان گشت ازاو یکسره**

کدخدائی جهان ، تابشِ آفتاب بهاری ، برای « جوان کردن گیتی وجامعه » هست. **حکومت وآرایندهِ جهان وسامان دهنده جامعه ، باید « جوان » ، یا به سخنی دیگر، « افشاننده زندگی وسرشارسازنده زندگی » باشد** . همانسان که بهار(van- = vi-hra = ghre نای به) گوهرِ همه تخمه ها را آشکاروفاش میسازد، **جوانی نیز، زندگی بخش به گیتی هست**. ازاین رو جوانی وبهار و« نوزائی طبیعت» درفرهنگ ایران، متناظرهمند .

درخت وگیا دید وآب روان چنان چون بود **جای مرد جوان**

درخت وگل وآبهای روان نشستنگه شاد مرد جوان

درختان بسیارو آب روان همی شد دل سالخورده ، جوان

درهزوارش ،« جوان» ، معنای « **جوتان** » دارد . « جوت » ، همان « جفت ویوغ و همزاد است، وبه معنایِ همان جی » میباشد .« **جی** »

، نه تنها به معنای زندگیست، بلکه بنا برابوریحان ، **نام ِ اصل وخدای زندگی وزمان، که « رام » میباشد** نیز« جی » بوده است . ازاین رو **خدای زمان وزندگی هم ، خدای همیشه جوان** هست ، چون همیشه تخمهای زندگی ِ وجود خود را میپراکند ومیافشاند. **انسان در زمان ِ همیشه جوان (زندگی بخش) می زید .**
خدای همیشه جوان ، همیشه « تخم های جوانی خود را درزمان » میافشاند ، یا به سخنی دیگر، اصل جوانمردی است، وازاین رو « لن بغ = لنبک » نامیده میشود . چون « لن ولان » به معنای « افشاندن » است . **ارتا ، « ارته لان = اردلان » است** .اصل زندگی ، چشمه ایست که همیشه فوران میکند و همیشه سرشارو لبریزاست . ازاین رو ، هرآنی از زمان ، فوران ِ تخمهای زندگیست .« جوت» درواژه « جوتان= جوان » ، که « جفت » باشد ، بیان آنست که « اصل آفریننده و جنبش وشادی و روشنی » است . جوان، آفریننده روشنی وبینش وخوشی وجنبش وخوبی است .
این **منش جوانی، همه تصاویرواندیشه های بنیادی فرهنگ ایران را آفریده اند** . آنچه ایران را هزاره ها بپا داشته است، نبضان ِ همین « منش جوانی» درروان وضمیرجامعه بوده است . دررگهای زمان وخدایان وانسان واخلاق وسیاست (جهان آرائی)، خون جوانی هست که روانست . این منش جوانی همیشگی، که دررستم، پیکرمی یابد هست که میگوید:

« زمن بود ، تا بـود ایـران بـپـای »

این سخنیست ازرستم به بهمن ، فرزند اسفندیارونوه گشتاسپ، که با تحمیل آموزه زرتشت ، درپی نابودساختن « منش جوانی » درایران بود .
جوانی که **بُـرنائی**purnaay(purn+naay) باشد، چنانکه پیشوند purnآن گواهی میدهد ، **پُـری وسرشاری ولبریزی** ازغنای ِ گوهری خودِ زندگی ، درانسانست. ازخود بودن (xva = hva= uva=sva ، که همان اخوaxv = اهو ahv) میباشد ، قائم به ذات بودن ، اصل یا

تخم بودنست ، و برشالوده « **فوران ازگوهرخود وغنای آن= پُری = برنائی** » ، نهاده شده است . ازاین روهست که هرچه « اخوaxv = اهو ahv » هست ،« سرور» است ، چون قائم بالذات هست، و واژه ونام « **اهورا** » نیز ، بیانِ همین « ازخود بودن ، ازخود افشاندن ، ازخود گستردن » است، درست به « سرور» ترجمه میگردد. **بُن هرانسانی ، اخو یا اهو، هست و طبعا هرانسانی ، اهورا یا « سرور»هست** . هیچ انسانی ، عبد و مخلوق وصغیرو جاهل وظلوم نیست . بلکه **فطرت هرانسانی ، سروریست** .

این منشاء و اصل زندگی که « اخو= اهو » باشد ، و همان واژه « **خو**» ی امروزه است که معنای بسیارتنگ گرفته است ، **بُن هرانسانیست که درچهار نیرو، میروید و چهارنیروی ضمیر میشود** .

نمادِ این روئیدن وبالیدن ِ مبدء زندگی axv، یا « تخم آتش » ،« چهاربرگ در درفش کاویانی» و یا « چهاربال درنقش برجسته ازکوروش» و «همای چهارپر مولوی» است .

در بُن هرانسانی این « اخوaxv = uva= تخمxva= هوا hva»هست که اصل هستی است، و گوهرش یا فطرتش ، فوران وگسترش وپهن شدن و بال وبرگ درآورن و شعله کشیدن، یا به عبارت دیگر، سرشاری وغنا هست .

نیکی وزیبائی و خوشی و کمال و دوستی ولطف واحسان ، همه ، گسترش و پهن شوی وفراخ شوی یا فراروئی وزبانه کشیدن ِ این پُری وسرشاری گوهری (اهوahv= اخوaxv= خواxva = هوا hva) یا بُن ِ نهفته درخودِ انسان هست . نیکی وزیبائی و خوشی و کمال ودوستی واحسان ولطف، با دادن پاداش دربهشت و یا ترساندن ازعذاب دوزخ پیدایش نمی یابند . سُغدیها به **نیکوکاری** purnyaan-kaare میگفتند . نیکی ، کرداروکاری میباشد که از پری و سرشاری برخاسته .

سغدیها به **احسان و نیکی** purnyaan-yaa میگفتند که پیدایش پری وسرشاریِ جوانیست . **برای آفریدن نیکی واحسان وشادی و خوشی**

و دوستی و لطف و کمال ، باید مردمان را درجامعه ، جوان ساخت . کسیکه جامعه را پیرو ناتوان وسست میسازد ، سرچشمه نیکی واحسان وشادی و خوشی و دوستی و لطف را میخشکاند . **با وعظ واندرز وامربه معروف ونی ازمنکر، وزهد و خواندن نماز، کسی نیک و لطیف وکامل وشاد وزیبا نمیشود** .دراوستا ، جمشید ، «**سریره**» خوانده میشود ، که غالبا به « زیبا » برگردانیده میشود . البته سریره ، که همان « زریره » باشد به **نی خوشبوی نهاوندی** گفته میشود، وهمچنین به شکل « صریره »، نام **گل بوستان افروز** است که نام دیگرش **فرّخ** هست (صیدنه ابوریحان) و اینهمانی با سیمرغ (ارتافرورد) دارد.

جمشید سریره به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ یا فرّخ » میباشد . جمشید یا انسان بطورکلی ، فرزند سیمرغ ، « گی = جی » یا اصل وسرچشمه همه جانها، و « اصل پُری وسرشاری ولبریزی » است . ارتای خوشه یا سیمرغ درهر تخمی که میافشاند، این گوهرِ افشانندگی و پُری و جوانی را انتقال میدهد(Trans-substantierung). اینست که این واژه « سریره » که درسغدی تبدیل به « شیرshir» شده است، و دراصل به معنای « بسیارو زیاد=srira= shir » یا همان پری هست ، درکاربردش ، همه معانی که ازپدیده پری وسرشادی وغنا میتراوند ، نگاهداشته است .ازجمله shir-astyaa به معنای **خوشبختی ورفاه** است . shiraawe به معنای **خوبی وکمالست** . shiraak به معنای **خوبی ، زیبائی وکمال** است .

Shir-xwaztyaa به معنای **دوستی ومحبت** است . shir-kach به معنای **قدیسه و مقدس** است . shir-maana به معنای **خوشحال** است .shir-karya به معنای **کارنیک** است . **پُری وسرشاری که درگوهرجوان انسان هست ، در« نیکی و خوبی و زیبائی وکمال و خیرخواهی و نیکوکاری و خوشبختی ورفاه و لطف و رحمت » شعله ورمیشوند و شاخ وبرگ (پر) درمیآورند** . این گسترش همان فلسفهِ « زنیرو بود مرد را راستی » است . انسان ، گوهرِ(uva =axv

hva=) خود گستر ازغنا وسرشاری هست . **گستاخی و فرّخی** ، بیان این گوهر**خود گستری انسان دراثرسرشاری** و پری بود . واژه « **فرّ** » ، دراصل ، بیان این روند گستردن و بال وپردرآوردن و پرتو افکندن وتابیدن وشعله وزبانه کشیدن این « اخو= اهو = hva» است ، که اصل آفریننده درهرانسانی است . فرّ، چیزی نیست که کسی یا قدرتی به انسانی بدهد، بلکه زهش ِگوهر ِ فردی انسان هست .
بُن انسان یا **اخو**، ازپری وسرشاری ازجوانی ، فوران میکند و گستاخ (vista-h-uva = vista-axv) میشود .
vi-startan ویسترتن ، همان گستردن است . **بُن انسان یا اخو، ازپری وسرشاری**،« **فرّ» میآفریند ، فرّخ** (**farna**-= farr-axv hva) میشود. « **پرنه**» که همان « فرنه » است ، درسانسکریت به رویش برگ و پر هردو گفته میشود . axv ویژگی « ازخود بودن ، قائم بالذات بودن=hvant= hva » دارد . **گوهرانسان ، سرچشمه گستاخی وفرّخی است** . اصطلاح « **فرّ ایزدی** یا فرّ یزدانی » در یزدانشناسی زرتشتی، برای طرد و نفی و انکار این « فرّ گوهری، که فرّ جمشیدی وکیانی » هرانسانی باشد، ساخته وپرداخته شد . بدینسان ، حق سروری ازانسان گرفته شد و ازآن پس فرّ ایزدی را اهورامزدا (بوسیله موبدانش) به آنکه میخواست میداد . **بدینسان، حق حاکمیت ازملت، حذف گردید**.
بالاخره ، همین پری وسرشاری گوهری انسان ، بنیاد ِ تصویر انسان ، به کردار ِ آزمایشگرو پژوهنده وجوینده میباشد. **انسان، میآزماید ومیجوید و به هفت خوان آزمایش میرود ، چون پُرازنیرواست وسرچشمه یقین به خود هست** . به همین علت ، سیمرغ (ارتا) ، دراثرهمین پربودن تخم دورنگه زال است که به او این رسالت را میدهد که به گیتی برو، و

« یکی آزمایش کن از روزگار»

درآزمودن وپژوهیدن وجستجوکردن است که بُن غنای تو درگیتی ، فوران میکند . اندیشیدن وآزمودن ، بیان سرشاری ِ گوهرانسان و

زندگی بخشی او در گیتی هست . تو نیاز به خود افشانی در اندیشیدن ، در دوست داشتن ، درنیکی کردن ، درزیبا کردن ، در آراستن ، درهمپرسی وهمآفرینی داری . اینست که درفرهنگ ایران ، **فریدون** درشانزه سالگی، برضد بیداد ضحاک برمیخیزد ، تا داد (حق وقانون وعدالت) را برپایه قداست زندگی درهفت کشور(سراسر ِ جهان) بنیاد گذارد، و **ایرج جوان** ، **بنیاد سراندیشه حکومت ایران را ، برپایه « مهر میان ملل » میگذارد** ، و سیمرغ ، فرزندش را که زال باشد ، درجوانی به گیتی برای خود آزمائی میفرستد و این **زال درجوانی ، بنیاد زناشوئی میان « ادیان متضادو گوناگون » را میگذارد** ، وبدینسان **نشان میدهد که « اصل مهر»، فراتر از « اصل ایمان به هر دینی و مذهبی » است** .و رستم درجوانیش به هفت خوان ِ بینش میرود، تا تو تیائی بیابد که چشم فرمانروایان وسپاهیان ایران را « خورشیدگونه » سازد(با روشنائی برآمده ازگوهر خود ، ببینند) .

چگونه هراندیشنده ای،انــدیـشیـده میشود
ما دراندیشیدن، چه اندازه ، اندیـشیـده میشویم؟
دراندیشیدن، گوهریاتخمِ هستی انسان
می وَخشَـد، واژه میشود

اندیشیدن، روئیدن (= وخشیدن) بُن ما (انـد= تخم) در واژه هاست . این آزمون مایه ای انسانی را ما درزندگی ، فراموش میکنیم . ما اگربیندیشیم ، می انگاریم که « **با** » واژه ها ، میاندیشیم ، و دراندیشیدن « با » واژه هاست که قدرت خود را درمی یابیم . **ما ازاندیشیدن ، کام می بریم ، چون دراندیشیدن، احساس رسیدن به**

قدرت میکنیم . این **احساس قدرت دراندیشیدن** ، نشان آنست که رابطه ما با واژه ها ، و بالاخره با « رویش وپیدایشِ هستی مان » وبا خود مان، به هم خورده است . **ما در واژه هایمان نمی روئیم ونمی بالیم ونیستیم ، بلکه واژه هایمان ، به « وسـائـل ما » کاسته شده اند . ما درواژهایمان ، نیستیم . هنگامی ما درواژه هایمان پیدایش یابیم وباشیم ، راستیم** . اندیشیدن « **با** » واژه ها و اصطلاحات، چیزی جزبکاربردن آنها ، به کردار **آلت خود** نیست ، واحساس قدرت ، دروسیله ساختن چیزها پیدایش می یابد . **نخستین آلتی که انسان ساخت ، تیشه وتبروارّه و تیغ نبود ، بلکه این بود که از« واژه های خود ، ازآنچه ازهستی اش میروئـید » ، آلت خود را ساخت** . پیدایشش ، راستی اش ، امتدادِ هستی خودش ، ازخودِاو، بیگانه ساخته شد، و تبدیل به آلت اوگردید . **او، بهره ای ازوجود خود را ، آلت خود ساخت** . ازاین جا هست که « **دروغ ودوروئی** » پیدایش یافت . واژه ای که وسیله شد، زمینهِ پیدایش همه مکرها و دروغها و واژگونه سازیها ودوروئی هاست . نخستین فریب و اندیشیدنِ اشتباه ، درهمین « وسیله ساختن چیزها » پیدایش می یابد ، که با همین « تحول رویش وجود خودش به وسیله » آغازمیشود . **کامیابی ازقدرت دراندیشیدن ، انسان را ازآن بازمیدارد که دریابد که « واژه ها و اصطلاحات » ، وسیله نیستند ، و هیچگاه به «وسیله » نیز کاهش نمی یابند** . اندیشیدن دراثرهمین احساس قدرتمندی ، ازآن میپرهیزد که دریابد که واژه هائی که به کار میبرد، وسیله های او نیستند . انسان « با » واژه ها ، به کردار« وسیله» نمی اندیشد ، بلکه **او « با » اصطلاحات وواژه ها ، به کردارِ « جفت وانبازویار» می اندیشد** .

تبدیل کردنِ « جفت ویاروانبازخود » به وسیله خود، برضدِ گوهر اندیشیدن است . چون خرد ، درجفت ویارو انبازشدن با هرپدیده ای (ازجمله با واژه) میتواند بیندیشد، و در چنین اندیشیدنی ، واژه ، وسیله او نیست ، و از« قدرت یافتن برواژه و با واژه » ، نمیخواهد

کام ببرد . **او در هرواژه ای ، جفت هستی خود را می یابد ، که با آن باهم ، آفریننده و روشن کننده و شاد سازنده و زندگی بخش میشود .**
« **واژه » چیست ؟** « واژه » ، همان « وَخش=vaxsh» یا « رونده و بالنده و شعله کشنده » هست .وخش= vaxsh هم حرف و سخن وکلمه است وهم افزایش و نمو ورشد وهم دم ونفس وجان و درخشش . چرا این اصطلاح ، این سه پهلورا باهم دارد ، با شناخت « پیوند « باد= وای= واز= واچ» با 1-دم و2- آواز و 3-رویش(وخش) و4- آذرفروزی در گفتارهای دیگر، مشخص خواهد گردید . این شاخ وبرگ وبرشدن ، این زبانه کشیدن وشعله ورشدن خودِ تخم (مردم = مر+ تخم) یا آتش ، وخش یا واژه هست . آنکه تا کنون در واژه = وخش ، فقط « وسیله » دیده است ، گوهر« واژه» ، برای او مجهول و ناشناس است . او نمیتواند باورکند که واژه = وخش ، پدیده ای نموکننده ، بزرگ شونده ، رونده ، بالنده ، شکوفنده ، پیشرونده ، درخشنده ، شعله ورشونده هست .« واژه» ، پدیده ایست همانندِ گوهر ِخود ش که فراموش کرده است که « مردم = مر+ تخم » است ، که « می وخشد ، و واژه میشود » . گفتن، شکفتنِ وجودش هست .
جفت شدن خرد « با » واژه ها ، انبازشدن با فرهنگیست که آن واژه ها ، ازآن ودرآن ، روئیده و بالیده و زنده شده اند . **یک واژه ، درخت فرارونده چندین هزارساله است که برغم آنکه همیشه برگ وبارش فروميريزد، همیشه برگ وبارتازه میآورد . اندیشنده با آن واژه ها، ودرآن واژه ها، زندگی میکند**. در اندیشیدن ، گوهرانسان، می وخشد ، میگسترد، زبانه میکشد ، و می واژد (واژه میشود) . اندیشیدن ، روئیدن تخم یا طبیعت انسان درواژه است .
ما می پنداریم که آن واژه هارا چنانچه میخواهیم به کارمی بریم و « می بَریم و می رانیم » ، وبه هرجا که بخواهیم ، « میکشیم » . ولی ازآن بیخبریم که بی این جفت و انباز، گردونه زندگی وخرد ، کشیده نمیشود ونمی جنبد وبراه نمیافتد . ما آگاهانه میخواهیم آن را « برانیم » ، ولی این انبازما ، نا آگاهانه ، مارا نیز « میکشد، و حتا به آنجا که

میخواهد وما نمیخواهیم، میکشد » . « **هم آفرینی خرد با واژه »** ، **ناگهان ، تبدیل به « رانش عقل » و « کشش واژه که فرهنگست » میشود** . عقل میکوشد که واژه را به هرصورتی که خواست درآورد و بکار ببرد ، ولی واژه ، ازآن صورت فرامیروید وفرامیرود و لبریزمیشود ، و **درهمان صورتها ، درزو شکاف میاندازد ، و ازهمان عبارات ، فرامیریزد . آنگاه ، عقل درشگفت میماند که چگونه ازاین صورتهائی که به ترکیب واژه ها درعبارات خود داده است ، روانی و منشی دیگر، بیرون میتراود که او خواسته است** . عقل که در«صورت دادن به واژه ها درعبارات» میاندیشد، وخود را اندیشنده میداند ، ازهمان کشش نا آگاهانه وناگرفتنی واژه ها ، « اندیشیده » میشود . **او بسختی میتواند دریابد که چه اندازه در اندیشندگی ، اندیشیده شده است** .

این **کشش، معنای نهفته** ورازگونه هرواژه ایست ، که درستیزبا **خواستهای آشکارش** میباشد ، که انسان را به خود ، وسوسه میکند ، و انسان را دریک تهیگاه ، میان خواست آشکارو کشش نا آگاه ، میآویزد . اینست که درهرواژه ای ، بیشترازآنست که گوینده اش خواسته است درآن بنهد ، وهمچنین بیشتر ازآنست که خواننده اش ،میکوشد ازآن بفهمد .

خدائی که دیو ساخته میشود

چرا زرتشت، خدایان ایران را « دیو» ساخت؟

زرتشت، خدایان ایران را به نامِ «دیـو»
زشت وطردومنفورودشمنِ انسان ساخت
تااصالتِ انسان وگیتی را نابودسازد

فرهنگ اصیل ایران
آنگاه ازنـوزنده خواهدشـد
که « دیوان » ، ازسر، « خدایان نوین» شوند

« دیو» چیست وکیست ؟ درفرهنگ ایران ، دیو، اصطلاحی دیگر، از**اندیشه و اصلِ« جفت بودن »** است . گوهر جهان هستی ازخدایان گرفته تا سراسرگیتی ، « جفتی یا دیوی، یا یاری، یا بندی ، یا رادی(رته = راد= لاد= لات) یا جیمی (ژیم = چیم = ییما) یا سنگی (سم + گه) یا پیوندی یا مری » است . **همه هستان ، باهم جفت وبه هم پیوسته اند**. همه زمان، به هم پیوسته است . خرد، فقط درجفت شدن با چیزی ، میتواند بیندیشد . رابطه انسان با خدا و با خدایان نیز، جفتی و یاری وپیوندی یا **دیـوی** است . **خدا** ، **خوشهِ کل هستانست**(جانان) . پس پیوند جفتی (یوغی = یوجی= یوشی) با خدا ، پیوندِ جفتی ویاری و سنگی وپیوندی یا رادی یا دیوی با سراسرگیتی وباهستانست . هنگامی سام به کوه البرزمیشتابد و سیمرغ میخواهد نیازاو را برای باز یافتن زال ، برآورده کند ، زال که حاضربه رفتن ازنزد سیمرغ (خدا= ارتا) نیست ، به سیمرغ میگوید :

به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت
که **سیرآمدستی همانا زجفت ؟**

ای سیمرغ ، ای ارتا ، ای خدای من ، آیا ازمن که جفت توهستم ، سیرشده ای ؟ آیا میخواهی پیوندت را ازانسان، ازفرزندت، بگسلی ؟
برای رفع این نگرانیست که سیمرغ « جفت پرهای خود » را به او میدهد ، تا نشان بدهد که این جفتی در دورشدن ازاو هم ، استوار باقی میماند . **انسان که ، ازآشیانه خدا دور میشود، دارای بالهائیست که گواه بر پیوند او باخداست** .« پـَر» که همان pair انگلیسی و همان

Paar آلمانی است ، به معنای جفت است، وخود واژهِ« پری» که نام دیگراین خداست ، به معنای جفت شدن و عشق و دوستی(فری) است. گوهرخدا ، پر، یا جفتی هست . ساختارهرپری نیز، بیانگردو دسته تارهای نازک مو است که بریک ساقه درمیان روئیده اند.اینکه ضمیرانسان مرغ چهارپر(چهارنیرو) هست، بیان پیوند وبند و یاری (ایار) و جفتی و دیوی ومری بودن انسان با خداست . برشالوده این پیوند وبند دیاری و **مری** هست که مولوی به خدا (به الله دراسلام) یاد آوری میکند :

درگوش من بگفتی ، چیزی زسرّ جفتی
منکرمشو . مگو کی . دانم که هست یادت
نگفتی تا قیامت باتو جفتم کنون با جور، **جفتی یاد میدار**
مرا بیداردرشب های تاریک رهاکردی وخفتی؟ یاد میدار
با من آمیختی چوشیرو شکر چون شکر، درگدازازآن شیرم
طاقتم طاق شد، زجفتی خویش درمیفکن دگربه تاءخیرم
عجب **ای عشق، چه جفتی** . چه غریبی ، چه شکفتی
چو دهانم بگرفتی ، به درون رفت ، بیانم

این اصل جفتی یا دیوی یا یاری (ایاری= عیاری، عشق ومهر) یا سنگی یا « مری » درهمه هستی ، افشانده شده است . این جهان ، جهانِ به هم پیوسته ، یعنی جهانیست که همه چیزآن به هم جفت ومتصل است ، و خدا یا خدایان هم، با کل هستان به هم پیوسته اند . خدا با هرجانی وهرانسانی، جفت و دیو است. همه هستان به هم « بند= یوغ = یوج = یوش = جفت » هستند .

اگرنیستی جفت اندرجهان بماندی توانائی اندر نهان

« توانائی » ، فقط ازاصل جفتی ، پیدایش می یابد . **خدا ، خودش ، همین اصل جفتی درهمه جانها و درگیتی هست** (خودش، گره وحلقه وبند و مِهرهست) ، نه آنکه خدا، جفت وجفتی، گوهری، فراسوی جفتی باشد وجفتی ها را خلق کند . **توانائی خدا ، پیآیند همین گوهرجفتی (پیوند) اوست** . او میان همه چیزها را به هم گره میزند .

او، بند یا کمربندیست که میان همه چیزها بسته شده است . هرچیزی هست، چون درمیانش ، خدا، بـنـد وکمربند ورشته وحلقه شده است .
جدا کردن وپاره کردن و استثناء کردن ِ خدا یا خدایان ازجهان ، نفی وطرد اصل عشق ومهرو پیوند و دیوی و همبغی (انبازی) بود . نفی رشته وبندوحلقه وگره بودن خدا ، نابودساختن جهان هستی است. خدا ، هم « دیو » یا « زوش = محبوبه ودوست » یا « یار= جفت » بود .
خـرد هم، درگوهرش سنگی (= آسن خرد) ، یعنی **جفت جوی** هست ، و درجفتی با همه پدیده ها، میتوانست رازنهان را بجوید وبیابد و توانائی را درچیزها بزایاند . این اندیشه بنیادی ، چنان درسراسرفرهنگ ایران ، ریشهِ ژرف داشت که **زرتشت** ، **برغم ضدیت با آن ، هرگزنتوانست آنرا از جا بکند، و یزدانشناسی زرتشتی وخودِ آموزه زرتشت ، همیشه گلاویزو درتنش با این اندیشه باقی ماند** . هنوز نیزاین اندیشه دیوی یا جفتی ، که « پیوند یا مهریا یاری یا انبازی= همبغی » باشد، نه تنها درژرفای مسائل اجتماعی وسیاسی و اقتصادی وحقوق ِ بشری حضور دارد ، بلکه بدون اولویت یافتن آن ، گره های کور ِ مسائلِ جهانی را نمیتوان گشود.
ناپاک سازی و زشت و منفور وخوارسازی اصطلاح « دیـو» ، چیزی جز « زشت سازی و منفورو خوارسازی حقیقتی » نیست، که بیان فطرت واصالت انسان میباشد . نوزائی فرهنگ ایران ، زدودن این زشتی واین خواری و اکراه و نفرت از « دیوان » است . **ما نیاز به همین خدایان ِ خود داریم که زرتشت، آنها را دیو ساخته است** . همه امشاسپندان یزدانشناسی زرتشتی ، دراصل ، همان دیوان بوده اند که « دیوی » ازآنها زدوده شده است . از« بهمن » ، «اکومن » که خدای اندیشیدن برشالوده چون وچرا وشک بوده هست ، زدوده شده، و یک « دیو کماله » ازاو ساخته شده است . **هرکدام از خدایان اصیل ایران ، به دونیمه اره شده اند ، و از یک نیمه اشان ، یک دیو ساخته شده است** . همانسان این ارّه شدگی و « دیوسازی نیمی ازآن » ، درهمه پدیده های انسانی واجتماعی وسیاسی، روی داده است . **بی**

پیوند یابی ازنو ِدیوها با خدایان ، این خدایان ، منفورو پرخاشگرو دورو و کینه توز وجهاد گر،باقی میمانند .

چرا زرتشت برضد « دیو» و خدایان ایران که همه بدون استثناء، دیو بودند برخاست ؟ چرا خانواده زال ، در برابراین اندیشه زرتشت، ایستادند و از اصالت انسان وگیتی که پیآیند مستقیم همین « دیو پرستی » بود دفاع کردند . **واژه « دیو=deva = div» دراصل « dva » میباشد و به معنای « دوبُن ِ به هم پیوسته » است** . این « dva» همان واژه « دو» یا « two » درانگلیسی و « Zwei» درآلمانیست . نام خدای ایران که « سرچشمه زندگی وجان بخشی وجان افشانی » شمرده میشد، « وای به » است . این « **وایvaya** » ، هم به 1- خدای هوا وباد، و هم به 2- هوا ، و هم به 3- مرغ گفته میشود . چرا مرغ و باد وخدا ، هرسه ، یک نام دارند ؟ چرا این هرسه ،« وای » نامیده میشدند، چون آنها پیکریابی « اصل آفرینندگی ازخود = قائم بالذات » شمرده میشدند ، به علت آنکه هرسه ، « گوهرجفت داشتند» . باد و خدا وهوا ، مانند مرغ دربهم پیوستن دوبال به هم درتن ، اصل جنبش وپروازوبرخاستن هستند . این واژه « vaya » ، دراصل سانسکریت « **dvayaa** » است که **دوتای به هم پیوسته** باشد ، و سپس به « وای ، وی vi ، ویس vis » ، سبک شده است . این **سراندیشه** بزرگ دراین « **نقش – اندیشه ها** » ، معمولا درکاسته شدن به نقشهائی که برای ما معنای خود را از دست داده اند ، گم میشود . ما دراثرهزاران سال ستیزندگی و زشت سازی یا مسخ سازی این نقش ها وصورتها ، نمیتوانیم دیگر آن اندیشه بزرگ را دریابیم . **آنها** دراین تصاویر گوناگون ، **میاندیشیدند که « پیوند = pat-vand » درهرجانی ودرهرانسانی ، اصل آفرینندگی هست** . اصل آفرینندگی پیوند یا « جفت آفرینی » یا « جفتی = یوغی= همبغی » ، خدائی هست.

« دیـویاdva » نیز اصطلاحی برای بیان این « اصل آفرینندگی پیوند » بود . هرچند این اندیشه از تجربه « نروماده » هم برخاسته باشد،

ولی درهمان بُن ، معنای انتزاعی وگسترده داشته ، وبه هیچ روی معنای تنگ جنسی ، چه رسد به شهوانی امروزه را نداشته است . **جمع بودن اصل نری و اصل مادگی دریک جا ، معنای ِ انتزاعی وگستردهِ « پیوند و امتزاج واتصال دونیری گوناگون » را یافته است** . چیزی اصل آفریننده است که میتواند درخود، دواصل گوناگون را به هم بپیوندد . **همه چیزها درجهان هستی « ازهم ، دیگرگونه اند » ، وازاین رو اتصال پذیروجفت شدنی و دیوی هستند . هیچ چیز ِ متضاد درجهان نیست .**

مثلا به « **ابر**» دراوستا ، **deva-nara** گفته میشود که به معنای « دوجنسه » هست ، چون ابر ، اصل ِ پیدایش ِ« باران = آب » و « آذرخش = آتش وروشنائی » با همست . همچنین به ابرو آذرخش ، « **سنگ** » گفته میشده است ، چون واژه ِ سنگ هم، به معنای اتصال وامتزاج دوچیزاست . ازاین رو به خرد بنیادی هم که دربُن یا فطرت هرانسانی هست ، آسن خرد ، یعنی « خرد سنگی » گفته میشود (که به غلط به خرد غریزی برگردانیده میشود) ، چون خرد یست که گوهرش ، پیوند دادن تجربه ها و پدیده ها است ، وباهمه چیزها جفت و انبازمیشود وبدینوسیله « اصل آفریننده » درانسانست . این دیوی بودن (جفت بهم پیوسته بودن =mar =a-mara= dva) که درطیف تصاویرگوناگون مانده است ، بهترین گواه برآنست که یک سراندیشه بزرگ و ژرف و انتزاعی وکلی بوده است ، ودراین تصاویر، نباید آن اندیشه بزرگ وژرفِ « پیوند و دوستی و عشق » را گم کرد، که « اصل آفریننده وسامانده وجنبنده وشادی آفرین » درهرجانی درگیتی شمرده میشده است .

انسان (مر+ تخم) ، نیز همین گوهردیوی را دارد، و « مر» که پیشوند واژه « مردم » است ، یکی ازمعانیش درسانسکریت « جفتی » هست ، وهمان معنای « دیو » را دارد. جمشید هم که نخستین انسان درفرهنگ اصیل ایران بوده است، وهمان « ییما =yima » میباشد به معنای « جفت و دوقلوی به هم چسبیده » است . هرانسانی

درگوهرخودش ، جفت یا دیویا « مره » است، چون **هستی قائم به ذات و آفریننده وسامانده** شمرده میشود .هنوز درکردی به انسان، **مره ، وبه جوانمردی ، مر+ دایتی** گفته میشود . البته درفارسی نیز جوانمردی، جوان+ **مر**+ دی) هست .

اصل آفریننده ، همان « آتش جان، یا فرنفتار» ، یا ارتا هست ، و ارتا(a-rtha)یا « ratha » که خداست ، همچنین نخستین عنصر یا گردونه نخستینی (اگرا رته = اغریرث) است که در بُن هرجانی وهرفردی هست ، و دواسب یا دوگاو یا دونیرو ، در پیوند وهم آهنگی باهم، آن را به جنبش میآورند . نام دیگراین یوغ یا یوش ، همان « **جی = ژی** » ، زندگی است. **پیوند (pat-vand) که « همبستگی ِیک جفت » باشد**، و معانی دوستی و رفاقت وهمآفرینی و همبغی وتوافق دارد ، همین اصل آفریننده است . اینست که « جی= ژی = گی » ، یا زندگی بطورکلی ، که نام خدا هم هست، « جوت گوهر» ، یعنی « دیوی » یا جفت گوهراست .

زشت وطرد ساختن خدایان ، بنام « دیو» ، چیزی جز کندن ریشه اصالت ازبُن وفطرت انسان نیست . این اصل آفریننده انتزاغی ِ« پیوند، یا همبغی، یا سنگی، یا مری، یا دیوی، یوگائی، یوشی ، جوش » درطیفی ازتصاویرگوناگون ، به آن صورت داده شده است ، و همه آنها ، یک سراندیشه بزرگ وباشکوه را در تراشهای گوناگون، مینمایند .

1- ازجمله این تصاویر، پیله ابریشم وکرم ابریشم است . کرم پیله ابریشم ، « **دیوه** » خوانده میشود که همان واژه « devi » میباشد. **کرم ابریشم با پیله اش بیان ، یکی ازپیکریابیهای سراندیشه « دیو= یوغ = مر= سنگ = پیوند » است** . به ابریشم ، « **بهرامه** » گفته میشود که مقصود « سیمرغ= ارتا » باشد که با بهرام، **دوبُن جفت کیهانی درهرجانی** هستند. در گویش هرزندی به کرم ابریشم (یحیی ذکاء) **بارام کرمی**، یا **کرم بهرام** گفته میشود . **پیله ابریشم وکرم ابریشم باهم یک دیـوهستند** . ازاین رو نام دیگرابریشم ، «کج = قز=

کژ= قژ» میباشد ، چون کج یا کچه، که دراصل به معنای دوشیزه جوان هست نام سیمرغ، زنخدای ایران بوده است، و نیایشگاههای این زنخدا درایران ، « **دیرکچین = درکچین** » نامیده میشده است . یزدانشناسی زرتشتی ، از پوشیدن جامه های ابریشمی میپرهیزد واکراه دارد، چون ابریشم (دیبا = دیوا = دیوه) ، پیکریابی این دیوه یا زنخدای ایرانست . هنوزهم درآلمان به زنی که دارای شاءن واحترام هست ، « دیوا » گفته میشود . و درجنگ نیز درایران ، جامه « قژآکند » میپوشیدند، نه تنها برای اینکه تیغ به سختی میتواند ابریشم را ببرد ، بلکه برای اینکه ، این خدا که خدای قداست جانست ، جان را ازگزند نگاه میدارد .

قژآکند پوشید بهرام گرد   گرامی تنش را به یزدان سپرد

2- تصویر دیگرهمین « دیوخدائی» یا خدایان جفت گوهر، « **درخت دوبُن گشته جفت** » درشاهنامه است، که جزو حکایات اسکندرآورده شده است. اسکندرازراه بیابان به شهری میرسد که

همه بوم وبر باغ آباد بود   دل مردم ازخرّمی، شاد بود

بدین شهر، هرگرنیامد سپاه   نه هرگزشنیدست کس نام شاه

این شهر، که هیچگاه سپاه وشاه را ندیده ونمی شناسد، همان شهر آرمانی « خرّمدینان » است که همیشه ازخرّمی ، شاد است . دراین شهرِ بی شاه وبی سپاه ، آنچه شگفت انگیزاست ، «درخت دوبُن گشته جفت» است ، که هم اصل بینش درتاریکی وهم اصل بینش در روشنائیست .

درختیست ایدر، دوبن گشته جفت

که چون آن شگفتی نشایدنهفت

یکی ماده و دیگری ، نرّ اوی

سخن گوی وباشاخ و با رنگ وبوی

به شب، ماده گویا و بویا شود

چو روشن شود ، نرّ ، گویا شود

3- تصویر دیگرجفتی یا دیوی ، همان تصویرمشی ومشیانه دریزدانشناسی زرتشتی است. هرچند بنیاد آموزه ِ زرتشت،برضد اندیشه « **جفتی= همزادی= یوغی = سنگی**» بود، ، و لی سراسر فرهنگ ایران ، استواربراین اندیشه بود ویزدانشناسی زرتشتی نیز به آسانی نمیتوانست ازآن یگریزد . چنانچه خود زرتشت نیز همین اندیشه همزاد یا دوقلو را نگاه داشت ، وفقط این دوقلوی بهم پیوسته را ازهم جدا ساخته و آن دورا برضد هم ساخت . سراسرآموزه ِ زرتشت از « برگزیدن » و « جهاد دینی ومفهوم دشمنی » ومفهوم « روشنی» و... پیآیند ِهمین سراندیشه اش هست ، که درتضاد کامل با فرهنگ ایرانست .

4- **این دوجفت زرتشت ، دیگردرپیوند باهم نمی آفرینند، بلکه درهمان فطرت ، ازهم جدا و ضد هم هستند**. این جدائی ، **مفهوم روشنی** را درآموزه زرتشت، معین میسازد . **خوبی (= زندگی) و بدی (=ضد زندگی) درهمان اصل، ازهم روشن هستند** و انسان باید با خردش ، فقط برگزیند ، و دربرگزیدن یکی ازآنها ، موظف و مکلف بجنگیدن با ضدش هست که همان مفهوم جهاد میباشد.

دربندهش (بخش نهم) ، تخم کیومرث که به زمین ریخته شد ازآن **ریباسی** میروید که مهلی ومهلیانه (نخستین جفت انسانی) به هم چسبیده میباشند که هم بالا وهم دیسه (همشکل) هستند. البته « **ریواس** » ، **یک گیاه « نرماده ای » « دوبُن جفت گشته » یا « دیوی » یا « همزاد به هم چسبیده » است که یزدانشناسی زرتشتی آنرا ناگفته میگذارد**.

5- درگرشاسپ نامه (یغمائی، ص 322) داستانی ازگرشاسپ (نیای رستم) میآورد که در دیدارپادشاه روم رامشگری جفت می بیند . روم ، سبکشده واژه « هروم » هست که شهر« زنخدایان » باشد. شاه روم (= هروم) :

بـُدش نغزرامشگری چنگزن یکی نیمه مرد ویکی نیمه زن
سرهردو از تن بهم رسته بود تنانشان بهم بازپیوسته بود

چنان کان زدی ، این زدی نیز رود
وران گفتی ، این نیزگفتی سرود
یکی گرشدی سیر ازخورد وچیز
بدی آن دگر همچنو سیر نیز
بفرمود تا هردو می خواستند   ره چنگ رومی بیاراستند
نواشان زخوشی همی بردهوش   فکند ازهوا مرغ را درخروش

پیآیند این پیوند وجفتی ودیوی ، رامش و سرود ودستانیست که هوش هارا ازخوشی می برد و مرغ را درهوا ازشادی خروشان میکند .

6- **تصویر دیگراین جفت آفرینی یا « اصل آفرینندگی درپیوند».ترکیب کردن بخشی ازحیوان با بخشی ازانسان هست** . مانند سرانسان، با تن شیر درتخت جمشید، یا سرانسان با تن ماهی . نام دیگرماهی، سینا (تحفه حکیم موءمن) یعنی سیمرغست . یا سرانسان با تن گاو در مرزبان نامه ، و مینوی خرد ، یا **نیمسپ** که سرانسان وتن اسپ باشد درتصویر« مارفلک، تنین » دربندهش ، که نقطه انقلاب خزانیست . همانسان که سراین مار، « **گوازچهره = جفت تخم** » ، اصل انقلاب یا گشتگاه بهاریست . اینها نیازبه بررسی گسترده دارند .

انقلاب ، درفرهنگ ایران، پیآیند « تراکم وتکاثف خشم های با هم انباشته شده اجتماع » نیست . انقلابی که ازتکاثف خشم دراجتماع (پرخاشگری، کینه توزی ، نفرت و دشمنی) برمیخیزد، سرانجام، ضد زندگی وخرد میشود . **انقلابِ آفریننده درفرهنگ ایران ، همیشه متناظر با « انقلاب بهاری » است** . بهار که « وَن – غره » باشد ، به معنای « نای به یا وای به » است . انقلاب، نسیمیست که با آهنگ دلنوازش، همه تخمه های نهفته را ازهم میگشاید .

7- بُت های مفرغی که درلرستان یافته شده اند، همه برشالوده این اندیشه جفت آفرینی میباشند.

8- سرستونهای تخت جمشید که همه بیان جفت آفرینی هستند و اندیشه ایست ضد آموزه زرتشت .

درست زرتشت ، این سراندیشه را که سراسرفرهنگ ایران برآن استواراست ، مورد تهاجم قرارداد . ولی فرهنگ ایران ، هیچگاه این اصل کیهانی را برغم چیرگی حکومتِ زرتشتی ، در دوره ساسانیان رها نکرد . همه خدایان ایران را که سپس یزدانشناسی زرتشتی پذیرفت ، همه بدون استثناء « دیو» ، یعنی « جفت گوهر= پیوندی » بوده اند. به همین علت ، زرتشت، « ییما» را که دراصل نام جمشید است ، بطور اصل کلیِ« همزاد = جفت »، مورد حمله قرارمیدهد . او این اصل را ، درهمین اصطلاح ، وارونه ساخت ، تا گرانیگاه فرهنگ ایران را ازهم بپاشد . از همزاد یا جفت یا یوغ ِبه هم چسبیده وهمآهنگ وهمروش وهمآفرین وهمبغ ، همزادِ یا جفتِ ازهم جدا و متضاد باهم ساخت.

با دگرگونه ساختن همین اصل ، کل آموزه زرتشت ، شکل می یابد .

9- همزاد ازهم جدا ومشخص ، به معنای آنست که خیروشر، درهمان اصل ، روشن هستند و انسان فقط با خردش باید یکی را برگزیند و بپذیرد . بدینسان « **اولویت روشنی** » ، سبب میشود که اهورامزدا را درجایگاه « روشنی بیکران و روشنی که پیدایش نمی یابد » قراربدهند .

10- **گزینش یکی از این جفت ، ضرورتا، بلافاصله به « جنگ وجهاد با جفت دیگر» کشیده میشود** . انسان بایستی ازهمان آن ِگزینش ِ ، برضد آنچه برنگزیده است بجنگد و این همان **جهاد مقدس** است . ازاینجا مفهوم دشمنی ویژه ای پیدایش می یابد که فرهنگ ایران نمیشناخت .

«همزاد به هم پیوسته» درفرهنگ ایران ، معنای « مهروعشق » داشت. **شرّی واهریمنی وگناهی نیزدراصل، وجود نداشت ، بلکه شرّوگناه ، فقط پیآیند به هم خوردن اندازه (ناهم آهنگی دوپله ترازو، ناهم آهنگی دو اسبی که گردونهِ جان یا جی را میکشند) بود . اهریمن ، اصل ومفهوم دشمنیست که در همین تصویر همزاد زرتشت ریشه دارد** . همین اندیشه « همزاد به هم پیوسته = جی = ژی »

درفرهنگ اصیل ایران ، سپس درعرفان ایران ، ازنوعبارتی تازه یافت .
« قدیم بودن عشق » درعرفان ، چیزی جزهمان اصل آفریننده پیوند یا دیوی درهرجانی نیست . درفرهنگ ایران ، اژی (ضد زندگی = شرّ) مانند آموزه زرتشت، ضد « ژی » دراصل، وجود نداشت ، بلکه **این « به هم خوردگی اندازه در ژی » ، سبب پیدایش « ا- ژی » میشد**. یزدانشناسی زرتشتی ، چاره ای جزاین نداشت که برضد همه مفاهیم واصطلاحات جفتی بجنگد ، و همه اصطلاحات و واژه هارا که بسیارفراوانند ، تحریف ومسخ و وارونه سازد ، واز راستا وسوی اصلی بگرداند . دراثر این مسخسازیها و تحریفات این واژه ها و اصطلاحات، واژه نامه های علمی ! (مزدیسنان) پیدایش یافته اند که همه تاریک سازنده و پوشاننده وخفه کننده فرهنگ اصیل ایران هستند .

دیو: گستاخی به خودگستری باپذیرش نفرین
دیو: کششی که خردرابه آسمان میکشد
دیو: آنچه درمامیخواهدتحول بیابد و نمیگذارند
دیو: آنچه مارادرتغییردادن، به رقص میآورد

هستی یافتن درجُنبش ودگر دیسی

دیو، درجُنبش، « هستی می یابد »
واگرنجنبد،« نابود میشود»

خدای ِ حقیقی ایران که « دیو» باشد ، درجنبش ، یا به سخنی دیگر،درپرواز ودرجستجوودرکشش ودر دگردیسی(دیگرشدن) ، هستی اش امتداد می یابد ، واگر ساکن وثابت و بی حرکت وایستا شود ، نابود میگردد . « **دیو»** ، **بیان ِدادن برترین ارزش به « هستی درجنبش » میباشد . دیو یا خدای ایران، درجنبش، هست و درسکون، نیست** . در ست سراندیشهِ زرتشت درباره « همزاد جدا ازهم ، ومتضاد باهم » شاخصهِ مفهوم دیگری از « **روشنائی** هست ، که گوهرش ، ایستاو ثابت و ساکن وبی دگرگونگی ویکنواخت »، یعنی « بی جنبش» است. دربخش نخست ازبندهش(پاره 4)، پیآیند آموزه زرتشت به دقت ودرست گرفته شده است که « پس او- اهورامزدا – آن آفریدگان را ... فراز آفرید . **سه هزارسال آفریدگان** به مینوئی **ایستادند که بی اندیشه، بی حرکت و ناملموس بودند** » . این همان **نخستین پیدایش ازروشنائی یا همه آگاهی اهورامزداهست** که کمال را درتغییرناپذیری (ناگذرائی) می بیند . زرتشت ، از بینش (همه آگاهی= روشنائی بیکران اهورامزدا) ، ثبوت و ایمنی و استراحت گاه و امنیت میخواهد ، وازاین ثبوت وسکون دربینش میباشد ، که میخواهد ، تلاطم وناامنی وسرگردانیها ودگردیسی های خطرناک را درزندگی فردی واجتماعی بزداید . **روشنی ثابت ، باید ثبوت وسکون وقرارخود را به دگرگونیها که اضطرابات زندگی هستند ، تحمیل کند و آنهارا ازجنبش بیندازد** . این روشنائی(بینش) ، تغییرو تحول را زشت میشمارد و ازآن نفرت دارد . جهان بینی خدایانی که درایران، دیو خوانده میشدند، وارونه آموزه زرتشت ، **بینش درهفت خوان ِآزمایش وجستجو** میخواستند . آرامش اجتماعی را درجنبش اندیشگی میخواستند . امنیت ورفاه زندگی را ، درتحول ودگردیسی بینش میخواستند . **امروزه نیزما در زندگی ، آسایش و امنیت و رفاهی میخواهیم که نه تنهاهمراه با خطرآزمایشهای فکری و شناخت و جنبش ودگردیسی و تغییر است، بلکه ازخطرجوئیها در بینش وآزمایش دراندیشیدن نیر میتراود . ما قراروآسایشی، که پیآیند**

جنبش وتغییراست میطلبیم ، یا به سخنی دیگر، ما دیوشده ایم . این چنین آرمانی ، بافتِ گوهر« دیوی » دارد ، که از زرتشت ، زشت وخوار ومطرود و دشمن انسان ساخته شده است .
ما دیگر از« بینش یا روشنائی ثابت وساکنی» نمیتوانیم آسایش وامنیت ورفاه وخرسندی زندگی اجتماعی را فراهم آوریم . **دورهِ تحمیل « یک روشنائی ساکن ، یا بینش همیشه ثابت ویکنواخت وتغییرناپذیر» ، برای خلق ِیک اجتماع شادوآبادوباداد، گذشته است** .مسئلهِ بنیادیِ اندیشیدن اجتماعی وسیاسی و اقتصادی وحقوقی وقانونگذاری، اینست که **چگونه میتوان « جنبش وتحولِ شناخت» و « آسایش و امنیت وقرارزندگی » را به هم پیوند داد** . چگونه میتوان با خرد نواندیش، آسایش زندگی را آفرید . چگونه میتوان ازجنبش، آسایش وقرارآفرید**!** اینجاست که تصاویرخدایان ایران ، که همه گوهر« دیوی » داشتند، ازنو زنده میگردند، و درروانها وخردها بسیج میشوند . اینجاست که « **خرد انسان** » ، **گوهر دیوی خود را بازکشف میکند** .
« دیو» که گوهر جفتی (دوتا باهم =Dvayaa) داشت، همان « وای vay یاوی vi » هست که **منشاء زندگی** است . دربندهش بخش نخست دیده میشود که « وای است که آمیزش دو نیرو، بدوهست » . «وای» که باد، یعنی « جنبش قائم بذات » شمرده میشد، اصل پیوند دادن همه چیزها درجهانست . **این دیو یا « اصل جفتی » هست که با جنبش (وی vi = وای vay = هم به معنای حرکت، وهم به معنای پروازهست) ، همه چیزها را به هم می پیوندد** . اصل پیوند دادن ، تنها گره وحلقه وبند نیست ، بلکه « حرکت = هرکه = ارکه » ست . **حرکت ، می پیوندد ، و طبعا اصل زندگی میباشد** . حرکت، دیگرشدن هست . یک چیزدردیگرشدن ، به هم پیوسته است . واژهِ « ژی= جی » ، هم یوغ، یا اصل حرکتست وهم اصل زندگیست . درفرانسوی هم، زندگی la vie، به همین ریشه (اصل جفتی یا حرکت) بازمیگردد.
اصل جنبش، اینهمانی با زندگی و با خرد دارد ، چون خرد هم که

« xratu= خره + راتو » هست ، دارای گوهر« ارتا = رتهratha » ، گردونه یا یوغ است که اصل جنبش وراه است، وازسوی دیگرمیدانیم که ارتا ، تخم آتش یا اصل زندگیست.
این ارتا ، یا تخم آتش(وه فرنفتار) که رته یا گردونه و راه هردو هست و گوهر دیوی دارد (گردونه ، یوغ وجفت است) ، اصل دگردیسی وجنبش وپروازو رقص وشدن هست . ارتا ، ارتای فرورد (-fra varti= فروهر) هست . **ورتن** یا وردیدن که گشتن وگردیدن وشتن باشد هم حرکت وشدن وتغیریافتن هست و هم پروازاست (وشی = بازیا عقاب)، و هم رقص (وشتن= جنبش شاد) میباشد . ازحرکت وپروازو تغییر، خوشش می آید و ازآن کام می برد . از تغییرو تحول وجستجو وآزمایش ، نمی هراسد . آنرا زشت وخوار نمیسازد . **آتش جان که گوهر دیوی دارد ، جامه خود را میگرداند وخرد (خره + راتو) میشود** . خرد ، همان ارتای دیو، همان آتش جان هست که جامه تازه پوشیده است . « **دیو» که « وای » میشود ، هم به معنای « حرکت » و هم به معنای « پرواز» است** .
خرد، دراندیشیدن هم می جنبد ومی جوید و تغییرمیدهد و هم پروازمیکند تا به جفتش خدا بپیوندد و زمین را به آسمان پیوند بدهد .
خرد ، همان ارتای شونده ودگردیسنده هست و در تخم وبُن ، از روشنائی به تاریکی (ازبر به بُن) و از تاریکی به روشنائی (ازبن به شاخ وبرگ وبر) تحول می یابد . او درحرکت وپروازو گشتن وشدن (جامه گردانیدن) ، بَررا به بُن ، تاریکی را به روشنائی ، آسمان را به زمین پیوند میدهد .
اینست که **جمشید (بیما= انسانی که گوهرجفتی یا دیوی دارد)، با خردش ، کشف خشت سازی میکند که از آمیختن خاک با آب پیدایش می یابد که یک عمل دیوی وجفتیست**. او باخردش راه برون آوردن سنگهای قیمتی وزرو سیم وآهن را ازدل زمین می یابد که بازیک هنردیویست . او باخردش، بوهای خوش را ازفشردن وتقطیر می یابد

که زندگی بدان نیاز دارد. او با خردش، در آزمایش با گیاهها و دانه ها ، درمان دردها وپزشکی را می یابد

همان رازها کرد نیزآشکار   جهانرا نیامد چنو خواستار

بالاخره این خرد جنبان و جنباننده، نیازبه سیریا گشت وگردش درجهان دارد و کشتی برای جهانگردی میسازد ، و با این تغییراتی که میدهد ، **درمی یابد که راه کشف هیچ هنری به خرد انسان بسته نیست:**

« ندید ازهنر، برخرد ، بسته چیز »

اینجاست که « روشنی بیکران و نازاده اهورامزدا، یا همه آگاهی اش» که « تهی ازجستجو وحرکت و تحول » هست ، سخت می آشوبد، و نمیتواند چنین خرد دیوی را بشکیبد و تاب بیاورد . این گوهر دیوی (نیروی جنبش وپرواز ومعراج و دگردیسی یا ورتن و وشتن ، یا فروهری) را باید ازخرد ، برید وجدا ساخت وزشت وسیاه وتاریک کرد . **این اصل جنبش وپروازو تغییررا باید ملعون وخوار و زشت ساخت** . خرد ، باید گوهر ارتائی یا دیوی خود را ازخود ، ببرد و جدا کند وآن را دشمن خود بداند و با آن بجنگد و جهاد کند . این « **منیدن = اندیشیدن » ، « منی کردن = کبرونخوت و خودرا انبازخدا و آسمان » دانستن است** . منیدن باید « بی منی کردن » باشد ! منیدن ، نباید پرواز به آسمان وبالیدن وسرفرازشدن باشد .

ناگهان همان تاکتیکی که زرتشت در مورد « همزاد » بکار برد ، دراینجا نیز بکار برده میشود . زرتشت ، دم ازبریدن وارّه کردن « جفت به هم چسبیده = جم = ییما » درفرهنگ ارتائی ایران نمیزند ، بلکه بطور بدیهی ، آنهارا ازهم جدا میشمارد وضد هم می انگارد . دراینجا هم، ناگهان جمشید وخردش که هردوتا ، همزاد و دیوی وجفت گوهر هستند، دو تکه و دو وجود جدا ازهم ومتناقض باهم میشوند . خرد جمشید درپروازو معراج و پیوند یافتن با خدا ، ویژگی نامطلوب خود را نشان میدهد . زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی، با سلب ویژگی خوشه ازگوهرخدائی ، این راهِ پیوند یافتن با خدا را درجنبش

ودرپروازودر دگردیسی (فتره = افتر= افتار= اوتار= ابدال) می بندد . داستان پروازجمشید با گردونه (= رته = ارتا) درشاهنامه تبدیل به تختی می یابد که دیو آن را میتواند با خود به آسمان ببرد. خرد و« دیو ِ آسمان پیما » دووجود متضاد ازهم بریده هستند که همزاد بوده اند . **خرد جمشیدی برغم همه پیروزیها درساختن مدنیت ، درپایان دوست و رفیق وهمزاد دیو زشت وتباهگرمیشود که میتواند به آسمان پروازکند** . بدینسان خردجمشید

که چون خواستی، دیو(تخت را) برداشتی

زهامون ، به گردون برافرشتی

ازجایگاه خود فراترمیرود و درگستره آسمان که جایگاه خداست، گام می نهد که برترین گناهست .پرواز خرد به آسمان دراصل ، جشن سازاست، و اساسا خویشکاری خرد واین خدا ، جشن سازیست . اندیشیدن ، جفت شدن یا پیوند یافتن خرد با خداهست .ازاین رو خدای روز یکم سال که نوروز هست، دراصل ،« فرّخ» و«خرّم» و«جشن ساز» نامیده میشده است . آغازشدن هرماه و یا آغازشدن هرسال با خدای جشن ساز، به معنای آنست که « غایت و مراد زندگی درگیتی » ، جشن است ، وکارخدایان ، جشن ساختن اززندگی انسانهاست . اینست که مردمان

به جمشید برگوهرافشاندند مرآن روزرا روزنو خواندند

سرسال نو، هرمز فرودین

برآسوده اززنج ، تن، دل زکین

ناگهان نام هرمز که اهورامزدا باشد ، جانشین خدای جشن ساز= فرّخ = خرّم ساخته میشود، که درست آغازرا ، اصل ضد جشن ، اصل جنگ وتضاد قرارداده است . نوروزجمشیدی ، ناگهان تبدیل به روز ورود « خرد جمشیدی با اهریمن » به گیتی میگردد ، و مردمان باید با خرد جمشیدی که همکار اهریمن شده است بجنگند . آغاز، دریزدانشناسی زرتشتی با تصادم وجهاد دواصل متصاد باهم وجدا ازهم آغازمیشود ، و با گزینش یکی، بلافاصله جنگ بنیادی، با دشمن

درسراسرهستی آغاز میگردد . نوروز برای زرتشتیان ، روز آغازدرد وسوگواری است چون روز رویاروئی همرزمان اهورامزدا با اهریمن و ستیزبا او هست . ازاین رو نیز، **این روز ، جشن معراج خرد دیوی انسان ، تبدیل به سوگ نوروزی میشود که بیان هبوط خرد انسان است** . جشن نوروز، روزعزاداری و سوگواری ، روز طرد « خردِ آفریننده ، آسن خرد » میشود . انسان باید « خردِ مدنیت سازش را که درگستاخی وفرّخی به آسمان سر بر میافرازد » ، دیو بخواند، و آنرا ازخود، ارّه کند و طرد کند و دشمنِ خود سازد و با آن بجنگد .

سرپیچی ازحقیقت(راستی)
یا
سرپیچی ازقدرتهای حاکم

طبیعت یا فطرت انسان ، درفرهنگ ایران ، نامهای گوناگون داشت . فطرت انسان ،1- اخو(axv=هوا hva)یا2- چیتره یا 3- بون یا 4- ارتا (رته) یا5- گوهریا 6- « اَست واُست» 7-فرن(پرن) ....نامیده میشد. اخو، همان « **خو**، یا خوی» هست که امروزه به معنای بسیارتنگ « عادت » بکاربرده میشود ولی دراصل، معنای طبیعت وفطرت و **اصل** و« **قائم به ذات خود**» را داشته است . اخو، یا خو، گوهر« ازخود بودن » است، ازاین روبه « سرور» نیزترجمه میگردد . **فقط یک اصل خود آفرین یا سرشار و روان ازخود هست**

که میتواند ازخود، باشد . یکی ازنامهای بهمن یا وهومن که خرد آفریننده بنیادی درهرانسانی باشد ، خومن است. خوی انسان، فطرتِ غنی وسرشارو افشاننده است . سرشاری ، **فرارروونده** ازلبه وازسر است که بدان درپهلوی (a-ravenaak) گفته میشد .
این اخو یا « خو» ، **چهار روزنه فوران، ازخویشتن میگشود** که چهارنیروی ضمیریا معنوی (مینوی) شمرده میشدند . این چهارشاخگی ِ افشان ، گواه بر « دیوی یا جفتی بودن گوهرانسان » هست . این بود که نمادضمیرانسان، مرغ چهارپر، یا« تخم چهاربرگه یا چهارپر» ، یا «جفت پر»بود . ازاخو، یا خو ، چه برون میریخت وچه افشانده میشد ؟
1- یکی « **بـوی** یا بود » است، که فوران همان گوهربنیادی **درحواس انسان** باشد . بوی ، نیروی شناخت، از روزنه های حواس است که « **خـرد** » میباشد .
2- دوم **دین** هست که فوران همان گوهربنیادی قائم به ذات، درنیروی **زایش بینش ازبُن ِخود** هست که درست معنائی متضاد با اصطلاح رایج « دین » را دارد .
3- **«روان»** هست که **نیروی منظم سازنده و آراینده و سامانده** میباشد. طبیعت گوهری انسان، پدیده ها را میآراید و نظم وسامان میدهد .
4- **فروهر**(فره ورد= فره وشی) است که **نیروی بالندگی وپروازکنندگی و سرافرازی ودگردیسی** وتحول یابیست. گوهرانسان، برضد عبودیت وبندگی وفروتنی و خود، خوارسازی، و« اصل سرافرازی وسرکشی» هست .
1- خرد(رسیدن به بینش ازبرون) و2- دین (دریافتِ بینش زایشی ازدرون) و3- نیروی ساماندهی (نظم آفرینی درونی وبیرونی ، اندازه ومعیارگذاری و صورتدهی) و4- نیروی حرکت دادن وتغییردادن وسرافرازی وسرپیچی ودگردیسی ، غنای گوهرانسان (=

اخو) هستند . **این چهارنیروکه ازطبیعتش افشانده میشوند،انسان رابرای زیستنِ شاد وخرّم ، توانا میکنند** .

تصویر« تخم= اصل= اخوuva = hva = xva==ahv» درآغاز، تصویر**اصل سرشاری ولبریزی وفوران گوهری انسان** بود . انسان (= مردم = مر- تخم) ، اصل توانائی و افشانندگی است . این تصویر، افاده این جهان بینی را میکرد که طبیعت یا فطرت انسان، سرشارو **ناگنجا درهرصورتی** و نیرومند و **خود افزا**=«افزاینده ازخود » است . این ویژگیها همه پیآیند آن بود که اخو،یا توم یا عنصرنخستین، همزاد وجفت و« رته» و دیوی بود.

خودش، ازخودش به حرکت میآید و سربرمیافرازد و می ایستد. **ازخود برپا ایستادن، «هستی» است** . چیزی که ازخود، نمی تواند بایستد، نیست . برای سلب این اصالت ازانسان ، وازهمه تخم ها (اصل) ، به همین واژه با تلفظ « آهو»، معنای وارونه « اخو» را دادند . به اهو، معنای کاستی وکاهش یافتنی و نقص وکمبود وبالاخره ، کژی و حیله داده شد . طبیعت وفطرت انسان ، اصل آفریننده (جفت = دیو) واندازه ، وآراینده « سازنده نظم» نیست . واژه « اهو= کاستی » که همان « اخو» میباشد، بیان این واژگونه سازیست. کاستی و کجی ، ازیک ریشه اند و درادبیات میتوان بخوبی دید که « کج بینی » به معنای « دو بینی » هست . اصالت وسرشاری وغنا که استوار بر پدیده « همزاد= سنگ= کاز= جم یا ییما = وای = دیو » است، درست زشت وخواروپلشت ومنفورساخته میشود . بدینسان فطرت وطبیعت وبُنِ انسان (مر+ تخم = اصل جفتی = تخم دیوی)با کاربرد همان اصطلاح ، معنای وارونه پیدا میکند . سرشاری وغنا وکمال را، کاستی ونقص وکمبود کردند ! فطرت و طبیعت انسان، کاستی و کاهشی و کمبودی وکژی میشود. **گوهرخود افزا، اصل خود کاه میگردد . و آنچه ناقص است ، گناه میکند کامل باید بر ناقص، حکومت کند وآن را هدایت کند** .

همین مفهوم « کاستی = اهو » و کمبود ونقص ، سپس ، تحول به « پدیده گناه » می یابد و اینهمانی با « گناه » داده میشود .
این تحول اندیشه در درک اصالت انسان ، درخود افزائی و نیرومندی ، به درک انسان به کردارموجودی که درطبیعتش ناقص وآهومندوکژ است ، در **داستان** « **زال زر**» نمودارمیگردد . **داستان زال زر، داستان سرپیچی فرهنگ ایران، ازتصویرانسان درادیان ابراهیمی و دردین زرتشتی میباشد. فرهنگ ایران، تصویر « انسان ناقص وگناهکار» را که حقانیت به هرگونه قدرت دینی وسیاسی میدهد، رد وطرد میکند**.
زال زر، چون **دورنگه** هست ، با « آهو » هست . دورنگه بودن ، همان مفهوم « جفت آفرینی و همزادی و دیوی » است که بیان « تخم بودن= اصیل بودن= اخو یا اهو= هوا = ازخودبودن » است .
خداودین حاکم درجامعه ای که زال زاده میشود، برضد « تصویرارتائی یا سیمرغی انسان » است . ازاین رو برای این اجتماع و دین ، فطرت و طبیعت انسان (اخو) ، درااثرهمان همزادی وجفتی ودیوی اش، آهوست . این کاستی درزال زر، خداو دین حاکم براجتماع را برضد او بسیج میسازد ، چون در« جفتی = دورنگه بودن = دیو بودن = پری بودن » ، « ازخود بودن و قائم به ذات بودن » را درمی یابد .

چه گویم که این بچه دیوچیست
پلنگ دورنگست ، یا خود ، پری است

ولی این کاستی در زال زر، پیآینده « گناهی است که پدرش ، سام کرده است » . در داستانهای آدم وحوا درتورات و مشی ومشیانه دربندهش ، کاستی وگناه ، باهم اینهمانی دارند . **انسان، وجودیست که گوهرکاستی است ، وکاستی ، بالقوه ، گناهست** . درحالیکه در داستان زال زر، انسان درپیدایش، ازدید خدا ودین حاکم ، ناقص و دیوی و پری زاد ودورنگه باهم است ، چون دورنگه باهم بودن ، بیان جفتی و اصالت (ازخودبودن = قائم به ذات بودن = خود افزائی ونیرومندی)

است ، وانسانی که خودش اصل وقائم به ذات باشد ، **خطرناکست** وباید نابودساخته شود . ولی این کاستی ، پیدایش چنین دیوو پری زاده ای (پری= جفت ، فرزند ارتا) گناهِ پدرش هست که این تخم را پاشیده . دراین داستان ، درست خدای ایران که سیمرغ (ارتا = نخستین عنصریا اخو درفطرت هرانسانی) باشد ، برضد داستان آدم وحوا درتورات و برضد داستان مشی ومشیانه در یزدانشناسی زرتشتی ، عمل میکند . **فطرت وطبیعت انسان(اخو= ارتا= سیمرغ) ، برضد خدا ودین واجتماع ، سرکشی وطغیان میکند** . سیمرغ یا ارتا ، که خود، همین «نخستین عنصر»یا همین «**اخو= سرور**» =« **اهو**» = « **اهورا= سرور** » هست ، برضد اندیشه « انسان به کردار وجودی ناقص وگناهکار» برمیخیزد وسرمی پیچد . **فروهر** در درون ِ خود تخم ، یا اخوی انسان ، همین **نیروی سرکشی برضد خدایانیست که منکراصالت انسان ونابودسازنده اصالت انسانند** . انسان ، دراصل ، وجود کاهنده و گناهکار، نیست سیمرغ ، آنچه را بنام « اهو» ، از دین وخدای حاکم ، به نابود شدن محکوم میگردد ، رهائی میبخشد و به آشیانه خود می برد، وازپستان خود به او شیرمیدهد و سپس **دوپرخود** رابه او میدهد ، یا به عبارت دیگر، اصالت انسان را (تخم بودن= اخو بودن = همزاد ودیو بودن) را دربرابر«شک درباره اصالت انسان»، دوباره ، استوارمیسازد .

« اخو» یا « خو» ، سرچشمه یقین ِ انسان ازخود و اعتماد به خود ویافتن بزرگی و بلندی درخودِ انسان است . خودِ واژه « اخو= خو » معنای « سرور وبزرگ » دارد . هرانسانی با داشتن چنین طبیعتی ، خودرا سرورو بزرگ میداند. ازاصطلاحاتی که ازواژه « اخو» مانده است ، میتوان این **برآیندهای یقین انسان** را ازسروری و بزرگی خود یافت . انسان ، **گستاخ** = vista axv است (خودگستر) . انسان ، **فرّخ** farr-axv است . انسان اخور، محکم و استوار استaxvar . انسان **فراخ منش**، یعنی گشاده فکرو با اندیشه باز است fraxv menishn ، وبافراخی وانبساط fraxvih است . انسان آرامش روح وحضورذهن

داردaxvih . انسان، وجودی ارادی axvik است . انسان دارای وجدان بیدار و نیرومندی روح است ustaan axvih. انسان، دارای صفای روح و خجستگی و سعادت مدام و روشنی روح است-hu axvih . **با چنین اعتماد به خودی و یقین ازخودی، نمیتوان مردمان رامطیع وپیروساخت و برآنها حکومت کرد** و آنهارا طبق معیارخود ساخت و به آنها صورتِ دلخوه را داد و عبد خود ساخت . این است که یا بایستی این « اخو یا خو » را ، ازبُن انسان ، حذف وفراموش ساخت ، یاباید درست معنا ومفهوم وارج آن را وارونه ساخت . انسان با چنین اخو(= خو= طبیعت وفطرتی) ، **پیکریابی مفهوم « کمال »** درفرهنگ ایران بود . اساسا **درفرهنگ ایران ، تخم = اخو= چیتره = دانه = بزر**(بازرک = **بزرگ**)، خوا .. **بیان « کمال » بود** و برغم چیره شدن زرتشتیگری مفهوم کمال ماند . آنچه میتواند خود را ازنو، زنده وتازه کند، کامل است . **کمال ، داشتن نیروی باززائیست. آنچه میتواند خود را برغم همه شکستها، ازنو بیافریند ، کاملست** . با انکه ، **درآموزه زرتشت ، کمال ، روشنی بیکران اهورامزدا** شده بود . و با این روشنی بود که اهورامزدا ، روشنی به آتش (تخم یا اخو یا بزر..) وام میداد، یا به عبارت دیگر، آن را ازاصالت و قائم به ذات بودن میانداخت. اینست که مفاهیم مربوط به یقین واعتماد و استواری ازخود، همه به اصطلاحات مربوط به « تخم وزهدان » بازمیگردند.« **راستی» که همان معنای« حقیقت» را درفرهنگ ایران دارد ، پیدایش این « اخو» یا « اَست واُست » یا « چیترا » یا « گوهر» یا « ور» ... درگستره دیدن وگرفتن است** . راستی آنست که آنچه درگوهروتخم، نادیدنی وناگرفتنی هست، ملموس ومحسوس بشود. اینست که واژه « هستی » که ازواژه « اَست واُست که به معنای تخم وزهدان » است ، برآمده ، هم به معنای « هستی و وجود » است ، و هم به معنای « پایداری و دوام » وهم به معنای « حقیقت » . ازاین روهست که **فرهنگ ایران، جهان جسمانی (هستی) را ، جهان مجازی وفریب نمیدانست** .

آنچه هست وهستی (hastakih +hastih)است ، حقیقت است ، چون آنچه درتخم (است)، پیدایش می یابد و دیدنی و گرفتنی میشود . این را ، راستی میگفتند . ازاین رو، **حقیقت و راستی درفرهنگ ایران ، باهم اینهمانی داشتند** . خدا، راست است ، چون خودش ، گیتی (جهان جسمانی asto-mand)میشود. حقیقت آنست که انسان بتواند ، گوهر خود (اخو) را درگیتی ، گسترش دهد و پهن کند . **باز داشتن انسانها ، ازپدیدارساختن گوهرخود (اخو = خو) دراجتماع ، ساختن دوزخ است.**
با وارونه سازی مفهوم « اخو » در اصطلاحِ « آهو » ، فاجعه بزرگی در تاریخ اجتماعی وسیاسی ودینی ایران ، روی داده است و هنوز نیز این رویداد، امتداد می یابد که با چاره یابیهای سیاسی ودرمانهای سطحی ووعظ واندرزهای مذهبی ، بهبودپذیرنیست و نخواهدبود .

چرابیداد بودنِ حکومت، حقیقت را دراجتماع ازریشه میکند؟

چو در داد ، شاه آورد کاستی
به پیچد سرِ هرکس از راستی

« داد» درفرهنگ ایران، چیست ؟ درفرهنگ ایران، مفهوم « داد» ازاین مشخص نمیشود که دادگریا عادل کیست ؟و آنچه او میکند ومیاندیشد، داد است . بلکه « **داد= داته** » ، **پیکریابی بینشی است که ازمردمان پیدایش می یابد**، یا به سخنی دقیق تر ازژرفای گوهرآنها

(اخو= ارتا = پیش خرد) پیدایش یابد . **بینش زایشی و تجربی خود انسانها ، حق وعدالت وقانونست** . واین « آزمون مایه ای زنده ، از **داد** » ، همیشه درتنش وستیزبا « معیارهای قدرتمند » است که دراجتماع ، قانون وعدالت را معین میسازند .
هوشنگ که پیشداد(پره + **داته**) میباشد، ونخستین قانونگذارو اصل حقوق اساسی درایرانست ، همان **بهمن** یا « **پیش خرد= آسن خرد » درهرانسانی است . پیدایش ِفروغ ازسنگ** (= پیوند) که درشاهنامه میاید ، بیان بینش زایشی در هرانسانی است . درهزوارش (داتستان = دادگستری = داته + استان) اینهمانی با « **دین** » دارد (رجوع شود به یونکر) که بینش زایشی وباطنی درهرانسانیست که ازاخو(خو) ی او فوران میکند (دین، چنانکه دربالا آمد ، یکی ازچهارنیروی اخوaxv هست) . پس **معیاروسنجه داد(= داته)** ، **زایش بینش از « پیش خرد، یا آسن خرد» همه انسانهاست** . این شعراسدی توسی ، نکته ژرفی را به عبارت آورده است . با کاهش داد یا نقصان یافتن داد درحکومت ، نه تنها مردمان (اجتماع) دیگر، راست نخواهند بود ، بلکه **همه اشان ازراستی سرخواهند پیچید** .
« **سراز راستی پیچیدن** » ، به معنای آنست که همه راستی (حقیقت) را نادیده میگیرند . انسان با پیچیدن سر، دیگرآنچه را باید دید وبا خرد درباره آن اندیشید، نمی بیند و نمیاندیشد . **با سرپیچی از راستی ، خرد دراندیشیدن ، رابطه اش را باحقیقت قطع میکند و دیگر راست نمیاندیشد**.
انسان ، با بیداد شاه یا حکومت ، ازشاه ویاحکومت، سرپیچی نمیکند، بلکه از « راستی، سرپیچی میکند » ، از« حقیقت ، سرپیچی میکند » و این فاجعه بزرگ اجتماعیست . جامعه ای که از راستی یا حقیقت، سرمی پیچد، بنیاد خودِ جامعه را ازریشه میکند . **این حساسیت فوق العاده مردم دربرابر بیداد، یا « کاستی داد دراجتماع » ازکجا میآید ؟ وچرا به جای « سرپیچی ازشاه یا ازحکومت »** ،

سرپیچی ازحقیقت یا راستی میکند ؟ سرپیچی ازراستی یا حقیقت، به مراتب خطرناکتراز سرپیچی ازحکومت یا هرقدرتیست .

سرپیچی از راستی ، به معنای آنست که دیگرگوهر(=اخو) خود را آشکار نمیسازد، وازپیدایش گوهرخود (=اخو) میترسد. « سرپیچیدن از راستی » این نیست که فقط گوهرخود(اخو) را پنهان وتاریک میکند ، بلکه آنست که درست « **وارونه حقیقت** » **رفتارمیکند**، چون **راستی درفرهنگ ایران، برابرباحقیقت است** .**حقیقت درفرهنگ ایران، « ایمان داشتن به یک آموزه یا یک شخص» نیست** ، بلکه « پیوند مستقیم وبیواسطه یافتنِ گوهرانسان (اخو) با پیدایشش دراجتماع است . بدینسان انسان درفرهنگ ایران، « بی حقیقت میشود» یا درحقیقت ، متزلزل ومضطرب میشود که چهره اش (چیتره = اخو) نچهرد . گوهرش ، نگوهرد ، یا بسخنی دیگر، درواقعیت صورت نیابد. این پیوندمستقیم ِ «اخو» یاگوهر، با پیدایشش دررفتاروانديشه وگفتار، درفرهنگ ایران ، حقیقت هست .

ولی با تبدیل « اخو» به « آهو» هست که انسان، کمبود وناقص شمرده میشود. اوباید ازاین پس، طبق معیاری زندگی کند که این نقص وکاستی وکمبود را میکاهد و جبران میکند . بنا براین حقیقت ، ایمان به معیارخارجی میگردد . او باید خود را به صورتی که آن معیارواندازه میخواهد درآورد . اوحق ندارد به خود صورت بدهد که حقیقتش میشد . او« سروری= axvih» را ازدست میدهد و مخلوق وعبد وبنده میشود .

سرپیچی از راستی ، نادیده گر فتن « اخو= بُن آفریننده ، اندازه گذارو سامانده و سرافراز» خود هست که با تلقین گناهکاربودن انسان درادیان ابراهیمی وزرتشتی ، دراجتماعات ایجاد شده است .

اوبا چنین ایمانی ، ریشه خود را که « اخو= ارتا» باشد ، ازبُن میکند . او بجای سرپیچی ازحکومت وازقدرتِ بیگانه ، سرپیچی ازحقیقت خود (ازخو، ازتخم ارتا یا سیمرغ درخود) میکند. اوباید ازاین پس همیشه برضدحقیقت، زندگی کند. بدینسان **ارزشهای**

انسانی دراجتماع، با نقص داد ِحکومتی ورهبری ، واژگونه ساخته میشود . این برضد حقیقت زیستن همیشگی ، زیستن فقط در بی حقیقت بودن ، ودرضد حقیقت بودن » ، « درهمیشه ، دروغ بودن » ، « **در همیشه دربرابرخود** ، **نقش بازی کردن** » ، در هیچگاه صمیمی باخود نبودن ، ممکن است . **ناتوانی برای سرپیچی در برابرقدرتهای حاکم سیاسی ودینی واقتصادی وقانونی، تبدیل به توانائی درسرپیچی ازحقیقت درخود و دراجتماع خود میگردد** . اینست که با گرفتن حق سرپیچی ازقدرتها ، درمقدس ساختن آنها ، راه نابودساختن راستی وحقیقت درانسان ودراجتماع، بازمیشود.

پیدایش ِ انسان ِ « سود خواه »

درفرهنگ ارتائی- سیمرغی

ازگوهرخود ، افزایش یافتن ،« سود» هست

سود، خودگستری ِتخم، یعنی، گستاخی است

گستاخی= vista-axv

ازسیمرغ ِ خود-افشان (لَـن بغ)

تا اهورامزدای ِ سود خواستار

یکی از مقولاتِ پُرتلاطم ِ فلسفه ایران، مقوله « **سود** » است که بدون درک امواج پُر نشیب وفرازآن ، نمیتوان مسائل انسانی را درفرهنگ ایران دریافت . نقاشی که سود خواهست بسراغ کشیدن سیمرغ (ارتا ، خدای ایران) میرود که « **جفتِ باد و ابر**» است ، و«

بادِ ناگرفتنی و ناپیدائیست که درابـرپیدا»، **هرلحظه صورت دیگر** به خود میگیرد . ولی :

چه سود که نقاش کشد صورت سیمرغ
چون درنفس ِبازپس ، انگشت گزانست

چون این نقاش، سود خواهست، و می بیند که هرصورتی که از سیمرغ میکشد، صورت سیمرغ نیست ، مشغول گزیدن انگشت خود میشود وهمیشه ازکارش پشیمانست ، چون هیچگاه به سودی که ازکشیدن سیمرغ ،میخواهد نمی رسد . **سود ِ سیمرغ ، دردگردیسی وگوناگون شدن وتحول وفوران سرشاریش هست ، ولی نقاش میخواهد سیمرغ را دریک صورت ، سفت وثابت وپایدارکند** .آیا ما نیز اگر مفهوم ِ خود را از« سود» کناربگذاریم ، ودنبال چنین مفهومی ازسود نرویم ، ازتعریف ِ «حقیقت» در همه پدیده ها ، نجات نخواهیم یافت، چون درخواهیم یافت که « تعریف کردن هرحقیقتی » دچاردردسرمیشود ؟ **هیچ حقیقتی را نمیشود ، تعریف کرد، چون حقیقت ، غنی وپُرولبریزو ناگنجیدنی هست** . و ما چون « سود خواهیم » و« چنین مفهومی ازسود داریم » **دنبال چنین حقیقتِ روشنی میگردیم که سفت وثابت است** .

حقیقتی که برای ما روشن شد ، برای ما سود میآورد . ما خواستار ِ چنین حقایقی هستیم . این سود خواهی است که ما را در درک حقیقت ، گمراه میسازد . نقاش عطارهم درکشیدن سیمرغ ، سودی میخواهد که دچارنومیدی میشود. او نباید ازکشیدن سیمرغ دست بکشد، بلکه نباید ازکشیدن سیمرغ ، چنین سودی بخواهد .عطارکه دیوانگی وعشق به خدایش را ، تنها سودِ جهان میداند ، نتیجه میگیرد که برای چنین سودی باید همه زیانها را بشکیبد. سود ی که عطارمیخواهد، همه جهان را تبدیل به « زیان وگزند» میکند. این سود خواهی، جهانی را پرازگزند میکند :

درره « سودای تو » که سود ِ جهان است
سود دل آنست کز زیان نشکیبد

او در عشق ودیوانگی وشیفتگی هم ، سود میخواهد، وسود خواهی ، کارعقل است . او درعشق ودیوانگی هم دست ازسود خواهی نمیکشد. حتا سود خواهی درعشق ورزی و دیوانگی نیزهم میماند **! این چه عقلیست که دنبال دیوانگیست ، و دیوانگی برایش، سود میشود ؟** وبا چنین عقل ِسود خواهست که درمی یابد که اگرعقل را بفروشد ، بسودش هست :

عقل بفروش و جمله حیرت خر   که تورا سود، زین خرید آید

آیا عقل ، که بنیادش « سود خواهی» است ، درپایان ، دراثرهمین « سود خواهی » ، به فکر دورانداختن خودش نمیافتد . نه تنها عطار وحافظ ومولوی و.... دچاراین تلاطم معنا در مقوله« سود» بودند ، بلکه این تلاطم فلسفی در فرهنگ ایران ، زود آغازشده است .

معنا (=چیم) درهرمفهومی و پدیده ای، **موّاج** است. **با تلاطم معنا درهرمفهومی وپدیده ای ، تفکربنیادی که فلسفه باشد ، پیدایش می یابد** . چرا یک مفهوم ومقوله ، ناگهان ، معنای دیگر، بلکه معنای وارونه پیدامیکند.چراهمان مفهوم دیروز،امروز، معنای دیگرمیدهد؟

با زرتشت، درک **حقیقت** که درفرهنگ اصیل ایران از تصویر ِ « **جفتِ باد وابر**» مشخص میشد ، عوض گردید ، و با « **روشنی بیکران** » پیوند یافت . حقیقت ، باید روشن باشد . **چیزی روشن است ، که مرزهایش بریده است ، یا « کرانه مند » است. هیچ پدیده ای ورویدادی، به خودی خودش، روشن نیست، بلکه هنگامی روشن میشود که ازپیرامونش بریده (کرانمند) بشود. پس هرچه روشن شدن، یک قطعه یا پاره هست .کسیکه جهان را روشن میکند ، جهان را تکه پاره میکند .**

کرانیدن karenitan، ازهم بریدن و برّاندن ، وشکافتن وپاره کردنست. به عمل جراحی که عمل پاره کردن باشد karenishnih میگفتند . **برترین شکل ازهم پاره کردن، کارزار kaar-e-chaar است که جنگ وخونریزی وکشتارمیباشد** . درکارزارکه جهاد باشد، دوست ازدشمن ، خیرازشر، زشت از زیبا ، ژی از اژی ، بریده و

روشن میشود . انسان درجهاد وکشتار، برمعرفتش میافزاید وروشن ترمیشود و روشنتر میکند ! **انسان با دشمن میجنگد وآنها را میکُشد، وخودش را به کشتن میدهد، تا گیتی را روشن کند، تا حقیقت ، روشن شود ، تا روشنگر ِ جهان باشد** . درآموزه زرتشت ، خیر(= ژی) و شرّ (اژی = ضد زندگی ، زیان وگزند) درهمان آغاز، ازهم جدا و متضاد باهم، یعنی « ازهم پاره وشکافته وکرانمندند »، وازاین روهست که« روشن » هستند ، و خرد، کاری جزبرگزیدن یکی از« این ازهم بریده ها » و جنگیدن با دیگری ندارد . دربریدن ازهم، یکی سودمند و دیگری، گزند وزیان آورمیشود . ما از اصطلاح « روشنی بیکران» درمتون زرتشتی ، روشنی بی انتها وبی نهایت میفهمیم ، درحالیکه « روشنی اهورامزدا وزرتشت » روشنی است که پیآیند بریدن وگسستن وپاره کردن است ، چون « **کران** » ، معنائی دیگر دارد که ما می انگاریم .**روشنی اهورامزدا وزرتشت ، روشنی کراننده ، روشنی ازهم برنده وپاره کننده وشکافنده هست ، یعنی « کرانمند» است** . روشنیِ زرتشت و اهورامزدایش ، روشنائیست که از« بریدن وشکافتن وپاره کردن و متضاد کردن همزاد = بیما » (یا خود اهورامزدا از اهریمن) ایجاد شده است ، ولی او نمیخواهد که بدان اعتراف کند که karenitaar= پاره کننده وبرنده و شکاف دهنده است، چون **بریدن** درفرهنگ ایران، اینهمانی با « **کُشتن** » دارد ، وکسی که میکشد ، « اژی = ضد زندگی » است .

این اصطلاح ِ روشنائی بیکران ، دراصل، **روشنی ان اگرا** an-aghr = anaghraan نامیده میشده است که به غلط به « بیکران » ترجمه شده است، درحالیکه به معنای « بدون آتش = بدون تخم = بدون زهدان » است . **روشنی اهورامزدا، روشنی ِ زایشی نیست . فرهنگ ارتائی ایران برشالودهِ اینهمانی زایش با بینش یا رویش با بینش ، قرارداشت** . بینشی ، بینش ِ حقیقی است که ازگوهر ِ خود انسان ، زاده بشود . بینشی است که ازسرشت وگوهر خود انسان (مردم = مر+ تخم) ، براو افزوده میشود، و**خود افزائی ، همان سود**

میباشد . « روشنی ان- اگرا»ی زرتشت، برضد چنین بینشی بود. « آگر» درکردی به معنای آتش و درفارسی به معنای تهیگاه وسرین (زهدان) است، و اگرا درسانسکریت اینهمانی با « انگرا » دارد، و به معنای حبه زغال و« مارس = بهرام » است . حبه زغال، اینهمانی با تخم دارد. «آگر» که آتش یا آذرباشد، درهزوارش به معنای زهدان وزن آموزگاراست . پس **روشنی اهورامزدا** ، **روشنائی است که زائیده وروئیده نشده است و از«آتش= تخم ونی= زهدان» نیست. بینش یا روشنی ازانسان که تخم (مر+ تخم) است نمی روید ، بلکه این روشنی را باید اهورامزدا، به تخم یا حبه زغال بتابد** .

درصیدنه ابوریحان نیزمیتوان دید که« عنقر» که همان آگرو انگره باشد ، به معنای نی یا بَردی است . ازآنجا که درفرهنگ ارتائی ، تخم ، دوانه وجفت وهمزاد است ، روشنی ان اگرا ، به معنای آنست که روشنائی که ازجفتی یا پیوند (ازتخم ، ازمردم) ، پیدایش نیافته است، بلکه درست بیان روشنائی است که ازبریدگی وشکافتگی وجدائی و « پیوند ناپذیری » پیدایش می یابد .

ولی چرا همین روشنائیِ کرانمند ، روشنائی که اصلش، کرانه مندی و بریدگی است ، روشنائی بیکران خوانده شده است ؟ و**چرا صفت اصلی اهورامزدا (بندهش ، بخش نخست، 8) سود خواستار(خواهنده سود ، منفعت خواه) هست ؟** خواستارسود بودن خدا ، چه معنائی دارد ؟ چرا سیمرغ « خود افشان = لن بغ » را که درخود افشاندن ، درک خود افزودن ، درک سود بودن میکرد، ناگهان طرد کرد، و هوا خواهِ اهورامزدای « سود خواستار» شد ؟ با چنین **خدائی که خواستارسود است، انسانی تازه نیز پیدایش می یابد که درسود خواهی ، هستی والای خود را درمی یابد ، نه در خود افشانی و خود افزائی .**

با این روشنی است که چنین خدائی وچنین انسانی ، « خواستارسود » به مفهوم ومعنائی متفاوت از« سود » درفرهنگ ارتائی هستند ، و

ازسیمرغی که هم باد وهم ابرهست و هرلحظه ، به خود، صورتی دیگرمیدهد ، رویش را برمیگرداند .
« سود » درفرهنگ ارتائی- سیمرغی ، بکلی معنا ومحتوای دیگری دارد که درآموزه زرتشت ویزدانشناسی مزدیسنائی . با شناخت این درک متفاوت ومتضاد ازمقوله « سود » است که میتوان تاریخ تحولات فرهنگی واجتماعی و اقتصادی و حقوقی واخلاقی ایران را دریافت . **مفهوم بنیادی و اصیل « سود »** ، برغم مفهوم تازه ای که ازآموزه زرتشت پیدایش یافت ، **فرهنگ ایران را معین میساخت ، نه مفهوم زرتشت** . بهتر ین گواه برآن ، شعر« **درخت آسوریک** » هست که یک شاعر زرتشتی در مبارزه با سیمرغیان یا خرّمدینان سروده است . سور و سورستان ، به جوامع سیمرغی یا زنخدائی درگستره ایران زمین وفراسوی ایران گفته میشده است . **درخت خرما و نی ، هردو پیکریابی سیمرغ بودند،** ازاین روبه هردو یک نام داده میشود (قصب = کازبه = کس به = نای به).
شاعرزرتشتی دراین چکامه ، « بُـز» را پیکریابی ارزشهای زرتشتی میگیرد ، و « نی=خرما » را پیکریابی خرمدینی = سیمرغی = آسوری . آنگاه این دو، که نی وبُز باشند ، در پیکار باهم ، ویژگیهای خود را برمیشمارند . البته از دید شاعرزرتشتی ، بُز دراین ویژگیها به مراتب ، برتراز« نی » هست ، چون برای مردمان سود بخش تراست. سراسروجودش و آنچه ازاو پیدایش می یابد همه اش، «سود» هست . ولی این شاعر، فراموش کرده است که نی وبُز در شعرش ، هردو ، ازمفهوم « سود » ، یک معنارا میگیرند . نی وبُز، هردو ، سود را دراین میدانند که گوهرشان ، افزاینده ، یعنی سوددهنده است . هیچکدام ، دم از« سود خواهی، خواستارسود بودن » نمیزنند . هردو ، از سود آوری ها و سود رسانیها ی خود به مردمان ،سخن میرانند. هردو میگویند که من ازتوبرترم ، چون « سود رسانترو سود آورترم » .

این اندیشه که هرانسانی باید پیکریابی سود یا « خودافزاینده» باشد، اجتماع ایران را هزاره ها پایدارونیرومند نگاه داشت . این درست گواه برآنست که زرتشتی نیزبرغم مفهوم اهورامزدا از« سود » ، هنوز دربسترفرهنگ ارتائی، میاندیشید ودرآن ، ارزشهای زندگی خود را می یافت . هیچکدام ازآنها ، دم از« سود خواهی و سود خواستاری خود » نمیزند . شاعرزرتشتی ، نا آگاهانه درهمان بسترفرهنگ ارتائی، دم ازسود آورتربودن موءمن به زرتشت ، به مردمان میزند، ولی گواهی به سود آوریهای پیروان « نای به = سیمرغ » نیزمیدهد .

علت هم اینست که واژه « افزودن =af-zutan= af-zütan» درفرهنگ ایران، ازهمان ریشه « **ســود** »ساخته شده است و **انسان (مردم = مر+ تخم) چون سرشت گیاهی دارد، طبیعتا ، افزاینده ، یا به عبارت دیگر« سود آوروسود بخش» است** .

فطرت گیاه (همه جهان وهمه خدایان ، درفرهنگ ارتائی، گوهرِ گیاهی داشتند)، **شعله کشیدن و افزودنست، افزاینده است(وخشیدن ، که روئیدن باشد این دومعنی را باهم دارد)** . افزودن، با اصل پُروسرشازو غنی بودن « تخم = اخو= خو= چیتره= بون » جفت هست .**افزاینده بودن ، به معنای « لبریزوسرشاربودن » است.** ویژگی « اخو**axv** » درفطرت و طبیعت انسان ، پری وسرشاری یا به سخنی دیگر، خود افزائی یعنی « سود » هست . **گستاخی vista-axv** به معنای « خود را گستردن و افزودن » هست . همچنین **فرّخیfarna-hva** farr-axv= ، افزودن برگ ها و پرها ، ازتخم است. این **ازسرشت خود ، افزوده شدن ، سود بود.** دی (روز بیست وسوم) که همان « دیو » و همان سیمرغست ، نامش « جانفزا » هست . دی یا دیو، خدائیست که گوهرش، خود افزودن است . **درهرجانی ، همان اخوهست که آتش وتخم جان میشود، و خود را میافزاید** . پس جای شگفت نیست ، هنگامیکه مولوی با درک چنین پُری وخود افزائی وسرشاری گوهرانسان میسراید که :

چو آفتاب شوم آتش و، زگرمی دل
چو ذره ها ، همه را مست وعشقبازکنم
فراخ تر زفلک گشت ، سینه تنگم
لطیف تر زقمرگشت ، چهره زردم
دکان جمله طبیبان خراب خواهم کرد
که **من ، سعادت بیمارو داروی دردم**
شرابخانه عالم ، شده است سینه من
هزاررحمت ، برسینه جوانمردم

همین جانفزائی یا گستاخی یا فرّخی هست که فطرت انسان ، درهیچ نقشی وصورتی ودرهیچ قالبی نمیگنجد ، وتابع وعبد ومطیع ِ هیچ معیاری نمیگردد، یا به عبارت دیگر، کرانه پذیر، تعریف پذیر، صورت پذیر نیست . اینست که به انسان میگوید

ترا که معدن زر، پیش خود همی خواند
نمی روی و ، .... قراضه زخاک می چینی

این چنین انسانی را نمیتوان با بریدن وپاره کردن و تعریف پذیرکردن و صورت ثابت بدو دادن ، وطبق یک معیاردرآوردن ، روشن کرد. اینجاست که مفهوم« سود خواستاربودن اهورامزدا » معنای خود را فاش و آشکارمیسازد . چگونه خدای افشاننده (بغ ، لن بغ = لنبک ، ارتای خوشه ، امروamru وچمرو) ، خدائی که گوهرش ، سود یا خود افزائیaf-zutan بود ، ناگهان منفعت خواه وسود جو شد ، و گوهر ِوارونه پیدا کرد ، با آنکه خود را هنوز افزاینده میخواند ؟

معنای ِ« سود خواستاری » چیست ؟
کاستن ِ همه اعمال انسان ، به اعمال باغایت

اینکه اهورامزدا ، خواستارسود میشود ، بیان تلاش برای نهادن زندگی درگیتی واجتماع ، برپایه « غایت » است . سود، معنای« غایت » پیدا میکند. «غایت» و«هدف » ، دو مفهوم ازهم متفاوتند . « سود» یا خود افزائی ، در فرهنگ ارتائی ، برپایه یقین واعتماد برگوهر ِ خود انسان استواراست . **گوهروتخم انسان ، خود افزاهست**

، سود هست . « سود خواستن » اهورامزدا ، که تعیین غایت نهائی برای همه اعمال و افکارانسانست ، درتضاد با مفهوم « سرشاری وغنا وپُری فطرت انسان » است که درسرشت خود افزوده شدنش ، سود هست . خواستن سود ازانسان و ازتاریخ واز اجتماع ، که تعیین غایت عمل وفکرباشد، استوار برعدم اعتماد بر« سرشاری و غنای انسانها و گیتی واجتماع وتاریخ » هست . انسان باید درصرف نیرویش، صرفه جوئی کند، چون بی بود (گدا) هست . انسان باید زندگی را برپایه این بنا کند که « افزاینده ، وخود افزا» نیست. انسان نباید ازگوهروفطرت خود بیفزاید وسربرافرازد وبگسترد وفراخ شود ، بلکه ، به عمل وفکرخود، راستای غایت را بدهدو بکوشد درنیروهای کم وناچیزخود ، تا میتواند صرفه جوئی کند . سود ، ناگهان معنای عملی را می یابد که برای رسیدن به یک غایت ثابت وسفت کرده میشود .

البته انسان ، کمتر، بدین شیوه عمل میکند . **عمل های انسانی، پیآیند سرازیرشدن نیروهای سرشار انسانند** . نیروهای سرشارانسانند که دراعمال گوناگون ، راه فوران و « بیرون رفت و پیدایش » می یابند . **اساسا ، شادی وخوشی انسان ، دراعمالیست که نیروهای سرشارش ازآنها فرومیریزند ، و انسان درآن اعمال ، به فکر رسیدن به سود غائی نیست، بلکه شادی خود آن عمل درپیدایش فطرتش، اورا خرسند میسازد** (این خود افزودن ، معنای اصلی سود بوده است) شادی عمل، بهترین سودش هست . رسیدن به سود درآن اعمال، روی حساب نیست . انسان، درعمل ودرفکر، همیشه « بازی » میکند ، یعنی با همه چیزها « جفت » میشود . فطرت انسان ، کاری و اندیشه ای را می پسندد که گوهر بازی، گوهر عشق (مهر) دارد .هربازی ، درگوهرش ، عشقبازیست .

بازی ، سودمند است ، ولی انسان ، برای رسیدن به سود غائی ، بازی نمیکند . **انسان، عملی را ترجیح میدهد بکند که جفت شادی و خوشی است** . اعمال سودمند به معنای غایت داركردن، تن دادن به اعمالیست

که انسان درآنها ، رسیدن به هدف را، بر رنج ودرد و غمی که آن اعمال با خود دارند ، ترجیح میدهد . طبعا **انسان، ازاعمال غایتی ، به دشواری کام می برد وهمه آنها ، تکلیف ووظیفه و ریاضت وزهد میگردند** .

ودراین اعمال باید ازشادی و خوشی وکام ، چشم بپوشد. برای جبران کردن این نقص اعمال غایتی ، پایانِ نادیدنی وناگرفتنی آن اعمال را با « پاداشهای بسیاربزرگ » جفت میسازند ، تا با این **خیال وامید**، تن به اجرای اعمال سودمند وغایتی بدهد . **خیال وامید** ، **رنج وناکامی اعمال غایتی را تسکین میدهد** . **اعمال سودمندِ غایتی ، همیشه با « فطرت انسانی که درعملِ شاد » پیدایش می یابد ، گلاویز و درستیزند** . اینست که ادیان نوری که استوار برمفهوم « روشنی دربریدگی » هستند ، ازخطروجود این دوگونه اعمال درکنار هم، آگاهند. آنها میدانند که **فطرت انسان که کشش بسوی « عمل شاد ، یا عمل درسرشاری طبیعت خود » دارد ، « اعمال غایتی وعاقبتی وآخرتی » را تا میشود نادیده میگیرد، ودرهرفرصتی که طبیعتش ، شکوفاشود، آنها را زیرپا میگذارد** . اینست که آنها میکوشند به هرترتیبی شده ، سراسر اعمال انسان را ، اعمال سودمندِ غائی سازند . بدینسان همه اعمال ، تکلیفی ساخته میشوند. **زندگی، تکلیف میشود** (یعنی درواقع ، دوزخ =دژ+ اخو) . چنین خدائی با غایتی ساختن جهان وتاریخ وخلقت ، همه اعمال شاد را که بیان سرشاری انسان هست ، نابود میسازد . بدینسان ، فلسفه « عمل واندیشه برشالوده سرشاری انسان » را نابود میسازند . **اینکه نخستین صفت اهورامزدا ، سود خواستاری میشود ، همین سودمند سازی به معنای غایتی ساختن سراپای زندگی وسراپای هستی درگیتی هست** .

روشنی بیکران نیز ، این معنارا دارد که ازاین پس ، باید همه چیزها، ازاین روشنی ، ساخته و خلق شوند . به عبارت دیگر، همه باید ازهم بریده و پاره شوند ، یا دوست یا دشمن ، یا خیریا شرّ، یا دُروَند یا اشون ، یا کافریا موءمن ، یا خودی یا ناخودی ، یا اهریمنی یا

اهورامزدائی شوند، و همه کارها واندیشه ها وگفتارها، غایتی ، یعنی « ضد سرشاری فطری، ضد درک شادی درخود عمل وازخود عمل » شوند . **شادی وخوشی ازخود عمل ودرخود عمل، باید بریده وپاره کرده شود ، و به پایان** (غایت ، درپهلوی او دوم afdom=awdom، یعنی بی تخم نامیده میشود. یعنی هنگامی که دیگر تخم، یا جهان جسمانی= استومند نیست) **انداخته وحواله داده شود** . اینست که **هرعمل غایتی** ، **کارزاری یعنی جهادی درخودش میشود(جهاد با اعدا عدوخود درنفس)**، چون کرانیدن یا پاره کردن فطرت انسان، ازپیدایشش درعملست (کارزار، همان کرانیدن است) . **اهورامزدا ، سود خواستاراست . به عبارت دیگر، میخواهد که گستره هستی وزندگی وتاریخ وجامعه ، و همه کارهای انسان، غایتی بشود** . فقه اسلامی نیز، مانند تلمود، سراسرکارهای انسانی را غایتی میسازد . درست **سکولاریته** ، **روند ضد غایتی سازی کارواندیشه وگفتارانسان، در اغلب گستره هاست** .

« سود= غایت » درنهایت (او دوم) است که ازهمان آغاز، خواسته میشود . معرفت نیک وبد ، درهمان دید، یا درک نخست میان ژی واژی ، درآموزه زرتشت هست ، ودر همین معرفت ، باید همیشه سفت وثابت واستوار بماند . برگزیدن در نخستین معرفت یابی نیک وبد ، ازخرد ، حق برگزیدن مداوم را میگیرد . گزیدن که «ویچیتن » که عمل جدا کردنست ، درفرهنگ ایران ، معنای « گزیدن درجستجوکردن » را داشته است ، چون کارخرد درآغاز، خود همان جدا کردن دوچیزبه هم پیچیده وبه هم بسته است و تا خرد این جداسازی را انجام نداده نمیتواند برگزیند . تنها « یکبارگزیدن وسپس دست ازجستجو کشیدن و درهمان معرفت ، ثابت ماندن » ، زدودن گوهرخرد، ازخرد است . **خرد، غربال کننده یا بیزنده ، یا همیشه جوینده است .** ولی درسود خواهی یا غایت خواهی ، درآموزه زرتشت، خرد، فقط یکبار حق وتوانائی برگزیدن را دارد، وباید ازآن پس، همیشه ازاین حق دست بکشد و قدرت برگزیدن ازآن پس، ازاو

گرفته میشود .غربال بودن ، ازگوهرخرد ، حذف میگردد . **با خواستن چنین سود یا غایتست که « خط مستقیم از آغازتا به سرانجام (اودوم) کشیده میشود » و انسان باید دراین « راه مستقیم ِ همیشه روشن» همیشه بماند، ونیازی به خرد بیزنده وجوینده وآزماینده ندارد که با کلید، میتواند درهای بسته را بازکند وبا ترازویش، همه چیزها را بکشد وبسنجد.**

انسان ، وجودِافزاینده، یا آتش ِ خود افروزاست

زندگی درگیتی ،« سـود» هست

زندگی درگیتی ، « آ– سـودن » است

زندگی درگیتی ، افـزودن (او- سودن) است

زندگی بیـهوده ، زندگی « بی– سود» است

سلامت ، دراقلیم ِ«آسودگی»است

کزین بـگذری، جملـه بیـهودگیست

نظامی

« سـود » ، پدیده ای نیست که فقط معیاری در گستره بازرگانی و اقتصاد باشد. بلکه « سود » درفرهنگ ایران ، اصطلاحیست که با « اصالت زندگی انسان بطورکلی» کاردارد . **نیروی خود افزائی ِ (اف+سودن) وخود گستری ِ(گستاخی) بُن وطبیعت انسان ، «**

ســود» خوانده میشده است . بُن یا فطرت یا بیخ انسان ،« ارتا »، آتـشِ افزایـنـده یا « بلـنـد سـود» میباشد .

زندگی انسان، سود است . زندگی در گیتی وگیتی ، سود است . اصل پیدایش جهان هستی ، سود است .« **یقین واطمینان، ازاین سودِ زندگی»است که دربرابرهمه اضطرابات وبیقراریها** ، « **آ- سوده » است**. بی درک نیرومندانسان از « سود بودن ، که روندِ افزودن زندگیش » هست ، زندگی « **بیهوده** » است. این سود، به خودی خود وازخود، حقیقت ومعنا وغایت است . این فلسفه زندگی ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . اکنون میپرسیم که چگونه این فلسفه ، تیره وتاریک وفراموش ساخته شده و درآگاهی مردم ، فلسفه ضدآن، جایگزینش شده است .چگونه شد که خیام ، درست برضد این یقین سرود که :

وزآمـدنـم نبود گـردون را ســـود
وزرفتن من، جلال وجاهش ، **نـفـزود**
وزهیچ کسی نیز دوگوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم ، **از بهرچـه بـود ؟**

طرح این پرسش که « پیدایش انسان ، برای رسیدنِ به چه غایتی وسودی میباشدو چه معنائی دارد ، به خودی خود ، نشان آنست که فلسفه بنیادی زندگی انسان ، نه تنها فراموش، بلکه واژگونه ساخته شده است . انسان، دیگر به خودش اطمینان ندارد . انسان درهستی اش، «آ- سوده» نیست و « بی سود = بیهوده» شده است .

خیام میدانست که انسان ، تخمیست که درزمین، کاشته شده است وتخم ، اصل افزودن ، یا « خود افزائی » وطبعا خودِ « سود» هست . و **درک این که انسان ، دراثرهمین تخم بودن ، ازخود میافزاید ، ازخود به حرکت میآید، ازخود ، جان می بخشد، وخود ، ابداع و ابتکارو آغازمیکند ، برترین سود ، یعنی « یقین ازقائم به ذات خود بودن » یا « آسودگی » است** ، پس چرا ازاین نومید است که برای جهان و تاریخ وجامعه ، سودی ندارد و « بیهوده ، غم میخورد»

دهقان قضا ، بسی چو ما کشت و درود

غم خوردن بیهوده ، نمیدارد سود
پرکن قدح می ، به کفم درنه زود
تا با زخورم ، که بودنیها ، همه بود

بودنیها همه بود ، یعنی آنچه سرنوشت معین کرده است ، نمیتوان دگرگونه ساخت . چه شد که خیام ، معنای اصلی « سود » را فراموش کرده است . چه شد که ما، معنای «سود» وبا آن، فلسفه زندگی خود، وسکون و« اطمینان رسیدن به مطلوب»، وناترسی ازغم ودشواریها را که « آسودگیِ هستی ما» درگیتی است فراموش کرده ایم ؟

چرا همیشه بجای « سودآوری و شادی افزائی ونیکی افزائی » ، **دنبال سود یابی از دیگران وازجامعه و از تاریخ وازگیتی میدویم** ، وازکوچکترین اضطراب وپریشانی ، آسودگی خود را از دست میدهیم . وآسودگی را به غلط ، این میدانیم که بی آنکه « جانفزا » باشیم ، خود درخلوت تنهائی خود ، آسوده باشیم . **آسوده بودن ، درگرو « جانفزا بودن » در گیتی هست** .

این چرخش معنای « سود » در زندگی کیخسرو، درشاهنامه نمودارمیشود، ودر آموزه زرتشت ، عبارت روشن خود را می یابد . اصطلاح « سود » ، ترک وطرد نمیشود ، بلکه معنای آن صد وهشتاد درجه ، تغییرسو وراستا میدهد . اهورامزدای زرتشت ، « آنچه را درفرهنگ ایران ، قائم به ذات » بود و چون قائم به ذات بود، **سود** خوانده میشد ،« **آفرید» . چگونه میتوان آنچه قائم به ذات (ازخود) هست ، آفرید ! آفریدن چیزی یا خلق کردن چیزی ، به معنای آنست که آن چیز، ازخود نیست ، قائم به ذات نیست ، بلکه قائم به خواست و بینش آفریننده وخالق هست** . « این ازخود بودن ، ازخود افزودن ، ازخود، آفریدن » که افزودن باشد ، « سود» خوانده میشد.

سود، معنا وحقیقت وهدف است . **با آفریده شدن ازاهورا مزدای زرتشت ، انسان و وهستی و گیتی ، ناگهان ، « بیهوده = بی سوده = بی معنا وبی حقیقت وبی هدف» میشود**.ازاین پس هست که

اهورامزدا، با ید با روشنائیش ، معنا وحقیقت وغایت به انسان و به هستی و گیتی بدهد وبتابد.**همه ِگیتی وجهان هستی، تهی ازمعنا وحقیقت وغایت میشوند**.درگزیده های زاد اسپرم بخش سوم، پاره 78میآید که اهورامزدا« **آتش افزونی** راخود در**گرودمان بیافرید** » .

آتش افزونی در گرو دمان = آتش ِبلندسود

اصالت درجان ودرانسان ودرگیتی، بر مفهوم « جفتی » بنا شده بود . آفرینش، روند ِ پیدایش از« تخم درزهدان » است . این یک تصویرکلی برای عبارت بندی ِ« پیوند ، به کردار اصل آفریننده » هست . آتش ، با« تخم= نطفه » و با« نی= زهدان » ، اینهمانی داده میشد ، چون **آتش، بیان جفت بودن تخم با زهدان یا نی بود** ، و«نی»، همان « گرو= گراو» است که معنای زهدان هم دارد . **« گرو دمان=garo-demaana»** که درمتون پهلوی ، به « بهشت علیین » ترجمه میشود ، درهزوارش (یونکر) به معنای « شکم » است که زهدان باشد . «دمن» ،که پسوند « گرو+ دمن » است ، به معنای خانه وجا ومسکن است. « گرو+ دمن » ، به معنای« جایگاه نی » یا « **نیستان**»است . **درایران، تصویرخدای هرچیزی، درآغاز، برمفهوم «انبوه آن گونه چیز درپیوستگی آنها به هم » (خوشه بودن) دریافته میشد** . همه تخم ها یا آتش ها درپیوند باهم ، یک کانون ومجمرومنقل آتشند. وکانون ، همه زهدانها درپیوستگی باهمست که درخود ، همه حبه های آتش یا تخم هارا دارد .
بُن آفرینش، گرودمان، یا کانونیست که همه حبه زغالها ، یا همه تخم ها درآنند . البته همین اندیشه باز درتصویر « ماه پُر» که « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » باشد به گونه ای دیگر بازتابیده شده است .
بُن جهان آفرینش ، پیوند تخم با زهدان یا «جفتی» است . چون آتش ، **خودش 1-هم تخم ، و2-هم « نی= زهدان » میباشد** ، **بیان این جفت آفرینی است** .

این تصویر، نیازی به خدای آفریننده یا اهورامزدای زرتشت ندارد . این آتش، که اصل آفرینش جهان هستی ، «آتش افزونیک» یا «آتش بلند سود» ، یا دراصل**barazi savangha** خوانده میشد . شناخت این نامها ، مارا با فلسفه ارتائی، خرّمد ینی آشنا میسازد.
«برزی= barazi »که به بلندی و علو وافراخته ترجمه میگردد دراصل همان « بَردی » نی بوده است، و معنای « بالیدن وروئیدن به فراز» را داشته است . «البرز» ، ال + برزه ، خدای زایمان سربرافراخته و سربلند است که همان « نای به » نیزنامیده میشود . **sava** درسانسکریت ، معانی خود را نگاه داشته است که همان واژه « ساوه » میباشد . **sava دارای معانی 1- آنکه به جنبش میآورد 2- انگیزنده 3- جان دهنده یا جان فزا4- آغازگرو مبدع ومبتکر میباشد** .
پسوند angha ، دراصل an-hva بوده است(رجوع شود به یوستی) ، و دارای معانی « خود» ، ازخود وبه خود ، و درهزوارش به معنای « دین = مادینگی = اصل آبستنی » است . این واژه است که به شکل « سوت= سود » سبک شده است .« سوت » به احتمال قوی باید « ساو+ ئوت » باشد، چون « ئوت یا ئودا » نیزکه درکردی به معنای « مادر» است ، دراصل « ئوتوک = دوک = دوخ » همان نی و زهدان واصل آبستنی است (مانندِ مردوک = امر+ ئوتوک = مر+ دوخ= سیمرغ). پس « **آتش برزه سَوَنگ= barazi savangha » به معنای تخم وزهدانی باهمست که اصل ازخود جنبان وجان فزا وآغازنده ومبدع است** .
ازاین رو، مفهوم « سود » ، این همانی دادن ، بَرو بچه و محصول ، با « پیوند یابی وجفتشوی= سودن، سفتن= عشق ورزی یا شخم زدن وکاشتن » است. جفتی وپیوند یابی یا« سود ن » ، « سود » به معنای بَرو نتیجه وفایده وحاصل وبهره است . این آتش برزه سونگ ، سپس« آتش بلند سود » یا « آتش افزونیک » خوانده شده است ، و« افزودن» همان « او+ سودن » است .

اینست که اصطلاحات « **سود** » و« **افزون** » و « **آسودن** » و « **بیهوده**» که دراصل « بیسوتک » بوده است ، دارای معانی بسیارژرف وگسترده درادبیات ایران هستند.

انسان که چنین تخم آتشی است ، درخود، همان اصل ازخود جنبش دهنده، ازخود آغازنده و مبدع ،و انگیزنده ، و جان افزاینده » را می یابد . ازاینرو، انسان، که سرچشمه یقین است ، آسوده است .

« آسوده = آ+ سوده » چنین آرامش و جمیت خاطروراحتی وبی اضطرابی و اطمینان ویقین وسکون وفراغت وخوشی و ناترسی ازخطرها و خاطرجمعی ازرسیدن به آماج میباشد.

زنیرو و آسودگی ، اسب ومرد   نیندیشد ازروزگار نبرد

آسودن ، پیدایش یقین وخرّمی ازبُن خویشتن ، در زندگی کردن در گیتی است که درست خیام ، احساس وارونه آن را دارد . آسودگی را در نیامدن به جهان ، در « نا زیستن » میداند.

چون حاصل آدمی دراین شورستان
جزخوردن غصه نیست تا کندنِ جان
خرّم دل ، آنکه زین جهان ، زود برفت
و « **آسوده » کسی که ، خود نیامد به جهان**

سودن = افزودن

سود، پدیده « جفتی = پیوندی » است. با پیوند یافتن هست که فایده ونتیجه و« رسیدن به هدف » وداد (= قانون) هست . درذخیره خوارزمشاهی میآید که : « سودن ، مُهره ها و سنگها را می سایند تا ازحرارت سودن وگرمایش، آن آتش بجهد » . «سودن» به معنای برداشتن دوشیزگی و ازاله بکارت هست که همخوابی باشد . بوسیدن به ویژه ، بوسیدن کتف یا دوش ، بیان رابطه پیوند وجفتی باهمست . ازاین رو اهریمن ، کتف ضحاک را میبوسد . « سودن » و « زائیدن » با هم وجفت هستند. اخگر که بُن آتش است متلازم سودن است .

رسیدن به سود (به معنای هدف و نتیجه وبرومحصول،یاایجاد دادو نظم=اوستاartha=Aretha سانسکریت) فقط درپیوند جفتی یا یوغی ممکنست . داد(قانون و عدالت وحق=artha) ، سود artha=arethaهست .قانون وعدالت وحق ، اینهمانی با « سود» دارد . این اینهمانی چه معنائی دارد ؟ هنگامی انسانها باهم یاروانبازوهمبغ شدند ، نتیجه اش ، داد خواهد بود . **زمانی میشود به سود رسید که باهم پیوند یافت وهمآهنگ وهمبغ شد** . اینها دورویه یک سکه وباهم جفت هستند .

حافظ شیرازی، که هدفش« آسایش گیتی »است ، می داند که آسایش گیتی درشیوه پیوند یافتن با انسانهاست. برای آسودگی ، با دوست باید مروت کرد و با دشمن باید مدارا کرد ، نه جنگ وستیروپرخاش .

آسایش دوگیتی ، تفسیر این دوحرف است
با دوستان، مرّوت ، با دشمنان ، مدارا

مولوی نیزسود را درجفت شدن میجوید . تنها دنبال سود رفتن ، و تنها به فکرسود خود بودن، اجتماع وکیهان را ازهم میپاشد.

چون دلت با من نباشد، همنشینی سود نیست
گرچه با من می نشینی، چون چنینی ، سود نیست

جفت بودن تنها درکنارهم بودن ، و با دیگران نشستن نیست ، بلکه همدل وهمآهنگ بودنست .

چونک در تن ، جان نباشد، صورتش را ذوق نیست
چون نباشد نان ونعمت ، صحن وسینی ، سود نیست
گر زمین ازمشک وعنبرپرشود تا آسمان
چون نباشد آدمی را راه بینی، سود نیست

این رابطه ، رابطه با خدا نیزهست. سود زندگی، درجفت بودن خدا وانسان ، حقیقت وانسان ، اصل وانسان باهمند .

تومرا جان وجهانی ، چه کنم جان وجهان را
تو مرا گنج روانی ، چه کنم سود وزیانی

اجتماع وجهان آرائی(= سیاست) برپایه اینهمانی « پیوند یا انبازی وجفتی» با « داد » قراردارد . ازاین رو هست که نخستین عنصریا « ارتا » که بن همه جانهاهست، هم به معنای « سود» هست ، وهم به معنای « داد وقانون » . ارتا یا رته ، گردونه دواسبه یا یوغیست که درهرجانی هست . ازاین رو، **ازانبازشدن (همآفرین شدن) افراد دراجتماع ، داد (قانون وحق وعدالت) پیدایش می یابد** . « آسودن » ، برای هیچکسی به تنهائی ممکن نیست . آسودگی ، در باهم کوشیدن و همآفرینی و هماندیشی ممکن است . اینست که سعدی ، رابطه حکومت را با ملت ، رابطه بیخ درخت و تنه درخت میداند . حکومتگری که به فکرسود خویش وآسودگی خویش است ، ریشه خود(ملت) را ، ازخود که درختست، می برد .

رعیت چوبیخند وسلطان درخت

درخت ای پسرباشدازبیخ ، سخت

با فراموش شدنِ بنیاد ِ این شیوه تفکراجتماعی درفرهنگ اصیل ایران ، این اندیشه ها دردوره ساسانی (درشاهنامه) ، شکل نصحیت وپند واندرزو وعظ پیدا میکنند و دیگرازکارگذاری میافتند.
وعظ ونصحیت واندرزهای اخلاقی ، ته مانده شیوه اندیشگی بنیادی فرهنگی هستند . **شیوه اندیشگی بنیادی فرهنگی ، فوران ازخود جانها ست که قابل تعویض با نصیحت و وعظ وپند واندرزاخلاقی نیست . یک مشت موعظه های اخلاقی و دینی را نمیشود جانشین فرهنگی کرد که ازجان خود ملت ، زهیده وجوشیده است.**
با سرکوبیِ فرهنگ « اینهمانی پیوند با سود » که استوار برشالوده « جفتی = یوغی » درجان انسانها بود ، هرکسی ، به فکرِجُستن سود خود و آسوده بودن خود، افتاد و فراموش کرد که به « سود و آسودگی و افزایندگی » ، میتوان فقط در« با هم جستن و با هم یافتن » رسید. اصطلاح «سود و افزودن وآسودن » ، فرهنگ یا کاریزی بود که ازبُنِ جانهای مردمان جوشیده بود .

درحالیکه همه را تب وسودایِ « خود آسوده بودن » و « خود، سود بُردن » گرفته ، وعظهای زیبا و بلندِ اخلاقی که « خود آسوده بودن» ، مروت نیست ، درگوشهای کر، می پیچد و لی ناشنیده بازمیگردد، و تبدیل به لق لق زبانهای موءمنان وپیروان میشود .

کسیکه سعادت شخص خود را دربهشت میجوید، و این « خود پرستی برایش مقدس ساخته شده است » ، دیگر معنای « سود و آسودن وافزودن » را نمیتواند بفهمد . با مفاهیم بهشت ودوزخ ، « درفکرسود خود بودن و رفتن به بهشت » گرانیگاه زندگی انسان میشود، و اندیشهِ « انبازی وجفتی » که شادی، فقط باهم شاد بودنست ، حاشیه ای وزائده فرعی درنصحیت اخلاقی ووعظ دینی وامربه معروف میشود. درچنین محیطیست که سعدی میسراید :

چو درمردم آرام وقوت ندید خودآسوده بودن ، مرّوت ندید

به احسانی آسوده کردن دلی به ازالف رکعت به هرمنزلی

ندیدم به نزدیک رایم پسند من آسوده و دیگری پای بند

خواستِ بهشت برای فرد خود ، بنام سود اعمال فردی خود، فروکوبی « ارتا » یا « نخستین عنصریا آتش جان » است که بهشت وخوشه ، دوصفت جدا ناپذیراو ازهم هستند . بهشت ارتا (اردیبهشت) از خوشه بودن ارتا (ارتاخوشت) جدا ناپذیراست . **جشن وشادی ، سود ِ خوشه بودن انسانها وجانهاست**. ارتا که « خوشت» یا «خوشه همه جانهاست» ، به معنای « بهشت یا جشن یاشادی همگی با همست » .

خواستن سعادت یا شادی یا خوشی یا بهشت ، به کردارسود اعمال فردی خود ، نفی وطرد و سرکوبی خدا درخود ، یا ریشه کن کردنِ « اصل آفریننده اجتماع » درخود هست . ازاین پس فردی بوجود میاید که منکر« جانان ، یا خوشه بودن خدا » و منکر ارج واصالت انسان و ارج واصالت گیتی هست . همه وعظهای اخلاقی ودینی، استواربروجود چنین فردی هست که ارج واصالت خود را گم کرده است .

خوشهِ حقایق بودن
یا
جنگ میان عقاید
(موءمنان به حقیقتهای واحدوانحصاری)

درفرهنگ ایران نه « حقیقت واحدی» وجود دارد ، نه امکان « داشتن ایمان به حقیقت واحدی » . «ارتا » که بُن هرانسانی هست ودرپهلوی « **اردا =ardaa** » نامیده میشود ، به معنای « **حقیقی** » هست .حقیقت واحد ، و ایمان به حقیقت واحد ، با آموزه زرتشت پیدایش یافت که درتضاد با مفهوم حقیقت درفرهنگ ایران بود . **درفرهنگ ارتائی-سیمرغی ، ارتا ، ارتای خوشه (ارتاخوشت) است که خوشه ای از تخمهای گوناگون ومتنوع است که هیچکدام باهم اینهمانی ندارند**. این تخمهای گوناگون ومتنوع ، گوهر یا اصل آفریننده درهرجانی و هر انسانی هستند . **گوناگونی و تنوع و رنگارنگی ، سرشتِ خدایا «اصل»** ، **دراین فرهنگست** . به عبارت دیگر، **خدا**، **خوشه حقایق رنگارنگ ومتنوعست** . حقیقت ، خوشه متنوعست که برغم گوناگونی به هم پیوسته است . ازاین رو حقیقت درفرهنگ ایران ، راستی (raastih) میباشد ، و گرانیگاهش اینست که « آنچه دربُن هرانسانی درگوناگونی هست » ، اینهمانی با « پیدایشش درصورت ونقش : یا درکردار واندیشه وگفتار» داشته باشد . **حقیقت** ، **چیزی دربیرون**

ازانسان یا هرچیزدیگری نیست که انسان بدان ایمان داشته باشد . درهرانسانی آن اندازه حقیقت هست که آنچه درعنصرنخستین جانش (=ارتا) بالقوه هست ، پیدایش بیابد . اینهمانی چهره (صورت) با گوهربنیادی (چیتره = چهره) ، حقیقت یا راستی است . **ازآنجا که قدرتهای حاکمه دینی وسیاسی واقتصادی واجتماعی ، میکوشند انسانها را درقالب (کالبد) های واحد خود بریزند، و صورت واحد خود را به آنها بدهند، و آنهارا به اندازه دلخواه خود بسازند، انسانها وپدیده ها ، از« راستی = حقیقت » باز داشته میشوند .**

همه قدرتها ، نابود سازنده راستی یا حقیقت درانسانها هستد . ولی همیشه راستی یا حقیقت را در شکافها ودرزها ورخنه ها و روزنه هائی که انسانها دراین « قالبها= صورتهای حاکم » میاندازند، میتوان یافت . **همیشه درسرکشی ازمعیارها وسرپیچی ازاحکام ، و لغزشها وگناهان انسانها ، میتوان حقیقت یا راستی را یافت . درزها و شکافها ورخنه ها، گواه برراستی یا حقیقت انسانها یا پدیده ها یا رویدادها میباشند،** نه آن صورت یا اعمال وافکارو گفتارهای قالبی ، از آنجا که خوشه خدا یا اصل ، خوشه تخم های گوناگون ومتنوع هست. مسئله بنیادی حقیقت ، پیدایش « یک صورت یا یک چهره و ظاهرو آموزه » در همه انسانها وپدیده ها و رویدادها نیست ، و چنین انتظاری ، پوچ وتهی ازمعنا هست . ازمردمان ، « ایمان به حقیقت واحد حاکم براجتماع » خواسته نمیشود . داشتن ایمان به حقیقت واحد، خویشکاری و تکلیف هیچکس نیست . بلکه ازهمه ، حقیقت یا راستی، خواسته میشود . **هرکسی ، هنگامی شاد میشود که آنچه درگوهرش (ارتا) هست ، پدیدارسازد ودرست این گوناگون بودن و متنوع بودن خودرا با دیگران ، آشکاروفاش کند** . ورزیدنِ این کار، حقیقت است. درواقع « راستی » درفرهنگ ایران ، برضد « ایمان داشتن به یک حقیقت انحصاری و واحد» و برضد « وجود یک حقیقت واحد ومنحصربه فرد » چه در خود ، و چه درخارج ازخود

هست . **خدا ، یا اصل ، درهیچ کسی وپدیده ای و رویدادی ، تکرار نمیشود و تخمهایش باهم اینهمانی ندارند .**
ولی همه گوهرها، سرشت قائم به ذات (ازخود بودن) وخوشه ای خدائی دارند. این به معنای آنست که همه صورتها، برغم اختلافشان ، ازیک احترام و**ارج** بهره مندند . مسئله چنین اجتماعی ، همپرسی میان اندیشه های گوناگون وپیدایش گوناگونی به معنای غنا وسرشاریست، تا خوشه بودن را ، ازنو درهمدیگر بیابند ، نه آنکه به جهاد وجنگ با عقیده و ایمان دیگری که غیرازفکرشان هست، بپردازند . « اندیشیدن » ، دراینکه « اند= تخم » را می دیسد (شکل میدهد، دیس= شکل) ، درانتظارآن نیست، انطباق با صورتی بیابد که اندیشه دیگری یافته است .
جهاد عقاید وایمانها ، ضرورت دنیائیست که « ایمان به داشتن حقتیقت واحد انحصاری » ازهمه خواسته میشود، چون این توهم درهمه موجود است که « حقیقت واحد» درجهان وتاریخ و اجتماع وجود دارد . هرحقیقت واحد وانحصاری ، و ایمان داشتن به چنین حقیقتی ، همیشه پرخاشگرو ستیزنده است و طبیعت جهانگیرانه دارد .
ولی **بنا برفرهنگ ارتائی، درهیچ انسانی ، حقیقت واحد وانحصاری نیست ، بلکه درهرکسی ، تخمی گوناگون از« خوشه حقیقت » یا « خدا یا اصل » هست ، که برغم پیدایش یابی درچهره ای متنوع ، کشش نهفته به خوشه شدن دارد** . این کشش و جستجوی خوشه شدن با اندیشه ها و جهان نگریها ، گرانیگاه زندگی انسان است ، نه جهاد با ایمان دیگری ، که او کفروجهل وظلم میشمارد .
این کشش وجستجوی خوشه شدن ، هیچ حقیقتی را نسبی نمیکند . **مسئله ِ پذیرش اندیشه های گوناگون دراین فرهنگ، نسبی کردن حقایق واندیشه ها نیست ، بلکه مسئله ، شناخت ِ خوشه بودن حقایق متنوعست** . هر« گونه ای » ، درخود نیز، گوناگونست . گونه ، دراوستا ، که به معنای رنگ هست ، به معنای « غنا وافزایش » نیزهست . انسان، به فکر دیگری بدبین نیست وشک نمی ورزد،

چون تفاوت با فکرخودش دارد ، بلکه درآن تنوع و زیبائی وغنا وسرشاری را درمی یابد . **گوناگون بودن ، ضرورت جهان « راستی » است . همه درراستی هست ، که گوناگونند** . این درک دیگری ازحقیقت میباشد که به کلی درتضاد با مفهوم « حقیقت واحد» میباشد . **او ازهیچکس ، خواستارسپردن یک راه راست و ایمان داشتن به یک حقیقت نیست** ، چون راستی فقط درآن هست ، بلکه راستی در پیدایش این گوناگونیهاست . **هرکسی در راست بودن گوناگون میشود** . او میتواند ازتنوع اندیشه ها وصورتها و معیارها لذت ببرد و لطافت و نازکی آنهارا بیابد ، و بجای بدبینی وشک ورزی بدانها ، غنای آنهارا کشف کند، تا آنهارا به هم بپیوندد وازآنها خوشه سازد . او خود را مکلف به موءمن ساختن جهان به یک حقیقت واحد وانحصادی نمیشمارد ، بلکه هرکسی را بدان میانگیزد تا آنگونه که درگوهر نهفته اش هست ، خود را بزاید . او **دایــه** میشود ، نه مبلغ ودعوتگر. **با این راستی که اینهمانی با حقیقت دارد، فرهنگ مردمی و آسایش دراجتماع پیدایش می یابد ، که بی نیازاز« ایمان به دینی و ایدئولوژی » هست** .

دراین فرهنگ ، مسئله **مدارائی (tolerance)** طرح نمیشود ، چون مدارائی ، براساس شناختِ« دیگری و گوناگونی » به کردار، ضد و دشمن و بیگانه میباشد . **مدارائی** براین پیش فرض بنا نهاده شده است که انسان ازفکردیگری و از « دیگر اندیشی » ، درد وعذاب میبرد و این را هنروفضیلت خود میشمرد که چنین دردی را به هرترتیبی شده است تاب بیاورد و تحمل کند. **چنین اندیشه ای ، پیآیند آنست که انسان درفکر دیگران ، خوشه حقایق نمی بیند ، بلکه دیگری ، همیشه بیگانه و دشمن وغیرقابل اعتماد است که میتواند گزند آورباشد** . **خرد** درفرهنگ ارتائی ، گوناگون (رنگارنگ) بودن اندیشه ها وجهان بینی ها را سرچشمه شگفتی وشادی وزیبائی میداند که رازی برای جستن دارند و این رازهاهستند که اورا به جستجو

میانگیزند، و او درجستن رازها ، امکان آراستن آنها وشادی خود را می یابد .

«مُغنّی ، رهِ باستانی بزن »

باستان = جایگاهِ خوشه ها

«باستان»،به معنایِ سرچشمهِ سرشاری وپُری وخوشی و وحدت درکثرت، وسرافرازی ومهرونوآفرینی است

« باستان » ، گذشته و تاریخ آنچه بسیارگذشته و قدیمیست،نیست . چرا « باستان» همیشه دردلها زنده است ؟ چرا « داستانهای راستان پُرمنش را در نامه باستان » میگفتند ؟ آیا گفتن از باستان ، دلخوشهای ناتوانی ووامانذگی دربه یادآوردن ِ آنچه کهنه وقدیمی و گذشته گمشده وبازناگشتنی است ؟ چرا فردوسی داستانهای باستان را می پژوهد ومیسراید ؟

یکی نامه بد ازگه **باستان** سخنهای آن **پُرمنش راستان**
بپیمای می ، تا یکی داستان بپیوندم از « گفته باستان »
پژوهنده نامه باستان که ازپهلوانان زند داستان

آیا این « گاه باستان »، زمان ِتاریخی در گذشته است ؟ چرا با نوشیدن باده وخرّمی ، فردوسی ازباستان میگوید؟ **چرا ما هنوز دوستدار این پهلوانان نیرومند باستان هستیم که درتاریخ خود نظیرآنهارا نمی یابیم ؟** چرا نظامی، ازخشنوازی میخواهد که دستانی ازباستان بزند

مغنی ، ره باستانی بزن مغانه ، نوای مغانی بزن

چرا، خاقانی درپی آئین دلجوئی است که رسمی از باستانست

دلجوئی کن که نیکوان را دلجوئی ، **رسم باستانیست**

باستان وباستانی ، با گذشته وبرهه ای ازتاریخ گذشته وبا کهنگی وقدمت وبا آنچه گذشتنی است کارندارد . **باستان ، سرزمین ِ نوزائی وهمیشه تازه شونده هست** . باستان وباستانی ، با تصویری بسیارزنده وباشکوه از حقیقت وزندگی وخدا و انسان واجتماع وفرد کار دارد که هرگز نمیتوان آنرا ازضمیرایرانیان زدود . **باستان ، با آنچه همیشه نو وتازه میشودو اصل فرشگردو بهاریست کاردارد** . باستان ، تصویر ِ « پـُرمنشی و گـُشن شاخی ِانسان » ، « پرمنشی وگوناگونی جان وگیتی » ، پُرمنشی و رنگین کمان بودن ِخدا وحقیقت است. این « پـُرمنشی» که راستی وسرفرازی میآورد ، باستانیست .

« واس » که همان « باس » ، و پیشوند واژه « باستان » باشد ، به معنای « خوشه گندم وجو» است . بدین علت به زارع وکشاورز، باس میگفتند (ناظم الاطباء) . **باستان ، به معنای « جایگاه وگستره خوشه ها » یا « جایگاه سرفرازی و سرشاری و فراوانی و کمال وخوشی» میباشد** . در دوره ساسانیان به طبقه کشاورزان،« واستریوشان » گفته میشد . واس+ استر، به معنای « پراکندن و پخش کردن تخمها » است . واسترنیتنvaastarenitan به معنای زراعت کردنست . و پسوند « یوش » درواستریوش ،همان واژه « یوغ= یوج= یوگ » است. کشاورزی وبرزیگری ، عمل ِ جفت ویوغ و انبازشدن با زمین ، یا **مهرورزی وهمآفرینی با زمین** بود.

انسان با زمین یا گیتی ، باهم جفت ویار هستند . برز یگران ، با زمین، باهم همبغی میکنند ومیآفرینند وگیتی را آباد میکنند . **خوشه** ، **نماد بسیاری وپری و انبوهی و فراونی و کمال بود** . ازاین روشهر مکه نیز،« باسه» و« بیدر » نامیده میشد، که خرمن باشد و همان «وی در= دروای = اندروای » نام خدای ایرانست . علاء حداد، درنکوهش « یزدان پسربادان، دبیریقطین میگوید:

ماذا تری فی رجل کافر   یشبه ، الکعبه بالبیدر

این رجل کافر، یک دبیرایرانیست که متوجه میشود که عربان ، کعبه را « بیدر» میخوانند و پی به خدایان ایرانی می برد که عربان درکعبه میپرستیده اند .

پس ازآنکه روزگاران درازی ، « خوشه بودن » ، نزدمردم ، برترین ارج را داشت ، روشن بودن و روشنگربودن ، رویاروی آن ، به کردار برترین ارزش، خود را برافراشت و خواست که آن را واژگون سازد . ولی برغم آنکه **آرمان« روشنی » کوشید جانشینِ آرمانِ« خوشه بودن = سرشاری وغنا ، سرافرازی » بشود ، این آرمان ، دربُن وطبیعت یا گوهر مردم ، زنده باقی ماند** . درفرهنگ ایران در آغاز، خوشه بودن ، برترین ارزش شمرده میشد، چون **خوشه** ، بیان مجموعه ای پیوسته به هم از ویژگیهای دوست داشتنی ایرانیان بود. **برای آنها ، گوهرهستی انسان و گوهرخدایشان ، خوشه بود . خوشه ، پیکریابی ارزشهای باشکوهِ: 1- سرافرازی وبلندی وسرکشی 2- پیوند و اتصال ومهر 3- پختگی وکمال 4- پُری وسرشاری وغنا 5- خوشی وجش وشادی 6- اصل روشنی با سبزی 6- رنگارنگی وتنوع 7- نوشوی وفرشگرد 8- شعله آتش 9- جامعه به کردارِ افرادِ گوناگون ولی به هم پیوسته** بود .

خدا واصل (بیخ وبن) و حقیقت ، که ارتا باشد ، خوشه است . ازاندامهای گوناگون زنخدایش ، نُه خوشه ، به شکل شعله، سر به فراز میکشند . گیسوان زیبای سرش، سه خوشه مشعله آسا هستند .

اصل بالنده وسرفرازوشُنـد پرواز و دگردیسی ِ هستی انسان که فروهر(فره + وشی) باشد ، خوشه است. « وشی » هم خوشه است وهم « بازیا عقاب » . تن انسان ، خوشه است . در هفت سپهربه هم پیوسته اش که رنگین کمانست ، و سقف خانه اش میباشند ، خوشه ای آویخته اند . رنگین کمان، پیکریابی اندیشه « خوشه » است .
روانش که تنش را سامان میدهد ومیآراید ، خوشه است. « روان » ، به «انار»هم گفته میشود (تحفه حکیم موءمن) که خوشه شمرده میشود . **بهمن ، که آسن خرد و بُن خردهرانسانی است ، دگردیسی به رنگین کمان، یا قوس قزح ، یا خوشه ای ازاندیشه ها می یابد . به سخنی دیگر، خرد درهرانسانی ، گوهر خوشه ای دارد** . قزح ، که موکل ابرباشد ، همان سیمرغ میباشد، و معرب « کچه » است که به معنای دوشیزه است ، و نام این زنخداهست .
فروهر که یکی ازنیروهای چهارگانه ضمیرهرانسانی است که « درایرانی باستان fravati و درواوستا fra-vashi » نامیده میشد، « وشی = خوشه » یعنی « اصل افشاننده » است . فشاندن ، همان واژه « وَش = فَش » است . **انسان ، هستی پُروسرشارو افشاننده است** . درکردی « وه شین » به معنای فروریختن و پخش کردنست . وه شان ، افشانس . وه ش کردن ، دوباره زنده کردن و خوش گذشتن است . وشتن ، همان واژه گشتن و گردیدن یا اصل دگردیسی است ، و **دراصل ، مفهوم « تغییریافتن » ، معنائی مثبت داشت چون معنای دیگر« وشتن » ، رقصیدن است** . سپس این واژه ، معنای فاسدشدن وپوسیده شدن پیداکرد و تغییریافتن ، دریزدانشاسی زرتشتی ، معنای « گذروفنا » ومنفی پیدا کرد .
چرا مرغ با خوشه،اینهمانی داده میشد ، چون هردو نماد « سرچشمه نوشوی » بودند . نام دیگرمرغ ، « تن+ گوریا » بود که به معنای « زهدان تکوین یافتن ازنو » است . ازاین رو ، نام خدا ، « تنگر» بود که سبکشده واژه « تنگوری » میباشد . **فره + وشی ، فرابالیدن وسربرافراختن وشعله ورشدن و به معراج رفتن و نوشوی ، دراثر**

پری وسرشاری و لبریزیست . درسغدی ، « پون pun » به معنای پرهست که همان واژه « بون = بُن » باشد. این **پری وسرشاری بُن ، اصل زاینده انسان هست ، که سرچشمه نیکوکاری واحسان ومهمان نوازی وجوانمردیست** . به احسان ونیکوکاری punyaan گفته میشد . به جوانمرد punyaan-kare گفته میشد . به مهمان سرا ، خانه پُری punyaan-kateگفته میشد .« **بُن» ، پروسرشاروغنی هست** . این تصویریست که برضد تصویر ِ« آدم گناهکار» در ادیان ابراهیمی و زرتشتی میباشد. **انسان گناهکار، انسانیست که بُنش ، خوشه افشاننده نیست ، بلکه گناهش ، پیآیند، کمبود وکاستی هست** . **آدم گناهکار، میوه چین وخوشه چین هست** . انسان گناهکار، وجودیست « گدا » که دچار « قحط وجودی » است .

او دربهشت عدن ، خوشه چین ومیوه چین یعنی « گدائی » آفریده میشود که دراثرکمبود وجودی ، دزد میشود و بنام دزد ، مجازات میشود و از بهشت ، بیرون انداخته میشود . این وجود گدا ودزد، درزندان گیتی ، باید زندگی کند . خلق انسان خوشه چین ومیوه چین که فطرتش گدائی و دزدیست ، دچارفقرو تنگدستی وفرومایگی وجودی اوست . **انسانی که هستی اش خوشه وخرمن یا پُری وسرشاریست هرگز به خوشه چینی ومیوه چینی نمیرود** . او، افشاننده ِخوشه ومیوه وبَر هست ، نه گدای خرمنها و بوستانها وباغها . **با سلب خوشگی ازوجود انسانست که انسان، گناهکار، خلق کرده میشود**

دام آدم ، خوشه گندم شده تا وجودش، « خوشه مردم » شده

این « خوشگی گوهراو » که « فره وشی = فروهر» باشد، کوفته وپوشیده ونهفته و نادیدنی میشود ، ولی هرگز نابود شدنی نیست . این « قحط وجودی » که در دادن « صورت یا قالب به او » تحمیل کرده اند، خوشگی افشانگرش ، درضمیرنهفته وناگرفتنی اودرانتظاررستاخیزتازه است . دراین قحط وجودیست که

مثال باغبانانم ، نهاده بیل بر گردن

برای « خوشه خرما » ، به گردِ خار میگردم

مسئله بنیادی انسان ، توبه کردن ازچیدن خوشه ومیوه نیست ، بلکه دریافتن « خوشه بودنش ، فره وشی یا فروهر، یا ارتای خوشه بودن خودش» هست . انسان باید دست ازآدم بودن و ازخوشه چینی بکشد ، تا خوشه باشد ، تا تنش سرزمین خوشه ها ، یا « باستانی » بشود.

به خرمن دو جهان ، سرفرو نمی آرند
دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین - حافظ

این گدایان وخوشه چینانِ رند ، از« خوشه بودن خود »، ازغنا وپری خود ، ازسرافرازی هستی خوشه گونه خود ، باز آگاهی یافته اند . **این بزرگترین فاجعه انسانیست که برغم آنکه « وجود پرازخوشه است » ، دستش را ازخوشه هایش کوتاه کرده اند ، تا دربهشتِ خدائی ، خوشه چینی و گدائی کند ، وپس ازخوشه چین وگدا ساختنش ، او را به نام دزد ، ازآن بهشت بیرون اندازند** . اینست که درطرد وتبعید ازاین بهشت، که درآن ، به گدا ودزد ، کاسته شده بودند ،« باستان »، یا سرزمین خوشه ها را درهستی خود، بازکشف میکند . بهشت ، ازآنِ « ارتا » هست ، که خوشه همه تخمها هست و هرکجا که این تخمها ی او هشته میشوند ، آن جا ، بهشت میشود ، چون ارتا ، درهرکسی ، خوشه سرشاری وسرافرازی ولبریزی میشود .

بودن وآزادی
برپایهِ عمل(= ورز)

عمل (ورز) میآفریند، نه گفتار

اولوّیتِ عمل،نه اولوّیت گفتار

خدادرفرهنگ ایران نمیگوید:
«کُن»، تا « یکُون » بشود
خدا،ازخود، گیتی« می ورزد»
وآنگاه، خدامیشود ،وتا عمل نکرده ، خدا نیست

بنا برفرهنگ اصیل ایران ، درسراسرجهان هستی که خدا و خدایان هم، جزوی ازآن هستند ، **این « عمل = ورزیدن » هست که میآفریند و هستی را پدید میآورد** . « اولویت عمل (که ورزیدن باشد) برگفتار»، هزاره ها بنیاد فرهنگ ایران بوده است . **خدا، هم ازعملش ، هست و تا عمل نکرده ، نیست** . فرهنگ ایران ، درتضاد با ادیان ابراهیمیست که « گفتار»، بر« عمل » اولویت دارد . درآغازسفرپیدایش (تورات) میآید که « **وخدا گفت: روشنائی بشود و روشائی شد** » و شیوه خلقت الله درقرآن نیز اینست که « **فانّما یقول له کُن فیکون** » . یهوه والله با « گفتن» ، خلق میکنند . گفتار،بر« عمل » اولویت دارد . همین اندیشه ، سرچشمه ِپیدایش کَهنه و کشیشها و آخوندها وموبدان ، به کرداربرترین قدرت درجامعه، ونفی وطرد یا کاهش ِ ارزشهائیست که ازمنش ِ کشاورزی درفرهنگ ، جوشیده وزهیده است . به عبارت دقیق تر این اندیشه ، ازمغز یک آخوند وکشیش وموبد، پیدایش یافته است که **نمیتواند ، ازخود ، گیتی بکند ، ولی میخواهد به خود، برترین ارزش و ارج را بدهد** . ولی این توانائی ، بیان ِ« بی بودی» وکاستی و ضعفیست که درخودش میشناسد ، چون او، خود را نمیتواند تحول بدهد (به وَرتد= به ورزد) و ازخود، خودی بهتردر گیتی بسازد وگیتی را آباد کند . **او درگفتارش ، همیشه جهانی، پست تروخوارتروناتوانتر ازخود، خلق**

میکند . درگفته اش ، گوهرخودش ، جان خودش ، به دیگران ، روان نمیشود ، خودش در آفریده هایش ، نمیشکوفد . **در گفتارش، خودش ، « اُفت » میکند، « هبوط» میکند. با اولویت گفتاربرعمل، دروغ ، خلق میگردد** .

ولی خدایان ایران ، خدایانی بودند که توانائی آنرا داشتند که ازخود ، گیتی را بسازند ، وخود را دردگر دیسی، تبدیل به گیتی آباد کنند. **خدایان ایران ، استواربراصل اولویت « عمل = ورزیدن » بودند** .

آذر برزین(verez-yanh) ، زهدان وتخمیست که به خود، تحول میدهد (می ورتد = می گردد= می ورزد) و ازخود ، خوشه های جهان هستی میگردد . **« برزین = verez-yan» جایگاه وسرچشمه و نیروی « ورز» هست .« بهرام ورجاوند»** که با ارتا ، بُن زمان وهستی میباشد ، **بهرام « ورزا وند = warzaa-wand » است** .

شناخت واژه « ورز» درفلسفه ایران ، وپایداری سازمان سیاسی ایران ، نقش کلیدی دارد . **« ورزیدن » ، کلید فلسفه ایست که هزاران سال ،منش مردمان را نیرومند و توانا نگاه داشت، و با وارونه سازی معنای آن ، وبا « دادن اولویت گفتاربرعمل » که بنیاد چیرگی موبدان وآخوندها میباشد ، انحطاط اجتماعی و دینی وسیاسی واقتصادی وحقوقی ایران ، آغازشد** .

« ورزیدن = warzidan» ، همزمان دارای معانی : 1- شخم زدن وکاشتن و2- تولید کردن و 3- اجراکردن 4- عمل کردن 5- کارکردن است . ولی همه این معانی ، ازاصلی نهفته سرچشمه میگیرد که به همه این معانی ، ژرفای شگفت انگیزی میدهد .

« ورزwarz» ، دراصل، همان واژه « ورت wart » است که صفت گوهری ارتا ، خدا یا « بُن و نخستین عنصر» هرجانی وهرانسانی هست .نخستین عنصرهرجانی وهرانسانی درورزیدن ، میگردد (= ورتد)، میشود . ارتا ، ارتای فر« ورت » است. این عنصرنخستین « ورتن wartan» است که درهرجانی وهرانسانی ، « ورز» میشود . **ورزیدن ، تحول دادن و تحول یافتن است** . ارتا ، به خود

تحول میدهد، به خود ، صورت های دیگر(دیسیدن) میدهد . خود را دگرگونه می دیسد ، وگیتی و انسان، دیسه تازه اوست.
اینست که ورز، بیان نیروی معجزه آسائیست که درعمل هست . **بهرام ، که جفت ارتا درهرجانیست ، ورجاوند است ، نه برای آنکه « فرّ یزدانی= اهورامزدائی» دارد ، بلکه برای آنکه میتواند ، خودش را تحول بدهد ، و ازاین « خود گردانی = ورتن= وشتن= گشتن » ، باد (وای) وسراسرجانوران و انسان بشود. این ، بیان روند آفرینش جهان درفرهنگ ایران بوده است . خدا، درتحول یافتن (= ورتن ، دگردیسی، تبدیل) به باد وجانوروانسان ، تبدیل به گیتی میشده است** . دربهرام یشت ، میتوان این « تحول دهی بهرام را به خود، درصورتهای گوناگون » یافت . بیان این تحولها ، افسانه گوئی نیست ، بلکه بیان « روند آفرینش جهان جان ، درتحول دادن بُن گیتی – جفت ارتا وبهرام – به خود هست » . بهرام ، می ورزد ، می ورژد ، می ورجد . **بهرام ، در ورزیدن ، ورجاوند میشود** . درتورات ، یهوه با« گفتن»، که البته «امرکردن و اظهارقدرت » میباشد، زمین وآسمان وگیاه و جانوران را خلق میکند، تا برآنها حکومت کند.
بهرام ، با تحول دادن به خود (ورتن = ورزیدن) ، جهان میشود، که بیان مهرورزیست .مفهوم « ابدال » درعرفان، ازاینجا میآید .
آذر، ازاین رو « **آذربرزین مهر**» نامیده میشود، چون درتحول دادن به خود وگیتی شدن ، « مهر، می ورزد » ، وبرگیتی (جانوران وانسان) حکومت نمیکند . دردگردیسی بُن جهان یا خدا، به گیتی ، گیتیِ آباد ، پیدایش می یابد . به همین علت « مهر، ورزیدنی است » . چون ورزیدن ، نیروی تحول دهی معجزآسا میباشد . کشاورز(درورز) یا واستریوش (در یوش= یوغ) یا نسودی (در سودن) ، با زمین یا با گیتی ، مهر میورزد . «آذربرزین مهر» نیز، چنین خدائیست . ورزیدن ، تحول دادن به خود ، در تحول یافتن به گیتی و درگیتی هست.

بیسود ماندنِ تلاش یزدانشناسی زرتشتی برای اولویت دادن دانائی وگفتار، برعمل چگومه یزدانشناسی زرتشتی با فرهنگ ارتائی ، سازگارمیشود

برغم کوشش یزدانشناسی زرتشتی برای « اولویت دادن گفتارو دانائی برعمل ، یا ورزیدن » ، رویاروی فرهنگ ایران درپایان تسلیم میگردد ، و ناچاراین اولویت را با اکراه می پذیرد ، **هرچند درسیاست واجتماع ، موبدان زرتشتی، این اولویت را پایمال میکنند و بدینسان انحطاط سیاسی واجتماعی ایران آغازمیگردد** .
دربخش چهارم بندهش (پاره 38) دیده میشود که اهورامزدا با امشاسپندان ، هنگام **یزش کردن** (ستایش ونیایش، گفتار) همه آفریدگان را میآفرینند . این بیان تلاش برای اولویت دادن گفتارو دانائی برعمل است . در همین بخش (پاره 31) یزدانشناسی زرتشتی ، **خویشکاری اهورامزدا را « آفرینش دراثردانائی » میداند و این دانائی « همه آگاهی وپیشدانی » است** . « هرمزرا خویشکاری آفرینش بود ، آفرینش را به دانائی میتوان آفرید » . **آفرینش را با دانائی میتوان آفرید ، بکلی درتضاد با اندیشه « آفریدن از راهِ- خودرا تحول دادن یا ورزیدن و ورتن » است** . این دانش و گفتارا هورامزداست که میآفریند ، و ربطی به « تحول دادن اهورامزدا به گوهرخودش » ندارد. با پیشدانی وگفتارونیایش اهورامزدا ، اهورامزدا به وجود نمیآید . ولی با فرهنگ ارتائی، این اندیشه « ورتن در ورزیدن » چنان در روانها ، ریشه کرده بود که جامعه ایران ، « آفرینش با گفتن » را به آسانی پذیرا نبود . بالاخره یزدانشناسی زرتشتی تن به پذیرش این اندیشه ارتائی میدهد و دربخش نخست بندهش(پاره 8) می پذیرد که : « **هرمزد، پیش ازآفرینش ، خدای نبود ..... پس ازآفرینش ، خدای شد»** . طبعا برغم پیشدانی و همه

آگاهی، تا جهان وامشاسپندان (که خودش هم یکی ازآنهاست) آفریده نشده اند ، هنوزخدا نیست .
دربخش یازدهم بندهش ، پاره 168 اهورامزدا ، خودش رابا امشاسپندان ولی به شکل آخرین، یعنی هفتمین امشاسپند میآفریند . **اهورامزدا ، درپایان ، به وجود میآید** . این باهم آفرینی ، همان اندیشه « همبغی = نریوسنگی » هست . . ولی با کمال تردستی، اندیشه « همبغی » با « اهورا مزدا، به کردار تنها آفریننده » مخلوط وطبعا مغشوش ساخته میشود . درهمبغی ، همه باهم آفریننده اند ، و کسی نمیپرسد چه کسی از میان ما، مارا میآفریند . اکنون همه درهمبغی، آفریده شده اند ، ولی اکنون، یکی باید دیگران را آفریده باشد ! پس معنای همبغی، چه شد ؟ دراثر تناقض این دواندیشه باهم ، اهورا مزدا میپرسد که مارا که آفرید ؟ البته هیچکدام جز « اردیبهشت = ارتای خوشه » نمیدانند که ؟ آنهارا آفریده است ، چون او « بُن همه خدایان » است، و طبعا « بُن » ، همان « بَرو آخرین » است ، که بازتخم تازه آفرینش میگردد .
درهمین بخش ازبندهش میآید که : « درآغازآفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را فرازآفرید ، خود نیز با ایشان ، آن برترین وهفتمین بود. آنگاه از ایشان پرسید که مارا که آفرید ؟ ازایشان یکی نیزپاسخ نکرد. باری دیگروسدیگر به همان گونه پرسید. پس اردیبهشت گفت که مارا تو آفریدی . پس ایشان نیزبه هم پاسخی به همان گونه سخن گفتند. پس اردیبهشت نیز با ایشان بازگفت . **نخست خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد** . پس هرمزد، اردیبهشت را بُن همه مینوان فرازگماشت ... » . اردیبهشت که ارتای خوشه باشد، بُن همه مینوان هست، و خدائی را هم به اهورامزدا داده است دیگر نیاز به « گماشته شدن ازسوی اهورامزدا به بُن همه مینوان ندارد » .
مسئله اینست که خدای تازه وارد که اهورامزدای زرتشت باشد ، نیازبه پذیرش خدائی خود، از« ارتای خوشه » دارد، واوست که دراثرنخستین عنصربودن ، خوشه فرازین وبرترین نیزهست .

این ارتا هست که باید ازبرترین خدابودن وازبُن بودن ، استعفا بدهد وجای خود را به اهورامزدا واگذارد . البته برغم این التقاط ودرهم ریختگی دوجهان بینی ، دانائی وپیشدانی وهمه آگاهی وخواست وگفتار ِ اهورامزدا ، اصل آفرینندگی میگردد، و« اولویت عمل یا ورزیدن » را دراجتماع متزلزل میسازد .

اولویت عمل ، ایجاب میکند که دانائی ، ازجستجوو آزمایش ، پیدایش یابد ولی اهورا مزدا با دانائی ای میآفریند که ازجستجووآزمایش (عمل) برنیامده است

اهورامزدای زرتشت با دانائی میآفریند که اولویت عمل (ورزیدن) را طرد ونفی وانکارمیکند. اولویت عمل درگستره دانائی وشناخت ، ایجاب میکند که دانائی ، ازجستجو و آزمایش پدید آمده باشد، یا به اصطلاحی دیگر« پس– دانشی» باشد، دانشی باشد که پس از آزمودن وجستجوکردن ، وازخود ِآزمودن وجستجوکردن ، زهیده وجوشیده باشد . اینست که **رام یا« وای به » که در واقع « مادرزندگی = جی » و « زمان » است ، در رام یشت میگوید که : « نام من ، جوینده است » . به عبارت دیگر، گوهر« زندگی کردن درزمان » را جستجو میداند، که چیزی جز« جفت شدن وانبازوهمآفرین شدن با پدیده های گیتی» نیست** . همینطور، نخستین رسالتی را که سیمرغ (ارتا) به زال زر، دررفتن به گیتی میدهد آنست که : « **یکی آزمایش کن ازروزگار»** . سیمرغ ، زال را ماءمور ابلاغ امرونهی اش نمیکند که فرآورده « همه آگاهی وپیشدانشی او درهمه زمانها » ست . ازاین رو اصل برگزیدن میان ژی و اژی نیز درگاتا (سرودهای زرتشت) ، برگزیدن میان دوچیزکاملا روشن ازهمست ، ونیازبه جستجووآزمایش

ندارد. **اهورامزدا با دانائی (همه آگاهی+ پیش دانشی) جهان را میآفریند که به کلی برضد** « **پس – دانشی = دانش تجربی وجستنی** » **است . با دانائی که ازهمه چیزها و اززمان ، پیشتر، آگاهست و دانشش ، نیاز به جستجو وآزمایش ندارد** .
دربخش چهارم بندهش میآید که « هرمزد را خویشکاری آفرینش بود . آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی جامه دانایان پوشید که اسرونی است » . **اهورامزدا با پوشیدن جامه موبدان ، هویت دانش خود را نشان میدهد . این به معنای آنست که در جامعه ، گفتارو دانشی که ازعمل وتجربه برنمیآمد، اولویت می یابد ، و موبدان و آخوندها، برجامعه چیره میگردند** .
درهمین بخش ، میتوان ازتفاوت رنگ « جامه سپیدِ موبدی واهورامزدائی » و« جامه رنگارنگ وای به ، که جامه برزیگران یا واستریوشان » شناخت ، به نابود ساخته شدن « اصل اولویت عمل یا ورزیدن » با چیرگی دین زرتشتی پی برد . بلافاصله درهمین بخش ازبندهش دیده میشود که برعکس اهورامزدا و موبدان ، وای نیکو (وای به = رام) جامه بس رنگ، یا به عبارت جامه رنگارنگ میپوشد . **پوشیدن جامه رنگارنگ ، بیان هویت سیمرغ درپیدایش ازبهمن داشت** . روشنائی دراین فرهنگ، اینهمانی با رنگارنگی دارد. جائی که رنگارنگی هست ، روشنی هست . اگرهمه یک رنگ باشند، هیچکدام، روشن نیستند . **سیمرغ ، رنگین کمان بهمن است و رنگارنگ بودن ، بیان روشنی در غنا وسرشاری وپُری میباشد** .
«پوشیدن جامه بسیاررنگ» ، که بیان بستگی به این فرهنگ سیمرغی- ارتائی بود ، « ژنده پوشی» هم نامیده میشد ، چون ازپاره های گونه گون به هم دوخته میشد وبرزیگران ، چنین جامه ای میپوشیدند ، و سپس درویش ها همین پیشینه را در« **خرقه ِ مرقع** » ادامه دادند . ژنده (شنده) پوشی ، معنای پوشیدن جامه کهنه وفرسوده و تکه پاره نداشت . ولی یزدانشاسی زرتشتی ، روشنائی را فقط با رنگ سپید اینهمانی میداد ، چون میدانست که رنگارنگی ، به اصل «

جفتی = پیوند » بازمیگردد . ازاین رو رنگارنگی را، وارونه خرمدینان ، بیان پیوند و مهرو انبازی نمیدانست .
«عمل یا ورزش» ، درست برپایه پیوند دادن تجربیات رنگارنگ بنا نهاده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، رنگارنگی را برعکس خرمدینان وارتائیان ، اهریمنی، یا بیان ستیزندگی و جنگ و تضاد میشمرد. اینست که رام دریزدانشناسی زرتشتی ، ارتشتارساخته میشود، و جامه ارتشتاری میپوشد . **دریزدانشناسی زرتشتی ، مادرزندگی وزمان ، اصل جنگ وستیزندگی و تضاد و نا آشتی میگردد** . این **وای به** که « اصل پیوند دادن همه اضداد و رنگارنگیها» بود ، درست ، در یزدانشناسی زرتشتی، نقش واژگونه می یابد .« مهر» ، معنای « ستیزندگی وجنگ وتضاد» پیدامیکند . درست این جامه رنگارنگ را که « ژنده » باشد ، واستریوشان یعنی برزیگران وکشاورزان میپوشیده اند. البته **نسبت دادن چنین جامه ای به ارتشتاران ، بیان تلویحی آنست که سپاهیان وسپهداران مانند برزیگران ، دربرابر موبدان ِ« سپیدپوش، وروشن، که جامه اهورامزدا را پوشیده اند » نقش منفی وفرودین دارند و محکوم آخوند وموبد هستند** . رنگارنگی ، مستقیما به اصل جفت « دورنگه بودن » بازمیگردد . دورنگه بودن زال هم همین معنی را دارد .
دراین فرهنگ ، بینش و دانائی وفروغ ، ازپیوند دورنگیها با هم ، پیدایش می یابد . دانائی ، ازجستجو یا « جفت کردن حواس با پدیده ها ومحسوسات » پیدایش می یابد . خرد که دانائی حواس هست ، جفت جو هست و درجفت شدن وجفت کردن (انبازوهمبغ کردن) ، ازاتصال چیزها ، روشن میشود و روشن میکند . ازاین رو« آسن خرد = خردسنگی » خرد یست که درسودن (= سفتن = در جفت کردن) در به هم سائی (بسودن ، هم بوسی) روشنی میآفریند .

آنکه پیوند میدهد، روشن میکند
آبادکننده ، روشنگراست

« نسودی» یا «واستریوش » ، آبادکننده گیتی است وآنکه « گیتی را آباد میکند» ، گیتی را نیز « سبزو روشن میکند »

اولویت عمل برگفتارو دانش که آبادکننده گیتی است، روشن کننده گیتی است . درفرهنگ ایران، **تخم** ، **اصل روشنی** شمرده میشد ، چون« **روشن شدن وسبزشدن**»، دوروی یک سکه بودند .آنچه سبزوآبادشد، روشن میشود. بُن آفرینندگی گیتی وخورشید، « **آبادیـان** » خوانده میشد، که به معنای « نیرو وسرچشمه آبادکننده » است . « **پیوند ارتا با بهرام» که « اصل پیوند وجفتی »هست، و « آبادیان » خوانده میشود ، گیتی را درسبزو آبادکردن ، روشن میکند** . عمل ِسودن یا جفت شدن وپیوند یافتن باهم ، اصل آبادکننده وروشن کننده هست. این « **نسودی یا برزیگریا واستریوش » هست که زمین را درجفت وهمبغ وانبازشدن، در« ورزیدن»، تحول میدهد ومعجزه میکند** . اوهست که با زمین ، درسودن وسفتن و مهرورزی باهم ، تخم را میکارد ، و گیتی ازاین پیوند مهری ، آبادمیشود. **آبادکردن گیتی ، بزرگترین آرمان اجتماع وجهان آرائی و حقوقی(داد) درایران بوده است** . تکرار فراوان ِ این واژه کلیدی درشاهنامه که « آبادکردن گیتی » باشد ، بیان این « آرمان فرهنگ سیاسی ایران » درهزاره ها هست . اینست که هوشنگ(هائوشیان) که کسی جز« بهمن = وهومن = آسن خرد = خرد سامانده و آراینده جهان » نیست و **آذرفروز،** هست وجشن سده ، جشن بهمنگان ، جشن اوهست ، خردیست که بنیاد گذارداد (پیش+ داد = بنیاد گذارقانون اساسی) درگیتی میباشد :

وزآن پس **جهان یکسرآبادکرد** **همه روی گیتی پراز داد کرد**
به جوی وبرودآب را راه کرد به فرکئی، رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم ، برو، برفزود پراکنده شد تخم و کشت ودرود
بسیجیدپس هرکسی نان خویش
بورزید وبشناخت سامان خویش..

کزآبادکردن، جهان شادکرد جهانی به نیکی ازاو یادکرد

آرمان خرد بهمنی یا هوشنگی ، درعمل (= ورزیدن) ، آبادکردن گیتی و شادکردن جهان هست . خردِ آفریننده با زمین یا گیتی ، جفت میگردد وگیتی را « سبزو روشن » میکند . خرد سامانده وآراینده و آفریننده دربُن هرانسانی، برشالوده « اولویت عمل » نهاده شده است. **جداناپذیری دوپدیده ِ سبزی از روشنی ، معنائی ویژه به « دانائی وبینش» میداد** ، وهر دانائی وبینش را به نام « روشنی» نمی پذیرفت . دانائی که درپیوند دادن ، آباد وشاد نکند، دانائی نیست . «سبزی» ، که دراصل ، ساپیزج یا سا پیزه وسبکشده آن واژه است ، همان « مهرگیاه» یا « بُن ِ آفرینندگی » است. **جائی سبزاست که بُن آفریننده جهان آنجاست** . سرسبزی ، گواه برپیدایش بُن آفرینندگی درآنجاست . چون این بُن آفریننده آنجاهست، زندگی وتازگی وطراوت وخرّمی وجوانی و آبادی ودرخشش وروشنی وفروزندگی هست . ازاین رو به بهشت وآسمان ، **باغ سبز**میگفتند. بدین علت، آسمان را « سبز» میدانستند . حتا دربندهش اهورامزدای زرتشت نیزتخم یا نطفه ِانسان وجانوران را « از روشنی وسبزی آسمان » میآفریند (بخش دوم). البته ، نیازی به آن نیست که اهورامزدا، ازروشنی وسبزی آسمان این تخمه هارا بیافریند، چون انسان وجانوران ، با افشانده شدن خوشه ارتا ازآسمان ،وبا جایگرفتن آنها به شکل « تخم آتش= ارتا » درتن انسان وجانوران ، دراین سودن (یا سفتن)، خودرا میافزایند . **ارتای خوشه ، با این خود افشانی، و دگردیسی (افتار= اواتاره = ابدال) برزیگرو آبادکننده گیتی میشد** . « نسودی یا واستریوش » ، همبغ وانباز ِ ارتا در آباد کردن گیتی است . اینست که درشاهنامه درباره آنکه جمشید انجمنی ازهمه پیشه ها گرد میکند درباره برزیگران میگوید :

« **نسودی** » سه دیگر گره راشناس
کجا نیست برکس ازایشان ، سپاس ؟
بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش، سرزنش نشنوند

زفرمان ، سرآزاده و **ژنده پوش** وزآوازبیغاره ، آسوده گوش
تن ، آزاد و، **آباد، گیتی بدوی** برآسوده ازداور و گفتگوی
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بندکرد

چرا به برزیگر، «**نسودی**» گفته میشد ؟ نسودی مرکب ازدوبخش « نس + سودن » هست . درگذشته بجای پسوند « آباد وآباده » که امروزه رایج است ، « نسا » میگفته اند . با چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « نسا » بیشتر برای نعش مرده وجنین سقط شده بکاربرده شد و معنائی بسیارمنفی یافت .ولی **دراصل** « **نس** » **چنانکه هنوز درپشتو زنده باقی مانده است، به معنای** « **شکم وزیرشکم** » **است که اندام زایشی زن باشد** . درزبان عربی هم به همین معنی باقیمانده است . ازاین رو نیزبه زنان ، « نسا» میگویند . درفارسی نیز به زمین ، «نسکا» گفته میشود (برهان قاطع) . زمین که« تن » وبدن باشد، زهدان وسرچشمه نوآفرینی شمرده میشده است. خاک هم، نماد مرگ وفنا نبوده است ، وبهترین گواه خودِ واژه خاکست که به معنای تخم مرغ (هاگ) و خوشه گندم (آگ = واس)است . زمین (تن) وزن ، زهدان ، یا اصل ازنوزنده کننده ورستاخیزنده اند . به همین علت به «عدس» نیز، که گیاه « دولپه ای دریک نیام » هست، و ازنمادهای مهم اصل « جفتی وهمبغی و همآفرینی » هست، « نسک= نرسنگ » گفته میشود . برپایه این زمینه اندیشگی، به بخشهای اوستا « نسک » گفته میشود و واژه « نسخ » درعربی نیزازهمین ریشه است . برزیگرکه جفت زمین (زهدان = نس)است ، آنرا می سفتند . و**این** « **سودنِ نس = نسودی**» ، **همان** « **مهر ورزیدن و ورزیدن** » **است که ازآن ، گیتی، آباد(نسا) میشود** . بی « ورزیدن » ، که کاهلیست ، انسان آزاده ، بند واسیرمیگردد . آزادی ، پیآیند عمل وکوشش در« پیوند یافتن باهم » است . ما درنام « نسودی » ، با تصویر« انسان ورزنده = برزیگر» کارداریم، که خود را جفت وانبازو همبغ زمین (گیتی) میداند. انسان وزمین (گیتی) ، به هم « مهرمیورزند ». سودن (بسودن) ، جفت بودنست . ورزندگی ، یا با

کاروکوشش ، دگرگونه ودگردیس ساختن گیتی ، آزادگی شمرده میشود .
انسان ، وارونه تصویر تورات ، احساس تبعید شدگی درگیتی نمیکند ، تا ازعرق جبین درفراق ازبهشت گمشده ، درد ببرد و روزگارخود را با احساس بیگانگی ازگیتی، به پایان برساند . **انسان ازگیتی ، بیگانه نیست بلکه گیتی، جفت اوست . ورزیدن ، یا کارکردن درگیتی ، برایش مهرورزیدنست** . همکاری با زمین ، همآفرینی با گیتی وشادی زاهست . **اینکه فقط ازکارخود میزید و نیاز به کسی ندارد و نباید ازکسی سپاسگذارباشد، دارای آزادی است** ، درحالیکه همه مردم، سپاسگذاراوهستند . مفهوم آزادی ، اینجا گواه بر رفع نیازهای خود ، بی داشتن نیازبه کسی است . این بیانِ غرور به خود واطمینان ازخود هست که ازخود وبرپای خود میایستد و می زید . **این انسان برزیگر، درخود، آباد کننده گیتی را می بیند** .
این تصویر ، ازانسانی سخن میگوید که روانش ازمفهوم گناه وکاستی ، آلوده نشده است ، چون **درعمل خود ، سازندگی و پیشرفت دهندگی و اعتلاء دهندگی می بیند** . او برای آن درگیتی میزید تا جفت گیتی باشد . آباد کردن ، غایتِ هستی انسانست . « خواستِ زیستن با گیتی » و « خواست آباد کردن گیتی » ، چنان دراو نیرومند و تزلزل ناپذیراست که نیازبه دادن معنائی دیگرو غایتی دیگربه زندگی درگیتی ندارد . او انسانیست که مانند درخت سرسبز برپای خود میایستد، و با عمل ، « هستی » دروجود او پیکرمی یابد .

سیمرغ،یا سیـرنـگ یا رَنـگ

خدای ایران،

سبزیست که رنگارنگ میشود

ودررنگارنگ شدن ، روشن میشود

با« رنگ»،گیتی،روشن شد

خرد،دررنگارنگیِ حواس،روشن میشود

سکولاریته

جهانِ رنگارنگست

چرا خدای ایران سیمرغ یا ارتا ، «سیرنگ=syringa » هم نامیده میشد ، که دراصل به معنای « سه رنگیست که باهم، به معنای رنگ یا بُنِ رنگ » است ، واین « **رنگ** » ، **عنصرنخستینیست که سراسر جهان زنده ، ازآن پیدایش می یابد** . این « رنگ »، چیست که « بُن آفریننده درهرجانی » هست؟ چرا، «خدا» که خودش این بُن هستی است ،« می **رَزَد** » و ازاین رو ، « **رنگرز=صبّاغ**» خوانده میشده است . **این عنصرنخستین است که همه چیزهارا درجهان ، رنگین و**

رنگارنگ میکند . این جهان ، جهان رنگارنگی است . چه شد که ما پشت به جهان رنگین کرده ایم و خواهان جهان روشن شده ایم ؟ چرا **خدای ایران ، رنگی که سرچشمه همه رنگهاست ، شمرده میشد، نه اصل روشنی ویا روشنگر**؟چراخدا،یاعنصرنخستین آفریننده درهرجانی وهرانسانی، مُرغ یا رنگ (رینگ) نامیده میشده است؟ مرغ ورنگ،چه مخرج مشترکی باهم داشته اند ؟ این «رنگرزصباغ » دردل مولوی کیست که درپرزاغهای سیاهش، صد باغ رنگارنگست ؟ :

اندردل من ، رنگرزصباغست
کاندرپرهرزاغ ازاو، صدباغست

چرا خاقانی ، کارمسیح را ، رنگرزری میدانسته ومیگوید :

گوگردسرخ و، مشک سیاه من ، آب و جان
آری درآن دکان که ، مسیح است ، رنگرز

عیسی مسیح که مرده ، زنده میکرد ، چرا زنده کردن مرده را ، رنگرزی میخواند؟ رنگرزی با« جان بخشی» چه پیوندی داشته است ؟ اگر، بُنِ جان یا زندگی ، رنگست ، **چرا خدایان نوری ، رنگارنگی را ازجهان اندیشه وزندگی و ایمان وحقیقت زدودند، و « روشنی سپیدی » میخواستند که ضد تاریکی ِ سیاه ، وبریده ازسیاهی وتاریکی ، ونابود کننده تاریکیِ سیاهیست**؟ چرا سپید، رنگ دانائی وخوبی شد، وسیاهی وظلمت ، که رنگی دیگراست، رنگ نادانی واهریمنی شد ؟ که باید محوساخته شود تا جهان ، فقط به یک رنگ درآید؟ مگر، خدا ، خودش همه این رنگها باهم نبود، ودگر دیسی به همه این رنگها نیافته بود ؟ چرا، رنگ به طورکلی، ناگهان تغییرمعنا داد،و ، ریا ومکرو اصل اختلاف وستیزندگی شد؟ زندگی ، رنگ ، و رنگارنگی وتنوع وآشتی گوناگونی بود، و حالا باید سپیدی بشود که همه رنگها دیگر را جزخود ، بنام سیاهی وظلمت واهریمن ، زشت میکند، وبا آن می ستیزد وازخود می بُرد وآنرا زیرپای خویشتن ، پایمال میکند . و زندگی ازاین پس ، روندِ پایمال کردن رنگارنگیِ

گوهر خود درسراسرعمر میشود . زندگی، جنگ با رنگارنگی وتنوع « ودیگرگونه شدن و بودن، وتحول یابی» میشود . زندگی ، جنگ با افسانهِ دروغ سیمرغ میشود که سیرنگست ، که اصل رنگ است ورنگیست که بشادی میانگیزدو ازآن ، همه جهان پیدایش می یابد .
چرازندگی،بیرون انداختن طاوس ازبهشت میشود،چون طاوس، رفیق با ماراغواگروفریبنده است. چرا رنگارنگی، همکاراهریمن شد ؟
تقویم یا«ماهروز ِ» ایران ، هرماهی با دوخدای 1- خرّم و2- بهمن درروزیکم ودوم ، آغازمیشوند، وآنهاهردو خودرا با **گل یاس** اینهمانی میدهند . ونام دیگریاس ، سیال است (تحفه حکیم موءمن ، مخزن الادویه) که « سه + آل» یا « آل » زنخدای زایمان سیمرغست .
درلاتین نیز، به گل یاس syringa سیرنگ گفته میشود که یادگاری ازنام این خدا هست که بجا مانده است . این اندیشه« سه تائی که باهم یکتائی میشوند و سرچشمه آفرینندگی شمرده میشوند درهمین نام ، نموداراست . **گل، به علت تعدد برگهایش یکی ازنمادهای برجسته « خوشه » است** و هنوز درزبانهای گوناگون ، به خوشه ، گل (گول) گفته میشود . درکردی به اردیبهشت ، گولان گفته میشود ، چون ارتای خوشه است ، وگولاندن، به معنای افشاندنست که گوهراین خداست. یاس ، نماد این سه اصلیست که دریکتاشوی، بوی ورنگی میشود که منش ِ جشنی زمان وبینش میگردد . سیال، همان آل است ، و آل، یا سیمرغ ، اینهمانی با رنگ وفراوانی رنگها دارد . ولی وارونه آنچه دریزدانشناسی زرتشتی ، نخستین روز که اینهمانی با خدای ایران خرّم یا فرّخ داشته (نه با اهورامزدا) و روز دوم که بهمن باشد، با « یاس سفید» اینهمانی داده میشوند ، درحالیکه یاس ، به رنگهای گوناگون هست . این رنگهای گوناگون یاس و بوی ویژه این گل ، تصویرخدا یا « بُن آفریننده هرجانی به ویژه انسان» را مشخص میساختند . یاس، انواع گوناگون دارد ، هم یاس سفید وهم یاس بنفش ، وهم یاس خوشه ای و هم یاس زرد(هیفل) و هم یاس آبی (بهمنی) و هم یاسی با گلهای سفید وزرد (یاس امین الدوله) وهم یاس کبودی

هست . رنگ، رنگارنگی است . رنگی که رنگارنگ نیست، رنگ نیست . **رنگی، که تنها یک رنگ باشد برضد مفهوم « رنگ = گون =غناوافزونی» هست. رنگی هم که همیشه همان بماند (سپیدی که همیشه سپید بماند، یا سیاهی که همیشه سیاه بماند) ، برضد مفهوم رنگست ، چون رنگ، پیکریابی اصل تحول درشادیست. جهان ، جهان رنگست، بدین معناهست که همیشه درشادی ، دیگرگونه میشود** . چون « **گون** » دراوستا که به « رنگ » گفته میشود ، به معنای « **افزایندگی وغنا** » هم هست . « **رنگ** » ، **بیان سرشاری وفوران وافشانندگی وپُری بُن ِ هستی است**. چرا خدا وبالاخره بُن جان (زندگی) ، رنگ است ، رنگین هست . چرا بُن هستی رنگ ، یا «اصل شادی از تحول وتغییرو دگردیسی» است . این گفته درروان ایرانیان ، چه محتوائی را بازمی تابیده است ؟ چرا آنها به جهان رنگارنگ دلبستگی داشتند و آنرا جفت ومعشوقه خود میدانستند؟

درسانسکریت ranga، نه تنها به معنای رنگ هست ، بلکه به معنای « **نمایش تفریحی وخوشحال سازنده برای مردم** » است ، به معنای « صحنه بازی ونمایش » و به معنای « **تعدد** » ، وهم به معنای « **عشق** » هست . به خدای ورزش وسرگرمی وشادی-Ranga devata =**خدای رنگ** گفته میشود ، و به **رقصیدن وشادی سازی** ranganaمیگویند (همان ر ِنگ) . درفرهنگ ایران، ماه را « رنگرز، یا رنگ ساز» میخواندند . ماه درشب وخورشید درروز، هردو با سیمرغ اینهمانی داشتند ودوچشم او بودند . به **ماه** « **صباغ تنگار**» گفته میشد که « **تنگار رنگرز** » باشد ، و« **تنگر**» که نام خداهست ، سبکشده واژه « تن + گوری » هست که نام « مرغ » هم بود، و « تن + گوری » ، به معنای « زهدان یا سرچشمه تکوین یابی ازنو » هست . مرغ ورنگ ، هردو پیکریابی یک اصل بودند .

« رنگ و رنگارنگی » ، درست با این « نوزائی درگیتی و انقلاب بهاری درگیتی ، وتازگی وخرم شوی ِزندگی درگیتی » سروکار داشت . اجتماعی وجهانی همیشه درحال نوشدن ویا فرشگرد است که

رنگارنگست . نوشدن درشادی ، تغییریافتن رنگ هست . **رنگین شدن ، باشادی و آغوش باز، به پیشواز ِ تحول وتغییررفتن است .** اجتماعی وآموزه ای وجهان بینی که یک رنگ یا بیرنگ میماند ، برضد تحول است وازتحول یافتن، اکراه ونفرت دارد. این برداشت از« رنگ » ، آزمون ژرف ِ دیگری از« رنگ » بوده است که دراثرچیرگی ادیان نوری ، سخت گزند دیده است . درست اینکه یزدانشناسی زرتشت ، جایگاه اهورامزدا را « روشنی بیکران » میدانست ، و این روشنی را با سپیدی که برضد همه رنگهاست اینهمانی میداد ، درضدیت با همین «تصویر خدای رنگین ورنگارنگ یا سیمرغ یا سیرنگ » بوده است . **اولویت ِ« رنگ» بر«روشنی » ، بیان ِ جفتی و عروسی و پیوند ِ آسمان (ارتا) با زمین (ارد= ارض = ارتا) ، بیان جشن زندگی درگیتی ، بیان روئیدن یا رنگیدن ِ تخم انسان (مر+ تخم) در زمین (ارتا= ارد درپهلوی) ، بیان شادی از تغییر بوده است، که با آموزه زرتشت و خدایان ابراهیمی ، درتضاد میباشد .**

انسان درخدا وازخدا، میروید یا **می رنگد**. «ارتا »، تخم درختیست که برشاخه های آن ، هزاران هزارتخمهای انسان (خوشه، ارتاخوشت)، به برمی نشیند که هریک به گونه ای دیگر ورنگی دیگرهستند . **ازیک تخم خدا ، همه انسانهای رنگارنگ می رویند یا می رنگند** . خدا یا حقیقت که اصل نادیدنی و نگرفتنی و تاریک وگم هست ، ناگهان دگردیسی به همه رنگها می یابد ، تا زندگی درگیتی را جشنگاه بسازد . تاریکی وسیاهی ، خودش رنگارنگی میشود ، خودش ، در رنگارنگ شدن ، روشن میشود . دراین جهان ، اهریمنی نیست .

انسان ، خدا یاحقیقت را می شناسد، چون گوهرخدا وحقیقت ،سبزو رنگارنگ میشود (دگردیسی به رنگ ها می یابد) و دررنگارنگ شدنست که روشن و شناختنی ودیدنی میشود . انسان خدا وحقیقت را دررنگین شدنش، درتحول یافتنش ، درشادی ازتحول یافتنش ، میشناسد . خدا وحقیقت ،« روشنی ِسپیدی » نیست که « بیرنگ وضد

رنگ » است ، بلکه خدا و حقیقت، دررنگارنگی وتنوع ، روشن میشوند . دانائی ، سپیدی خالی ازرنگ نیست، بلکه رنگارنگیست . **حقیقت در رنگارنگیش ، درتنوعش ، درطیفش ، روشن میگردد** . درهیچ رنگی که بریده وجدا ازسایر رنگها باشد ، خدا وحقیقت نیست . خدائی وحقیقتی که ازتاریکی وسیاهی بریده است ، خدا وحقیقت نیست **با حواس هست که میشود، حقیقت یا بُن آفریننده گیتی را درطیف تنوعش شناخت** .« **خرد» وارونه « عقل ، ومفاهیم روشن وبیرنگش » ، بینشی است که ازرنگارنگی تجربیاتِ حواس درگیتی پیدایش می یابد** .
کسی ، میشناسد و« می بیند» ، که رنگها را می بیند که رنگارنگی را می بیند.حواس،تنوع وگوناگونی راحس میکنندودرمی یابند. اسدی میگوید :

«هنر»هرچه درمرد، والا بود
به چهرش بَر، ازدور، پیدا بود
چوگوهر،میان «گهردارسنگ»
که بیرون، **پدیدارباشد به رنگ**

هنر،هرچه درشخص،برجسته ترشودوبیفزاید،ازرنگش ازدوردرچهره او پیداست . مانند سنگی که درآن گوهرهست . چون گوهر، ازسنگ میروید وزائیده میشود .« **رنگیدن» ، دراصل به معنای « روئیدن وسبزشدن » است . گیاهان، مادرِ « رنگها » هستند** . ازگیاهان ، رنگهارا میفشردندوشیره آنها (رَس ورَسا = خرداد= خدای خوشباشی وسعادت نقد) را میگرفتند وبا آن رنگها، جامه ها و دیوارها را رنگ میکردند. هرگیاهی، سبزی است . این بود که **سبزشدن ، معنای رنگارنگ شدن دارد** . **هرچه سبزو رنگارنگ و متنوع وطیف شد، روشن میشود** . این اولویتِ « رنگارنگ شدن=سبزشدن» بر« روشنی» ، جهان نگری ِفرهنگ ارتائی- سیمرغی را مشخص وممتازمیساخت . درست این پیوند مستقیم وتنگاتنگ انسان، با رنگها دربینائی وسایرحواس ، بیان ِپیوند وخویشی او با گیتی است .

درسانسکریت ، **رنگ راتنا** ، ازعشق انگیخته شدن ، یا دلبستگی به کسی یافتن است . آنچه میروید(می رنگد) با خاک وزمین پیوند می یابد وبا آن مهرمیورزد . مردمان (مر+ تخم) ، تخمند که از زمین میرویند (رنگند) و رنگین میشوند ولی درپایان بازتخم میشوند که برای باززائی ازسر،درخاک افشانده میشوند تا باز برنگند وفرشگرد یابند . **انسان ، جفت وعاشق زمین وگیتی هست ، چون با رُستن ازآن ، رنگارنگ وشاد میشود** . **زیستن ، رُستن اززمین ، و فرشگرد درگیتی است** . انسان ، گُلی رنگین در« فرش زمین » هست . زمین ، **فرش** است ، چون جایگاه **فرشگرد** زندگی است . « فرش » ازبرترین نمادهای نوشوی وتازه شوی یعنی فرشگرد زندگی درگیتی است . درگرشاسپ نامه درباره فرشی که هدیه داده میشود، این **پیوند « فرش » و« فرشگرد درگیتی »** که تفاوت کلی با مفهوم فرشگرد آخرالزمانی دریزدانشناسی زرتشتی دارد ، دیده میشود :

یکی فرش دیبا ، دگررنگ رنگ
که بُد کشوری پیش پهناش تنگ
زهرکوه و دریا وهرشهروبر زخاورزمین تا در باختر
نگاریده برگرد او گونه گون کزآنجا چه آرند وآن بوم وچون
ززرّ وزبرجد یکی نغزباغ
درو هرگل ، از « گوهرشب چراغ »
درختی ازاو، شاخ بروی ، هزار زپیروزه برگش ، زیاقوت ، بار
چو آب اندرو، راه کردی فراخ
درخت از بُن ، آن برکشیدی به شاخ
سرازشاخ ، هرمرغ بفراختی همی این ازآن به نوا ساختی

زمین وگیتی ، فرش یا اصل فرشگرد و ازنو تازه شوی ودگرگونه شوی پیوسته با شادی در زندگی است. فرشگرد وباززائی ، پدیده آخرالزمانی وامام الزمانی نیست . درخت یا گیاهِ مردم (مر+ تخم)، درزمین، ریشه وبیخ دارد . بیخش، تاریک وسیاهست وشاخه هایش، روشن و رنگارنگ است ، واین تاریکی وروشنائی ورنگارنگی به هم

بسته است. انسان، وجودی « دورنگه ، دورنگ به هم بسته وازهم جدا ناپذیر» است . **این دورنگ به هم چسبیده بودن ، اصل زندگی وآفرینندگی شمرده میشد** . واژه های « بَرَنج و پرنگ و پلنگ و **اورنگ** » بیان همین « دورنگ به هم چسبیده بودن»است . **پلنگینه پوشیدن کیومرث** درشاهنامه ، بدان معنا نیست که پوست پلنگ میپوشیده است ، بلکه اشاره به « همزاد بودن هستی او » هست (گیومرث= گیا + **مـر+ تـن ، مـر= جفت**) .

حلقه هائی که زنان دست وپارا ازآن میآرایند ، برای آن « برنجین= اورنجین » نامیده میشوند که آلیاژ زروسیم با همند .«**حـلـقـه**» درهمه شکلهایش (کمربند، انگشتر، بازوبند، دستبند، گردن بند وحلقه ای که دردست فروهردرتخت جمشید است) ، که « آل+ گه » باشد به معنای « بند وگره زنخدا آل، یا آنچه دوچیزرا به هم جفت میکند= سیال » هست . به « النگو» ، بازیان میگویندکه به معنای « جایگاه پیوند جفت باهم است ». **حلقه ، نماد ِ « آفرینندگی ازاصل پیوند ومهریاجفت آفرینی» است** . وازآنجا که بهرام ، جفت ارتا (گل چهره = آنکه گوهرش، خوشه است) یا رام هست ، « اورنگ » نامیده میشده است.

به کورمالی کردن با دست درتاریکی نیز « برنج » گفته میشده است. این جفت شدن دست با دیوار دربسودن ، شناختن است . **آمیختن دورنگ یا پیوند دادن دواصل باهم ، بُن پیدایش چند رنگی و رنگارنگی است** . نه تنها آمیختن دورنگ ، بُن رنگارنگی است ، بلکه« بُن روشنی» نیزهست . ازاین رو« سنگ » در داستان هوشنگ درشاهنامه ، به خودی خود، اصل فروغ وروشنی بوده است ، نه تصادم وستیزدوسنگ باهم . واژه « **روشـن** » در اصل « raoxshna » است که « **رخشـان** » امروزه باشد . این واژه ازسوئی، تبدیل به واژه « **روشن** » و ازسوی دیگر تبدیل به واژه « **رخشان** » شده است ، و**واژه « رخش » ، که نام اسب رستم است ، سبکشده همین واژه « رخشان» است که به «سرخ وسفید درهم آمیخته» گفته میشود** .

رخش ، به برق و درخش وصاعقه نیز میگویند که دربندهش(بخش

9)« سنگ» نیزنامیده میشود (سنگ= اصل اتصال دوچیزباهم) . رخش ، نام رنگین کمان (کمان بهمن، کمررستم ، طوق بهار، تیراژه ...) هم هست. پس رنگارنگی ، روشن است . و**روشنی** ، **درفرهنگ ارتائی ، پیآیند دورنگ باهم آمیخته ، است** . رنگین کمان ، همان « روشنی » است ! دورنگ آمیخته به هم بودن ، روشنی است ! **انسان هم ، « مردم = مر+ تخم »هست ، به عبارت دیگر، تخم جفتی است ، وازاین رو اصل روشنی وسبزیست** . یک معنای « مر» درسانسکریت ، جفت وهمزاد میباشد . هنوز درکردی به انسان ، « مره » گفته میشود .مثلاشوشتریها به رنگین کمان ، « سَوزقبا = قبای سبز» میگویند ، و کردها به آن ، « کَه سکوسور= کَسکوسور» میگویند که « سبزوسرخ باهم » باشد . آنها درسبزی ، رنگ مشخص وواحد سبزرا مانند ما درنمی یافتند ، بلکه **درسبزی، رنگارنگی میدیدند** . آنها دورنگ سبزوسرخ را اصل پیدایش هفت رنگ میدانند .**دربهار، جهان ، سبزوخرّم میشود ، یعنی رنگارنگ میشود** . « ساپیزsaa-bizak» که تبدیل به واژه « سبز» شده است ، به معنای « سه اصل وزهدان ویا سه تخم » است که« بُن آفریننده هستی، یا همان دورنگ به هم چسبیده » میباشد . « **بُن آفریننده جهان هستی»** ،« **ساپیزه» یا سبزی است که رنگارنگی میباشد** . سبزی، درواقع نام رنگ به معنای امروزه نیست، بلکه به معنای « بُن واصل آفریننده » هست . اینست که گاوپرمایه (برما+ یون) درشاهنامه ، که خدای زمین باشد (پیشوندِ برم= پرم = بَرَهم = نخستین تخمیست که جهان ازآن میروید) وهمه رستنی ها ازاو میرویند ، **طاوس رنگ** است. چراگاو زمین،طاووس گونه است ؟ طاوس دراوستاfrasha-murw **فرش مورو** نامیده میشود ، که **به معنای « مرغ فرشگرد ، یا اصل همیشه ازنو تازه شوی ، اصل تغییریابی درشادی ، اصل انقلاب بهاری » است** .

یکی گاو دیدم چو خرّم بهار   سراپای او پر زرنگ ونگار..
زپستان آن گاو طاوس رنگ

(فریدون) برافراختی ، چون دلاور نهنگ

هرانسانی، مانند فریدون ، ازشیرمادرزندگی که زمین باشد و گوهرطاوسی دارد، و اصل فرشگرد، یا اصل نووتازه شوی، یا اصل تحول ، یا اصل رنگارنگی وجشن وشادی است، شیر مینوشد و برافراخته میشود .**گیاهان ، پستانهای گاوطاوس رنگ ِ زمین شمرده میشدند، وشیره وافشره آنها ، شیر زنخدای زمین که گاوی(گئو= گی = جی = جان= کل جانها) رنگارنگ میباشد** ، افشره این گیاهان ومیوه ها و درختان به شمار میآمد .هرگیاهی، پستان (fshtaana=fsh-taana) وآغوش مادرِ همه انسانهاست که سرچشمه افشاندن (fsh) زندگی است . چنانچه درگرشاسپ نامه میآید که :

زمینست چون مادری مهرجوی

همه رستنیها، چو پستان اوی

به چه گونه گون خلق ، چندین هزار

که شان پروراند همی درکنار

زمین مادریست که خَلق های گوناگون را ازپستانهای خود که گیاهان(سبزیها) رنگارنگ هستند وبا افشره ها وشیرابه های گوناگون (رَس ورسا = خرداد) که جان آنهاست ، شیر میدهد . به سخنی دیگر، **خدا ، ازشیره جان خود، همه بشریت را می پروراند و دایه همه هست ، ومی رنگاند ومیرویاند ومی پروراند (پروردگار)** .

دراوستا به سبز« axschaena» گفته میشود که هم میتواند « a-xshaena» و هم « axv- xschaena» وهم « axv + shaena» باشد. ودرست واژه روشنی « raoxshna =raox-xschna» یا « raocana=raoc-cana » میباشدوپسوند « خشن» و« کاناcana » ، هردو معنای « نی » دارند که نماد همه گیاهان بود . نی، وجود دورنگه یا همزاد وجفت هست ، چون گرهش، دوبخش آن را به هم پیوند میدهد . ازاین رو آسمان اعلی نیز، **گرودمان** نامیده میشد ، چون « **گرو+ دمن** » به معنای « جایگاه نی ها = نیستان » میباشد (گرو= گلو، غرو= نی) . ازاین رو بود که **به آسمان** ، «**آسمان سبز**» یا

کبود گفته میشد که همزمانش ، معنای « هفت رنگ » نیز داشت . **هفت سپهر، خوشه هفت رنگ هست.** هررنگی، تخمی ازاین خوشه است . معنای « کبود» ازنام درختی نیر که «کبوده » خوانده میشود ، روشن میگردد . کبوده ، به درختان بیدمشگ (بهرامه) وپشه غال (نارون= نار+ ون = درختِ زن) گفته میشود، که هردو اینهمانی با سیمرغ (ارتا) دارند . برزیگران یا واستریوشان یا نسودیان ، جامه کبود xashenمیپوشیدند، واین بیان آن است که « جامه سیمرغ » را میپوشند که جامه های رنگی (پیروزه ، لاجوردی، نیلوفری، ازرق ، بس رنگ= رنگارنگ) میباشد . آنها روشن هستند، چون رنگین هستند، چون رنگارنگ هستند . بنا بربندهش ،برزیگران (واستریوشان، نسودیان)، مانند سپهر، جامه xashen میپوشیدند که جامه کبود باشد (بندهش ، بخش چهارم ، 32) . **روشنی آسمان نیز، رنگارنگی آسمان است** . ازاین رو، « روشنی» ، اینهمانی با «جامه وپیراهن ودرواقع پوست » داده میشود . جامه ، پوستِ پیوسته به تن وجان وروئیده ازتن وجانست . همانسان ، « **صورت**» ، **درفرهنگ ایران ، معنای چنین پوستی را داشت .صورت ، رویش گوهردر رنگارنگی بود** . خود واژه « رنگ » ، معنای « شکل وصورت و سیما وقیافه » هم دارد . هرتخمی درروئیدن ، رنگین میشود یا به عبارت دیگر، صورت یا شکل به خود میدهد . گیاه ، درسبزشدن ، روشن میشود و به سخنی دیگر، جامه سبزمیپوشد . برگ درختان، جامه درختان شمرده میشدند . **روشنی، جامه شمرده میشد** . مثلا اسدی توسی میگوید :

بپوشید گیتی ، پرند سیاه
یکی« شعرسیمابی» ، از« نور ماه»

سیم ، فلزِ دورنگه است . ماه، کلیچه سیمین است، واینهمانی با نقره داده میشود، چون اصل زندگی، یا همه تخمها = اصل دورنگه زندگی شمرده میشود ، و همه تخمهای زندگان ، تخمِ ماه (اندکوکا) یا تخم سیمرغند . نورماه ، پیدایش گوهراین تخم ازدرون انسان ، درشکل

وصورت است. تخم ، جامه وپوست وپیراهن میشود . انسان ، خرقه ماه را میپوشد . انسان جامه سپهررا میپوشد . درکردی به ژنده پوش ، رینگال (رینگ + آل) میگویند که به معنای « رنگ زنخدای زایمان » است و ازاین جا معلوم میشود که « **ژنده = شنده** » ، **معنای رنگین ورنگارنگ داشته است**. انسان (مردم = مر+ تخم) نیز ، ازرودِ افشره جهانی (وه دایتی) میگذرد، وسبزمیشود ، به عبارتی دیگر،جامه دانائی دروجوداو، پیدایش می یابد، یا میروید . طبعا **جامه ، پوستِ جان وتن ، و پیدایش بُن آفریننده انسانست، وچنین جامه یا پوست روئیده ازتن ، « روشنائی » است** . این بود که پوست تخم مرغ ، « **خرّم** » نامیده میشد که خدای ایران باشد . **خدا، پوست است** . سپهرششم (گزیده های زاداسپرم) ، انهوما (مشتری= خرّم) ، پوست شمرده میشد . «**دانائی یا شناختی » که ازتخم ِ هستی خودِ انسان ، نروئیده باشد، جامه وامی و نورو بینش عاریه ای و بی ریشه است** . این دانائی ، بیان آنست که روشنی، ازگوهرخود پیدایش نیافته است، پوست نیست . یا به عبارت دیگر، چشم انسان ، خودش چراغ نیست، ومجبوراست که با نور دیگری ببیند، بدینسان خرد انسان، با روشنائی خودش نمی بیند .

جامه سبزگیاه ، اینهمانی با رنگارنگی و رنگین کمانی وطاوسی ، یا تنوع رنگها داشت . **اینهمانی پیدایش رنگارنگی با روشنی ، بلافاصله بدانجا کشیده میشد که حواس ، که اندام دانائی هستند ، روشنی را فقط در تجربه تنوع و گوناگونی میکنند** . در حس کردن ، گوهرانسان (تخم آتش= ارتا = فرن = نخستین عنصر) می وَخشد .« وخشیدن » ، که روئیدن ونموکردن و زبانه کشیدن وافروخته شدن باشد ، رنگیدنست . هرحسی درانسان ، درحس کردن ، رنگارنگ یا گوناگون میشود و دراین گوناگون ورنگارنگ شدن است که « روشن میشود، و روشن میکند » . حس کردن ، رنگارنگ شدن و رنگارنگ کردنست ، چون زبانه شعله او ، روشن میکند . **حس ، رنگین کمان شدن ِدرک واحساس است** . **حس کردن** ، **خوشه شدن دررنگها و**

گوناگونیهاست. خرد، دانائیهای چنین حواسی هست . اینست که حس کردن ، دومعنای گوناگون ولی جفت باهم داشت . **حس کردن ، هم چراغ وشمع ونورافکن هست که روشن میکند، وهم چشم است که با آن روشنی می بیند** . آرمان « چشم وچراغ باهم بودن » ، درفرهنگ ارتائی ، آرمان بینش وشناخت بوده است که برغم باقی ماندن در اذهان ، معنای اصلیش ، به کلی فراموش ساخته شده است .
چشم در نگاهش با انداختن رنگها ، رنگها را می بیند و با دیدن رنگارنگی درپدیده ها ، روشن وبینا میشود ، وبا تجربه رنگهای گوناگون ومتنوع ، ازحقیقت یا گوهر ِدرون چیزها آگاه میشود ، چون رنگها ، پیدایش این گوهر(ساپیزه) آفریننده در درون هر جانی هستند. **رنگ اصلی هرچیزی ، نمی پوشاند و نمی فریبد ، بلکه رنگ، می چهرد، می گوهرد** . این مفهوم رنگ، به کلی با مفهوم « رنگ » که گوهر درون یا حقیقت را میپوشاند و گمراه میکند و میفریبد، فرق دارد . **رنگی که گمراه میکند، رنگیست که از انداختن روشنیهای خارجی به پدیده ها ، پیدایش می یابد** . **با روشنی وامی ، چیزی را یا خود را روشن کردن، فریفتن واغواگری و گمراه سازی آغازمیشود** . انسان، با روشنی یک دین یا یک فلسفه، پدیده ها وررویدادها را« روشن میکند، به آنها رنگ میدهد». این رنگها، ازپدیده ها وررویدادها نروئیده اند، پوست آنها نیستند. انسان، جامه قرضی (دانائی وام کرده ، معیارنیکی وبدی وام کرده) میپوشد، تا پوست خود را بپوشاند . **وقتی انسان با چشم بی چراغ خود می بیند و طبعا برای دیدن وشناختن ، نور، وام میگیرد ، به همه چیزها ، جامه های بیگانه می پوشاند . همه چیزها را با این روشنی های وامی، رنگ میزند . آنچه را دانائی و حقیقت می نامد، چیزی چرپوشانیدن پدیده ها با رنگهای قلبی نیست که بدانها چسبانیده شده است** . اینست که رابطه اش با پدیده ها وررویدادها ، که « رنگهای بیگانه بدانها زده و ازخود آنها نروئیده » به هم میخورد . **ما با هرمعرفتی وجهان بینی ومذهبی ومسلکی که جهان را می بینیم ومی**

شناسیم ، به پدیده ها ورویدادها ، رنگ میزنیم ، وآن پدیده ها و رویدادها را ازپیدایش گوهر خود در رنگین شدن ، بازمیداریم .
مامی انگاریم که اینها ، « رنگ » پدیده ها ورویدادها هستند. ولی اینها رنگ چیزها نیستند. اینها رنگی هستند که روشنگرها ، به چیزها زده اند، و آنها را پوشانده اند و انسان را از درک مستقیم رنگهائی که مستقیما ازخود چیزها میرویند و میرنگند ، بازمیدارند.
خواروزشت وگمراه کننده وفریبنده ساختن مفهوم ِ « رنگ» ، خواروزشت وگمراه کننده وفریبنده ساختن « حواس » است، که درحقیقت ، بیان « جفت گیتی بودن انسان » میباشد . **ما حواس خود را با این آموزه ها وجهان بینی ها و مذاهب وعقاید ، کورمیسازیم .**
ما دردیدن ، کوریم . ما درحس کردن ، ازشناخت، هرروز بیگانه ترمیشویم . ما با حواس خود، دیگر مستقیما نمی بینیم ، وبا چیزها ، پیوندِ بلاواسطه نمی یابیم ، بلکه این روشنیهای وامی، چیزها را رنگ زده اند وپوشانیده وتاریک ساخته اند . **این روشنیهای وامی، برضد حواس ما هستند، و ازاین روحواس وخرد مارا خوارو زشت وضعیف میسازند** . ولی انسان با حواس خود هست که با رنگهائی که ازگوهرچیزها روئیده اند وبا رنگارنگی آنها ، جفت میگردد ، نه با این روشنیهای سپید ویکرنگ که برضد همه رنگهایند وبرضد « رنگارنگی گوهرها» هستند . انسان درشناختن رنگارنگی گیتی، مستقیما با حواس خود، پیوند جفتی ومهری خود را با گیتی درمی یابد . چنانکه دربالا آمد ، اسدی این اندیشه اصیل را چنین بازگفته است که :

چوگوهر،میان «گهردارسنگ»
که بیرون، **پدیدارباشد به رنگ**

گوهرهرچیزی، بُن واصل ومبدء ومنشاء آنست. گوهریدن ، به صورتیابی گوهردررنگها گفته میشد.هرگوهری،می گوهرد .گوهر، رنگین است ، و درسنگ(سنگ، دراصل ، به معنای پیوند آفریننده بوده است)، پدیدارمیشود وبه چشم میآید . این **اندیشه توانائی ِ دیدن**

دراثر پیدایش ِرنگ ، ریشه ژرف درفرهنگ ایران دارد . **واژه ِ «گون » که دراصل معنای « رنگ » دارد ، همزمان نیز معنای « افزایندگی وغنا وسرشاری » دارد . رنگ یا « گون » ، فوران نیروی آفرینندگی وزندگیست** . چیزی، روشن یا پدیداراست که رنگین است. این تابیدن « روشنی به آن چیز» نیست که رنگهارا درجانها وانسانها، پدیدارمیسازند ، بلکه این غنا وسرشاری و افزایندگی خود ِ جانها و زندگی هست که در« رنگ » ودر« گونه » پیدایش می یابد ، یا زاده میشود . این اندیشه به کلی با اندیشه متداول در اذهان ما فرق دارد که ما با روشن کردن جهان ، جهان را می بینیم . ما با روشن کردن چیزها هست که رنگها ی آنها راپدیدارمیسازیم . **این اولویت دادن به « روشن کردن با نوری خارجی » در فرهنگ ارتائی ایران نبوده است ، وبا آموزه زرتشت آمده است که سپس درهمه ادیان ابراهیمی ، اصل بدیهی شده است** . درست تورات با این عبارت آغازمیشود که : « خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را ازتاریکی جدا ساخت » . **طبعا ازاین پس بایستی ، با این روشنائی که خدا با امرخود ساخته است دید و گرنه همه چیزها ، تاریک میمانند**. دریزدانشناسی زرتشتی نیز، جایگاه اهورامزدا ، روشنی بیکرانست و اهورامزدا ، راستی (= حقیقت) را ازاین روشنی میآفریند وهمه چیزهارا باید با روشنی سپید اهورامزدا دید . درقرآن نیز« الله نورالسموات والارض » است وبا این نوراست که همه چیزها را میتوان روشن کرد و دید و رنگها نیز فقط با این روشنی هست که میتوانند پدیدارشوند .

درواقع ، این روشنائی هست که رنگها را خلق میکند . ولی این روشنائی ، یک ویژگی بنیادی درگوهرش دارد وآن اینست که خدا آنرا ازتاریکی، جدا ساخته ، و آنرا نیک میداند. به عبارت دیگر، روشنی وسپیدی با نیکی ، و تاریکی وسیاهی با بدی ، ازهمان آغاز اینهمانی داده شده است . بدین سان ، آفرینش با دورنگ جدا وبریده ازهم آغازمیشود و این دورنگ بریده ازهم ، بُن گستره ِ سراسر آفرینش

میگردد . دراین آغاز، رنگارنگی نیست . جائی رنگ هست که رنگارنگی است، و رنگها باهم آمیخته اند . به عبارت دیگر، سیاهی وسپیدی که همگوهر تاریکی وروشنائی درجهانِ تازه هستند ، دیگر، رنگ نیستند و ما به غلط آنها را رنگ مینامیم . هم سیاهی وهم سفیدی ، دراین جهان ، بیان « تهی بودن ازرنگ » هستند .

همیشه سبز وتـازه : چَـمَـن بُنِ آفریننده جهان، چَمن هست

چمن ، پـریس ، بیدگیاه و مَرِغ (مرغزار) به معنـای«همیشه سبزوتازه شونده »اند

چرا انسان، درچمن ، خودرُو میشود؟ انسان، سرویست که باید درچمن باشد

«چـمـن »،حکایتِ «اردیبهشت» میگوید
نـه عاقلست که نسیه خریدو،نقد، بـهشت
حافظ شیرازی
اردیبهشت= ارتای ِخوشه = هوچیتره= تخم نیک

ای باد ِخوش که از« چمن عشق » میرسی

برمن گذر، که بوی گلستانم آرزوست
مولوی

هرچند که به باغ وبستان وگلزار و به ویژه به زمین سبزوخرّم وهمیشه تروتازه ، « **چمن** » گفته میشود، ولی از یاد ها رفته است که این واژه ، که اینهمانی با واژه های « پریز= فریس» (=که درآلمان frischفریش ودرانگلیسی freshشده است) و بیدگیاه و مَرغ (مرغزار) دارد ، و دراصل به معنای « **اصل همیشه سبزوتازه شونده واصل جنبشِ شاد** » بوده است ، که بنیاد فرهنگ ایران است . **چرا سبزی ، درفرهنگ ایران ، نشان عشق ، وعشق به زندگی درگیتی ، وفروانی وسرشاری درزندگی بوده است ؟** چرا سبزی چمن ، درفرهنگ ایران، بیان **اصالت زندگی** ، وبیانِ **حق و توانائی انسان به خود روئی** ، و بیان راستی وشفافیت (سَهیک= سهی) بوده است؟ چرا گیتی چمنی است که انسان درآن میتواند خودرو باشد ؟ این **یقین به خود روئی درچمن** ، بیان دو ویژگی بنیادی درفرهنگ ایران است . یکی آنکه **انسان درفطرتش ، بیگناه است** وآنچه گناه وبزه نامیده میشود ، عارضیست، و پیآیند « پرورشی است که شرائط اجتماعی به او میدهد » . و**آنچه در داستان آدم وحوا درباره« گناه نخستین» گفته میشود، دعوی باطل ودروغست** . دیگرآنکه **توانائی خود روئی درچمن ، بیان « حق به داشتن آزادی فردی »** است . سرچشمه این سخن حافظ کجاست ؟ چرا « چمن گیتی » ، چنین ویژگی را دارد ؟ چرا، انسان را درچمن گیتی ، «خودرو» می پرورند ؟

مکن در**این چمنم** ، سرزنش به **خود روئی**
چنانکه پرورشم میدهند ،می رویم
گـرم نه **پیرمغان** در به روی بگشاید
کدام در بزنم ، چاره از کجا جویم ؟

چرا مولوی بلخی، گوهرِ اندیشه خود را دراین می یابد که اسیردرگروِ کتابی، یا زندانی در تنگنای حجره ای ومکتبی نیست ، بلکه مرغیست

که به سوی چمن می پرد ؟ چمن سبزو تازه ، فضای باز برای پرواز اندیشهِ زنده و آزاد او هست .

خامش که **مرغ گفت ِ من ، پـرّد همی سوی چمن**
نبود گرو در دفـتـری ، درحجره ای بنهاده ای

چرا حافظ شیرازی، آرزومیکند که « درگوشه چمنی » با دویارزیرک وسبوئی ازباده وکتابی ، شاد وسبزباشند ، و این مقام را ترجیح به دنیا وآخرت میدهد ؟

دویار زیرک وازباده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و « **گوشه چمنی** »
من این مقام ، به دنیا وآخرت ندهم
اگرچه درپی ام افتند هردم انجمنی

درچمن ، حتا نیازی به کتابی هم ندارد ، چون هربرگی، دفتر حالی دیگراست که میتوان درآن غنا وسرشاری زندگی را یافت

درچمن ، هرورقی ، دفتر حالی دگراست
حیف باشد که زکار همه ، غافل باشی

در**متون پهلوی** (اساطیر، رحیم عفیفی) معانی رنگ سبز، درمتنی که درباره **مُهره ها** باقی مانده، و حکایت ازپیشینه غیر زرتشتی میکند، و**همه رنـگها را ازگوهرخود یزدان میداند** ، باقی مانده است .

1- **سبزی ، فراوانی را میافزاید** وهرکجارسد نافراوانی نبود
2- **باران را می باراند**
3- **مُهره سبزرا ، میان نیازان (= عاشقان) باید داشتن**
4- **سبز، منش مردان جنباند و به حرکت آورد**
5- **سبز، همه گزندها را ازجان یا زندگی ، دورمیدارد**

(جانوران موذی اورا نگزند ، درکارزار، چیزی اززخم ونیش ازنیزه و شمشیر نبود) . بدین علتست که درادبیات ،درخشش زمرد که سبزاست، دفع اژدها (غم ، یا هرچه ضد زندگیست) را میکند.مولوی میگوید :

کان زمردیم ما ، آفت چشمِ مـارغم

آنکه اسیرغم بود ، حصه اوست وا اسف

ازآنجا که رنگ سبز، نمودار ویژگیها ئیست که اصالت زندگی رادراین گیتی مینمایند، و**آنچه را « ضد زندگیست » از زندگی میزدایند ، وانگیزنده « عشق به زندگی دراین گیتی » هست** ، جامه عروس ، درجشن عروسی ، به رنگ سبزبود . حتا مولوی این اندیشه باستانی را نگاه داشته است که خدا ، هوا(=اصل ازخود بودن ِزندگی) را ، از نه سپهرآسمان که زمردین (سبز) هست، میسازد ، تا صورتهای خاکی (جانداران وگیاهان) را به جنبش و رقص وشادی بیاورد :

نه چرخ زمـرد را ، محبوس هوا کردی

تا صورت خاکی را ، درچرخ درآوردی

ای آب چه میشوئی ، وی باد چه میجوئی

ای رعد چه می غرّی ، وی چرخ چه میگردی

ای عشق چه می خندی ، وی عقل چه می بندی

وی صبرچه خرسندی ، وی چهره چرا زردی

آب وباد و رعد وچرخ وعشق وصبروچهره ، همه ازگوهرسبز ِهوا (اصل قائم به ذات بودن هرجانی) هستند .این عشق ، درآسمان سبز، و در **سبزی سرو**(= انسان) ودرچمن سبزگیتی هست که زندگی را میافزاید و دربرابرآنچه ضد زندگیست ، میایستد وهمه را به رقص میآورد :

چونک حزین غم شوم ، عشق ، ندیمی ام کند

عشق ، زمرّدی بود ، باشد اژدها ، حزن

گر اژدهاست برره ، **عشقیست چون زمرد**

از برق این زمرد ، هی دفع اژدها کن

1- سرو ، و 2- چمن ، و3- زمرد ، پیکریابی های این « اصل همیشه سبزوهمیشه تازه یا خود روئی و خود آفرینی » بودند .

این معنای ِ اصلی « چمن » که همیشه سبزو همیشه تروتازه و همیشه ازنو آفریننده میباشد ، آرمانیست که سایهِ جدا ناپذیر اصطلاحات ِ«

چمن وچمان » در ادبیات ایران میمانند . اصطلاح « **فرش+ گرد** » در متون پهلوی ، همین واژه است که سپس معنایِ تنگ آخرالزمانی بدان داده شده است، و **به رستاخیزدرپایان زمان ، اطلاق شده است.** پسوندِ« گرد» ، همان واژه « ورت و رتن = شدن وگردیدن وگشتن » هست . **فرشگرد، زندگانیِ همیشه وتازه و پویا در زمانست** . این واژه درفرهنگِ ارتائی ایران ، با « **بُن همیشه آفریننده و تازه شوندهِ گیتی دررونـدِ زمان** » کار داشته است . سبزشوی و تازه وخرّم شوی ، با هستی یابی درخودِگیتی کار داشته است ، و رویدادی نبوده است که بتوان از زمان ، درتاریخ ، بـُرید و آن را به آخرالزمان یا به جنت وخلد وبهشت انداخت . **واژه « بهشت »** ، **فقط در پیوند با « اردیبهشت = ارتا واهیشت » معنا دارد . این ارتا هست که تخمهای خوشه خود را در زمین می « هِشتـه » است** ، تا برویند و گیتی ، یا بهشت شوند .ارتا ، ارتای هشتنده = واهشتنده است ، و« وهشیت » ، چنانکه ادعا میشود ، معنای « بهترین » ندارد . ارتای خوشه که هوچیتره (= تخم خوب) است ، برای آفریدن ، تخمهای خود را می هشتد، می افشاند (نطفه و تخم هشتن : اساطیرِ عفیفی ، ص5) . به عبارت دیگر، **ارتا که نخستین عنصرهرجانیست(هوچیتره= تخم خوب) درسبزشدن وگیتی شدن ، بهشت (ارتا واهیشت) میشود .** ارتا (ارد ، درپهلوی به زمین گفته میشود) ، ارتای (زمینِ) بهشت است . جشن ، شیوه زندگی درزمانست، نه درفراسوی زمان وتاریخ . **جشن که همان بهشت باشد ، اززندگی درزمان ، بریده و به پس از زمان ، تبعید نمیشود و درانتظارآن بسرنمی برد . بهشت ، ویژگیِ زندگی درگیتی است.** واژه دیگر بهشت که فردوس (پری + دیس) باشد ، چنانکه ادعا میشود ، به معنای باغی نیست که پیرامونش دیوار است . پری که به معنای « دوستی وعشق » هست ، نام خود این زنخدا ، سیمرغ (ارتا) بوده است وفردوس به معنای « خانه عشق ودوستی ، یا خانه سیمرغ و محبوبه » هست .

ارتا فرورد که سیمرغ باشد، اینهمانی با « **گل بوستان افروز**» دارد که نام دیگرش ، « **همیشک جوان** » است، و همیشک جوان ، به گیاهی گفته میشود که برگهایش همیشه سبزوخرّم و تازه میباشد ، و نامهای دیگرش 1- **اردشیر**جان 2- ارشیردارو و 3- ضیمران و4- داح (= **داه**) و5- **فرّخ** است (صیدنه ابوریحان ومفاتیح العلوم) . این نامها ، همه نامهای گوناگون سیمرغند. **ارتا (سیمرغ) ، که اصل و تخم هرجانی است ، اصل همیشه سبزشونده و اصل همیشه تروتازه وخرّم شونده درگیتی دردرازای زمان هست** . ارتا ، تخم یا نطفه ایست که درزمین (تن ها) هشته میشود ، تاسبزشوند، و زمین (ارتا= ارد = ارض =earth = Erde) بهشت شود . **جشن وخوشی وشادی باید در زندگی کردن در زمان ، پیکریابد (تنکرد= تن+کرد) ، نه آنکه زندگی در دنیا ، محروم ازآن بماند و فقط آرزوئی باشد که درفراسوی زندگی درزمان ، تحقق پذیر است** . غایت زندگی درگیتی ، جشن یا بهشت وهمیشه سبزوتازه وخودروبودنست . **فرشگرد ، واقعیت دادن این غایت در زندگی درزمانست** .

« فرشگرد ِ» یزدانشناسیِ زرتشتی ، به کلی معنای حقیقی « فرش = پریس = پریز= چمن » را مسخ وتحریف وواژگونه میسازد . پریز یا **پریس یا چمن** ، « **نجم** » و« **تخم وتخمه** » و**مَزغ** و **بیدگیاه** نیزنامیده میشود (فرهنگ گیاهان ، ماهوان)، و به خوبی ازاین واژه ها میتوان اندیشه نخستین را بازیافت . نجم (که همان نج= ناژ است، که به درخت سرو که همیشه سبزاست نیزگفته میشود= ناژن ، سروناز) ، نام « خوشه پروین » است . نام دیگر سرو، « پیرو» نیز هست که درکردی هنوز به معنای خوشه پروین میباشد. **اینهمانی دادن سروِ همیشه سبز، با ارتا (اردوج) وبا پروین ، بازتاب اندیشه بُن آفریننده درفرهنگ ایرانست . بُن آفریننده هستی ، اینهمانی با سرو ِهمیشه سبزو چمن دارد** . خوشه پروین، شش ستاره پیدا (ارتا) هست، که ازیک ستاره ناپیدا (بهمن) پیدایش می یابند، وازافشانده شدن این خوشه (ارتا خوشت) ، کل جهان ، سبزمیشود . این است که

معانی دیگر نجم 1- **اصل** (اقرب الموارد) و 2- **برآمدن گیاه** (دهخدا) و 3- **دورنگ آمیخته سفید وسرخ** درتن اسب است (صبح الاعشی) ، که بیان اصل جفتی است (لغت نامه دهخدا) . این اصل جفتی است که اصل سبزشوی (چمن) و اصل جنبش (= چمان) است ، واین گواه برآنست که **واژه « چمن وچمان » دراصل « جمان ، جمه = ییما = همزاد » بوده است** ، و گل بوستان افروز نیز « بقله یمانی » نامیده میشود (صیدنه) که « بقله جمانی » بوده است ، که به معنای « تخم جفتی » است . **این اصل پیوند (جفتی) هست که بُن پیدایش حرکت (چمیدن ، چمان) وسبزشدن وروشن شدنست** . ییما (= جم) تنها به نخستین انسان اطلاق نمیشده است ، بلکه به بُن آفریننده کل جانها نیزگفته میشده است . ازآنجا که - **اصل جفتی-** ، **و آفرینش ازاصل پیوند (ییما = سنگ = مر= سپنج = سیم =) از زرتشت، پذیرفته نمیشود** ، طبعا این واژه، میان عوام که خرمدین بودند باقی میماند . اینکه « جمان » به معنای « لوء لوء» هست ، همان معنای « تخم » را دارد که اینهمانی با واژه « چمن » دارد ، چون « لوءلوء درصدف= جمان » ، متناظر با « تخم یا نطفه در زهدان » میباشد . پس بدون شک ، **چمن ، همان « جمان »** ، **یا اصل همیشه سبزشونده و همیشه تروتازه شونده است** . یزدانشاسی زرتشتی ، ناچاربود که معنای « جم = ییما » را به کلی واژگونه سازد . اینست که « جمی تونین **jam**itonitan » را به معنای « مردنmurtan » بکار میبرد . بدینسان « اصالت را ازگیتی ، وجان وانسان درگیتی » به کلی سلب میکند . جم(اصل جفتی،نمیآفریننده ، بلکه) مردنیست . آنچه میمرد ، نمیتواند ، ازخودش بوده باشد . انسان که بُنش « جم = ییما » هست ، نمیتواند ازخودش، سبزوتروتازه شود و ازخودش بجنبش آید ، وازخودش روشن شود (به بینش برسد) . این واژه جمان ، درشکل « چمن وچمان » وهمچین درشکل « پیسه یمانی = سنگ دورنگهِ جزع » ، نزد عوامِ خرّمدین زنده باقی میماند.

درمخزن الادویه می بینیم که نام گیاه « راسن » ، « فریسه غول » است و این نام ، مارا به یافتن اصل معنای « فریس= فرش = چمن »راهبری میکند . «راسن »که دراصل « ئور وَسنا » نامیده میشده است ، و به معنای « اصل جفتی و همبغی = همآفرینی = انبازی » هست ، نماد چیست ؟ دربندهش ، بخش 9/ 93 دیده میشود که ازجگرگاوی که نماد کل زندگی هست (دارای همه تخمهای زندگیست) ، راسن و آویشن میرویند . جگر(جی + گر) که بُنکده گرما و خون ، واصل زندگی (جی) شمرده میشد با بهمن ، یا « اقتران دواصل نخستین آفرینش » اینهمانی داده میشد .

جگر ودل ومغز باهم ، مثلثِ خِرد را تشکیل میدادند . خون ازجگر به دل میرود و از دل به مغز رسانیده میشود و این آتش وگرما ، از روزنه های حواس ، تبدیل به بینش خرد (سهی وسهیدن) میشوند . اینست که « راسن » ، در آئین های کهن ایران ، اهمیت فراوان داشته است . دربندهش میآید که ازاین گاو(اصل کل زندگی) : « ازمیان جگر، راسن و آویشن برای باز داشتن گند اکومن و مقابله کردن با درد » میروید . پس راسن که « **فریسه غول** » و « **جناح** » نیزنامیده میشود ، هم درد ها را بازمیدارد و همه برضد « گند اکومن » است . **گند اکومن ، اصطلاح یزدانشناسی زرتشتی برای « معرفت برشالوده پرسش وشک وچون وچرا » هست** . ولی دراصل بهمن ، خودش همین اکومن بوده است و این مفهوم « بهمن = اکومن » ارتائی ، دیگرسازگار، با « روشنی بیکران اهورامزدا » نبوده است . **راسن که ازجگر میروید ، وهم « جناح » وهم « فریسه غول » نامیده میشود ، مینماید که جگر، پیکریابی « اقتران ماه با پروین » و این « اصل همیشه سبزوتازه شونده = فریس= چمن » بوده است** . جناح که به « ماه پروین » گفته میشود ، معرب واژه « ویناس » است ، که دراصل به دودست و دوبال گفته میشوند که پیکریابی اصل جفتی هستند . معنای دیگر« جناح » ، **ذات هر چیز** (منتهی الارب) و نفس هرچیزاست. اقتران خوشه پروین با ماه ، ذات همه چیزها شمرده

میشد . درزبان ترکی ، این واژه ویناس با تلفظ « **قوناس** و قوناخ وقوناشیق » باقی مانده است وبه اقتران ماه با پروین گفته میشود . البته هم میترائیان وهم زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، برضد چنین روند آفرینش از اصل جفتی بوده اند . ازاین رو این واژه « ویناس = قوناس = جناح » را که بیان با هم آمیختن و عشق ورزی بوده است ، درست واژگونه و زشت واصل هم تباهی ها ساخته است . بدینسان ، «ویناس= قوناس » که اصل« آفرینش جهان وهرچیزی ، ازعشق » میباشد ، تبدیل به واژه « جناح ،جنجه وجنایت » درعربی و به مفهوم و واژه « **گناه** » درفارسی شده است . **عشق نخستین که اقتران ماه با پروین میباشد و تخمش درجگرانسان هشته شده است تا زندگی ازآن سبزشود وفریس (چمن = اصل فرشگردِ مداوم زندگی) گردد ، تبدیل به گناه شده است** . vinaasitan درپهلوی ، دارای معانی ، گناه کردن ، مرتکب گناه شدن ، ویران کردن ، آسیب رساندن میباشد . همچنین vinaastih به معنای ناپاکی و فساد و پوسیدگیست . اینکه جگربا راسن = فریسه غول = جناح = ماه پروین اینهمانی دارد ، به معنای آنست که زندگی درانسان ، ازذات خود بودنست . **زندگی ، خودروست و ازبُن وفطرت خودش میروید ، که به مفهوم « بی گناهی انسان درطبیعتش » میکشد ، که اندیشه ای برضد یزدانشناسی زرتشتی و ادیان ابراهیمیست** . این اندیشه ، زیربنای همه این ادیان را منفجرمیسازد .

«**فریسه غول** » که راسن ، نخستین « همبغ = انباغ = انباز= نریوسنگ » میباشد ، به معنای « **خوشه همیشه سبزوتازه** ، یا چمنی » هست . فریس ، همان چمن ومَرغ و « فرش » است . غول ، دراصل به معنای « یوج=**همزاد** = جم = vi » است (برهان قاطع) وپیشوند « ویناس= vi - naatha» نیز معنای جفت وهمزاد دارد . **درفرهنگ ارتائی، اصطلاحاتی که معنای « جفت وهمزاد » داشتند ، معانی مثبت وآفریننده داشتند ، ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاحات ، معانی « ترس ، شک ، ضد ، گمراهی » پیدا میکنند .**

انسان میان دوچیزازهم بریده ، سرگردان میماند که کدام را برگزیند و گرفتار بیم (vi-m) وشک و گمراهی میشود و باید برضد آن باشد . غول هم ، همان واژه « گول » است که تبدیل به « گل » شده است . ازیکسو، زیرنفوذ یزدانشناسی زرتشتی ، معنای « گمراه کننده= ترساننده » یافته است ، و ازسوی دیگر، معنای « گل و خوشه » را نگاه داشته است .**همزاد یا دوتای به هم چسبیده ، بُن ِ« خوشه یا گل » هست** . ازاین رو ، گل = گول را درکردی به خوشه هم میگویند . **این خدا « گل چهره » نامیده میشود ، چون « گوهر خوشه ای دارد »** ، نه برای آنکه چهره اش مانند گل میباشد . درکردی به اردیبهشت ، « گولان » گفته میشود، که بیان « خوشه بودن ارتا » بوده است . بدینسان ما با معنای حقیقی « فریش = فریس » آشنا میگردیم که چمن ، اصل همیشه سبزوتازه شونده باشد و این خون (= رنگ ، یکی از نامهای خونست) یا اصل زندگیست که دربنکده گرما (جگر) دگردیسی به « راسن = خوشه همیشه فریس = خوشه همیشه سبزو تازه » میبابد .

رد پای رابطه تبدیل خون (که یکی از آبها شمرده میشد) ، به برگ سبز،یا درخت سبز، درجاهای گوناگون پیش آمده . ازجمله در نقشهای برجسته میترائی دراروپا میتوان دید که رگی را ازگاو که میترا برای آفریدن جهان می برد ، ازآن « سه برگ » میروید . یا درشاهنامه با ریخته شدن خون سیاوشان برخاک ، **سرو آزاد و نـرد** میروید :

بريد آن سرشاهوارش زتن فکندش چوسروسهی برچمن
همه خاک آن شارستان ، شاد شد
گیا برچمن ، سرو آزاد شد
زخاکی که خون سیاوش بخورد
به ابر اندرآمد ، درختی ز « نــرد »
نـگاریده بر برگها ، چهر او همه بوی مشک آمد ازمهراو

درسراسر برگهای همیشه سبز وفراوان درخت برگ بو، گوهر ِ همیشه زنده سیاوش ، به خود چهره گرفته بود . ازخون یک

سیاوش، خوشه ای از سیاوشها ، فرا رُست . چهره یا ذات سیاوش ، درهربرگی از درخت همیشه سبزدرخت نرد ، چهره یافت و هزاران هزار سیاوش سبزروی ، پیدایش یافت(برگ سبز) .
« نرد » نام درخت غاریا برگ بوهست (Lorbeer = Laurel tree Baum) (مخزن الادویه) که درختیست همیشه سبزوخوشبو که نام دیگر آن « سنگ = اصل امتزاج واتصال » و «دهمست= دهم-است = تخم دهما » است . این درخت، که ماه بهشتان نیز نامیده میشود ، اینهمانی با خدای « مر- سپنتا= ماراسفند » ، خدای روز بیست ونهم دارد، که « بهرام (روز30)و رام (روز28) را به هم می پیوندد » تا زمان وجهان ، باز ازاین تخم ،برفراز درخت زمان (کات = آکات = آزاد) بروید . نام دیگراین درخت « رند آفریس یا رند آفریت » بوده است . **ریختن خون برزمین ، که با ریختن باران بر زمین اینهمانی دارد ، به معنای آنست که سیمرغ ، همیشه ازخاکسترش (خاک= هاگ = تخم ، هاگ = استر= تخم پاشیده و هشته شده) ازنو برمیخیزد و همیشه دراثر این نیروی « فرشگرد = سبزوتازه شوی = فریس » پیروز است** . شکست حقیقت وخدای ایران ، هرگز به نابودی آن نمیکشد ، بلکه **این حقیقت و این خدا ، همیشه نیروی ازنوسبزشونده درگوهر و ذات خود دارد** ، و این نیرو را نمیشود هرگز ازاوسلب کرد و زدود . **او بر ای پیروزی ، نیاز به کاربرد قهروخشونت و تجاوز وارهاب و تهدید ووحشت انگیزی و خدعه ومکربرای غلبه کردن ندارد ، بلکه ذاتش ، « اصل همیشه ازنو سبزشونده وتازه شونده » است** . ازاین رو نام دیگر سیمرغ یا هما ،« پیروز» است که به سنگ فیروزه هم داده شده است . اینست که **درتبدیل «داستان سیاوش ایرانی » به « اسطوره حسین » در تشیع ، این نکته ژرف ، نادیده گرفته شد ومسخ وبه کلی پایمال گردید ، و شهادت حسین ، شالوده ِ اصل کینه توزی و انتقام جوئی کیهانی و همیشگی (ثارالله) درمذهب شیعه گردید.**

انسان، سرویست که باید درچمن باشد
گیتی واجتماع ، باید چمنی
برای « سروِ انسان » باشد

ماه پروین یا جناح یا ارتا ، تخمیست که در ذات همه جانها درگیتی هست ، و انسان ، جفتِ این گیتی و محیط و اجتماعست . ازاین رو هست که بایستی « **محیط واجتماع** » ، **چمن یا زمینه همیشه نوشونده وتازه شونده و باز، برای انسان باشد** ، که گوهر « سرو آزاد ، سرو سهی ، سرو ناز » دارد .

نامهای « سروآزاد » و « سروناز» و « سروکوهی » و« سروسهی » همه همان « سرویست که برفرازش ماه پُر» میباشد . این تصویر « درخت کل زندگی » و « تصویرانسان بطورکلی » میباشد وهرکدام ازاین نامها، گواهی برصفات او میدهند . ماه پر، برفراز سرو، تصویر « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » است که « ماه پروین » نامیده میشده است، و بُن آفریننده جهان شمرده میشده است. هلال ماه ، زهدان آسمانست، و خوشه پروین ، تخمهائی دراین زهدان هستند که شش بخش گیتی ازآن میرویند . **کوه** ، چنانکه درکردی هنوز ردپایش باقی مانده ، نام « خوشه پروین » است . سروکوهی، پیرو نیز خوانده میشود که بازدرکردی همان خوشه پروین است . درمورد پورسام که زال باشد درشاهنامه میآید که :

به بالای تو برچمن، سرونیست چورخسارتو، تابش پرو نیست

« پرو» همان « پیرو» وپروین است . **زال سرویست که رخسارش تابش پروین را دارد** . سرو کوهی ، ناژون نیزخوانده میشود . وناژ، همان « نج = نجم » است که خوشه پروین وفریس(چمن= فرشگرد) اصل هرچیزیست . نام دیگرسروکوهی ، « اردوج = ارتا- وج » یا تخم ارتا (ارتا خوشت = پروین) هست . وازآنجا که تخم ، اصل روشنی هست و ماه پروین ، دارنده کل تخمهاست ، اصل بینائی است . ازاین رو چشم ومغز (گزیده های زاداسپرم بخش 30) ، با ماه

اینهمانی داده میشد ، چون سراسرحواس به مغز پیوند داشتند . ازاین رو سهشن sahishn به معنای « معرفت حسی» و « روءیت » میباشد. بدین گونه سرو آزاد (= آکات) که خوشه یا تخم برفرازسرو باشد، « سهی » بود . البته « سهی = sahik » ، به معنای « شفاف و درون نما » میباشد و این بیان « راستی و آزادی » دراین فرهنگست . چون راستی ، توانائی برپیدایش گوهر وجود خود انسان یا خود تخم هست . حافظ میگوید :

طریق صدق بیاموز از آب صافی دل
به راستی طلب آزادگی ز « سروِ چمن »

اینست که درشاهنامه نیز درختی که برفرازش سیمرغ لانه دارد، سر به پروین میساید(داستان زال) ، به عبارت دیگر، سیمرغ که خودش اینهمانی با خوشه دارد ، فریسه غول ، خوشه ِ تخمهای همیشه سبزوتازه است. **ازآنجا که گوهرانسان ، سرو همیشه سبزاست ، طبعا همیشه جویای چمنِ همیشه سبزوتازه است** ، و درآنجاست که به جفت خود می پیوندد. **گیتی و اجتماع باید این چمن همیشه سبز برای درخت سرو انسانی باشند** ، تا ازسر اصالت زندگی وخرد خود را درنوشوی دریابد . حافظ میگوید :

یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان
وان سهی سرو خزان را به چمن باز رسان
دل آزرده ما را به نسیمی بنواز
یعنی آن جان زتن رفته به تن باز رسان

درچمن هست که از« زُهد گران » علمای دین ، که زندگی و خرد را میخشکانند و بارگران بردوش انسان میسازند ، بازخود را رهائی می بخشد و سبکبال میگردد .

زهدگران که شاهد وساقی نمی خرند
درحلقه چمن ، به نسیم بهار بخش

و مولوی هست که آرزوی آزادی ازاین قفس تنگ دراجتماع را میکند که شریعت و عقل خشک و زمهریری شریعتی فراهم ساخته اند ،و

میخواهد که این قفس را ، با برقی که زمرد عشق می تابد ، تحول به همان « چمن یا اصل همیشه سبزوتازه شونده ، همان فرشگرد » بدهد :

کی باشد کاین قفس ، چمن گردد
واندر خور گام و کام من گردد
این زهرکُشنده ، انگبین بخشد
وین خار خلیده ، یا سمن گردد
آن چنگ نشاط، ساز نو یابد وین گوش حریف، تن تنن گردد
درخرمن ماه ، سنبله کوبیم چون نور سهیل ، دریمن گردد
سیمرغ هوای ما زقاف آید دام شبلی و بوالحسن گردد
هربره ، زگرگ ، شیرآشامد هرپیل ، انیس کرکدن گردد
زانبوهی دلیران و مه رویان هرگوشه شهرما ، ختن گردد
هرعاشق بی مراد سرگشته مستغرق عشق باختن گردد
چون قالب مرده ، جان نو یابد فارغ زلفافه و کفن گردد

نــگاه و رنــگ
چراحقیقت ، رنـگ است؟
نـگاه،رنـگهاراميچشدومينوشد
اقـتـرانِ نـگاه با گیتی

چگونـه ما با نـگاه خود، رنـگ(=خون) پیدامیکنیم ؟

نگاه ، هنگامی می بیند که رنگهارا باهم ببیند ، که رنگارنگ ببیند ، و دیدن ، برایش روندِ آمیختن با رنگ باشد . **درجهان یکرنگ ، هیچ چیزی دیده نمیشود** . دیدن ، حس کردنست و حس کردن ، ماردن(= maardan درپهلوی)، یا به عبارت دیگر، جفت شدن و زناشوئی کردن با هستان درگیتی است (درکردی ماره کردن= ازدواج کردن ، درانگلیسی to marry) . دیدن نیز مانند مزه کردن و بسودن و بوئیدن ، اندیشیدنست . انسان، پس ازحس کردن ، نمیاندیشد .

انسان ، با حس کردن ، میاندیشد. حس کردن و اندیشیدن ، دوچیز ازهم بریده نیستند . اندیشه ای که حس کردن را معین کند ، برحواس چیره شده است و حواس را ازاصالت ، انداخته است . اندیشیدن باخرد، جفت شدن (قران شدن ، قرین شدن) حواس با پدیده هاست .

درفرهنگ ایران ، سبزشدن با روشن شدن ، اینهمانی داشت ، تخمی که ازخودش، سبزمیشد ، ازخودش ، روشن میشد . چرا ؟

چون سبزشدن ، قرین شدن یا جفت شدن آب ، که **آبی** است با خاک (=هاگ = تخم = زر، خاکینه) که **زرد** است میباشد . ازقرین شدن تخم که زر وزرد است وآب که آبی است (به قول فردوسی لاژوردیست)، تخم ، سبزو روشن میشود . **سبزشدن و روشن شدن ، دوچیزجدا ازهم** نیستند . درفرهنگ ایران ، خودِ **روشنی** ، جفت است واز اقتران یا به هم آمیختن رنگها باهم، پیدایش می یابد . روشنی ، از پیوند آبی (لاجوردی یا کبودی) با «زردی » پیدایش می یابد . همچنین **روشنی نیز ، ازاقتران سرخ وسپید باهم پیدایش می یابد** . **روشنی ، ازآمیختن یا پیوند یافتن رنگها باهم پیدایش می یابد** . زرد در بندهش ، مادینه است و آبی (کبودی ، لاجوردی) نرینه است . همچنین سرخ ، مادینه است و سپید ، نرینه است . بدینسان ، ازاقتران زرد و آبی ، هم گستره ای پهناور و متنوع ازسبز، و همزمان با آن ، « روشنی » پیدایش می یابد . روشنی ، درفرهنگ ایران، همیشه از« آمیزش ، یا دوستی وعشق، یا از پیوند ، یا به عبارتی دیگر از «

رنگ » پیدایش می یابد . رد پای این اندیشه، درمثنوی **مولوی** نیز باقی مانده است

چون قران مردوزن ، زاید بشر   وزقران سنگ وآهن، شد شرر
وزقران خاک با بارانها   میوه ها و سبزه و ریحانها
وزقران سبزه ها با آدمی   دلخوشی و بی غمی وخرّمی
وزقران خرّمی با جان ما   می بزاید خوبی واحسان ما
سبزه ها گویند ما سبزازخودیم   شاد وخندانیم و بس زیبا خَدیم

جفتی واقتران خاک وآب ، سبزی وروشنی است . جفتی سبزی با آدمی ، شادی وخرّمی است، و**جفتی یا اقتران شادی وخرّمی ، بُن ِ پیدایش نیکی و زیبائی درانسانست** . این اندیشه مولوی ، بازتاب اندیشه پیدایش وآفرینندگی ازپیوند یابی واقتران است . روشنی هم پیاِند اقترانست . خوبی و بینش نیز،پیایند اقتران وجفت شوی است . نیکی وزیبائی واحسان ، نتیجه پیروی ازامرویا ازپرهیزازنهی نیست ، بلکه تراوش مستقیم از جفت شوی تخم یا بُن انسان با سبزی وتازگی وشادی وخرّمی است ، که همان اندیشه « زنیرو بود مرد را راستی » میباشد .

این اندیشه، درهمه حواس انسان ، وبه ویژه در« چشم » ، بازتابیده میشد . **چشم دردیدن ، با آنچه می بیند ، جفت وقرین میشود و با آن میآمیزد،** چشم ، تخمیست که ازآب یا شیره (= رنگ) پدیده ها ، آبیاری میشود و روشن و بینا میگردد . **چشم وخرد ، می چشند**. انسان باید دانش و اندیشه و آموزه و عقیده را بچشد و با آن بیامیزد. اندیشه ای که با گوهرانسان، نیامیخته ، اندیشه ِ بی ریشه وبی باریست . چنین اندیشه ای ، گوهر ِ انسان را روشن نمیکند .

چشیتن درپهلوی به معنای تعلیم دادن ، آموختن، راهنمائی کردن و با خبرساختن است . **آموزگار** ازاین رو « **چشیتار**» خوانده میشد ، چون او بایستی آموزه و دانش را به شاگردان بچشاند . واژه « چَشمک » به معنای تابنده ، درخشان و نورانی بود . **انسان، نور و درخشش را می چشد** . **دیدن ، چشیدن ومزه کردن وآمیختن با آنچه می بیند**

هست . این یک تخیل شاعرانه نبوده است ، بلکه آنها ازحواس و خرد ، آمیختن گوهری با محسوسات و اندیشه هارا میخواستند . **رنگ** ، چنانچه دراین بررسی دیده خواهد شد ، **همین شیره وافشره چشیدنی و نوشیدنی ومزیدنی درگوهرهستان بود** .مولوی وعطار، هم « یکرنگی» وهم«همرنگی» را، به همین مفهوم اقتران وجفت شوی و باهم آمیختن وهمآغوش شدن میفهمند ، نه به مفهوم«رنگی که بیان بریدگی وجدائی وپاکی ازسایررنگهاست » . عطارمیگوید :

رنگ دریا (= خدا) گیر، چون شبنم ، زخود ،بیخود شده

تا شوی **همرنگ دریا** ، گرچه یک شبنم شوی

البته درفرهنگ ایران ، این سبزه کناردریا ولب جوورود، یا ماهی درآب هست که همرنگ دریاورود وجوی هست ، نه شبنم که خودِ آبست .

هرکه او **همرنگ یارخویش** نیست

عشق اوجزرنگ وبوئی بیش نیست

یکرنگی که مقصود ازآن « یک رنگ بریده ازهمه رنگها » باشد، تولید « ملال وافسردگی و مردگی » میکند وبرضد معنای رنگست.

نیست **یک رنگی** کزوخیزد ملال بل مثال **ماهی وآب زلال**

مولوی این اقتران ماهی با آب صاف را که اقتران وجفتی باشد (درآب، زیستن باشد)، یکرنگی حقیقی مینامد .

چگونه در دیدن ، اندیشه با پدیده های گیتی ، جفت میشود ؟ هنگامی که شیرابه و افشرهِ روان درهرپدیده ای ، رنگ دارد یا رنگ هست. اساسا **خونِ جانوران وشیرابه و افشره ومان گیاهان ، رنگ یا رز(= رس ، رسا) نامیده میشده است**. چرا ما منکراین شیوهِ اندیشه هستیم ، چون « روشنی » در عقل و در نگاه ما ، « می بُرّد» . هرچیزی را دربریدن ازهم ، روشن میکند . هرچیزی ، هنگامی برایش روشن میشود که آن را از دیگرچیزها، ببرد وجدا کند . روشنی، هویتی جدا از رنگ دارد . روشنی ، ازآمیزش رنگها پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی ، حتا رنگها را دربریدن وپاره کردن ازهم ،

ازتک تک ساختن رنگها ، می فهمد . سبز، باید یک رنگ ناب وخالص و جدا شود، تا برایش روشن گردد ، ودیگر، گستره و طیف « باهم آمیزیهای گوناگون زرد وآبی » برای او روشن نیست . اینست که ما درعقلمان ، « رنگهای جدا ازهم » داریم . برای ما ، سیاه وسپید و زرد و سرخ و آبی وبنفش ، رنگهای جدا ازهم هستند . ولی « **رنگ = ارنگ » یا « رَز= رَس= رَسا » درفرهنگ ایران ، اصل روانی (= تازنده ، همیشه تازه) ،و اصل پیوند (جفتی، آمیختن ، به هم دوختن) بوده است** . به شیره وافشره گیاهان که ریشه را ازرگها، به شاخ وبرگ می پیوندد، و به خون روان در رگها ، رنگ یا رس (رز) گفته میشده است . رگها درتن مانند رود ها درگیتی ، اینهمانی با ارتا واهیشت (= ارس)، خدای ایران داشته اند . **رنگ ، جان وجوهرو حقیقت زندگی است** ، ودرپیوند دادن بخشهای هرچیزی به هم هست که هرچیزی ، زنده است .

با جدا شدن رنگها ازهم ، رنگها ، اصل اختلاف وستیزوجنگ میشوند . با « خردی که در بریدن پدیده ها ازهم ، روشن میکند » ، معنا ی رنگ ، مسخ و تحریف و واژگونه میگردد .

آنچه اصل پیوند بود، اصل جنگ وستیزو اختلاف و آشتی ناپذیزی با یکدیگر میگردد ، وبدینسان « آرمان یکرنگی » پیدایش می یابد .

چونکه بیرنگی ، **اسیررنگ** شد

موسی ای با موسی ای در**جنگ** شد

حقیقت و اصل را در « یک رنگ خالص بودن » می یابند . یکی سبزناب میپوشد، و دیگری زرد ناب و دیگری ، سپید یا سیاه ناب ، تا دشمن را فوری ومشخص بشناسند و بهترازهم فاصله بگیرند و ازآمیختن باهم بپرهیزند . **یک رنگی ، به معنای حذف سایر رنگها ، یا غالب شدن برسایر رنگها و یا زشت و ناپاک ونجس و شرساختن سایر رنگها میگردد** . آموزه و مذهب وطریقت و حزب ، بلافاصله اینهمانی با رنگ می یابد ، چون یک رنگی (رنگ بریده) ، با هویت آن آموزه ومذهب وطریقت و حزب ، اینهمانی دارد .

اینست که واژه « رنگ » ، میتواند نا آگاهانه ، به هردو معنا بکار برده شود . **رنگ** ، میتواند هم تلنگربه معنای اصلی اش بزند که **آمیختن وبه هم دوختن وبه هم پیوند یافتن** است و هم میتواند ، اصل اختلاف و تضاد وستیزندگی را بسیج سازد . دراین صورت ، انسان ، یا از همه رنگها میگریزد و درصدد « بی رنگ » شدنست و یا خود را با یک رنگ اینهمانی میدهد، و همه رنگهای دیگر را سیاه و پلید ونجس وشرمیکند، تا بهتربا آنها به کردار دشمن ، بجنگد . اینست که مفهوم « رنگ » ، درهمه این معانی ، به کار برده میشود . ولی **یکرنگی ، تنها به معنای « اینهمانی حقیقت با یک آموزه وشریعت ومکتب » بکار برده نمیشود ، بلکه به معنای « شفافیت = درون نمائی = صاف وبیغش » بودن نیز بکار برده میشود** .

لیک یکرنگی که اندر محشرست   بربد وبرنیک، کشف وظاهرست

یا حافظ میگوید :

غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

من غلام کسی هستم که با نوشیدن می، گوهر خود را نمایان میسازد. انسان، تخمیست که با اقتران با آب(باده) ،خود نما ودرون نما وشفاف میشود . من اعتماد به صوفیانی ندارم که جامه آبی که جامه صفا و صافی ازهمه چیزها و شفافیت است میپوشند تا دلشان را که سیاهست بپوشانند . این رنگ آبی (جامه ازرق) ، هرچند که ادعای شفافیت وزلال بودن میکند ، ولی گوهر درون را می پوشاند ، چون پیآیند روئیدن ازگوهرانسان نیست . به عبارت صائب :

این سخن را سرو میگوی به آواز بلند

جامه ازقامت بروید ، مردم آزاده را

درسبزشدن برگ ازدرخت سرو، که جامه سرواست ، سرو، شفاف وخود رو و خود نماهست . آنچه را که در درونسوهست ، همان را در برونسو می پوشد .

درفرهنگ اصیل ایران ، هررنگی ، به خودی خودش شفافست . هر رنگی ، درون نماهست ، چون رنگ، اصل پیوند وپیدایش حقیقت یا جان وگوهرهرچیزیست . رنگ، پوست روئیده برتنست. این بودکه خدای ایران، خودش را پوست میدانست . این پوست هست که جامه اوست . نگاه در دیدن رنگ، با حقیقت چیزها ، جفت میشود . رنگ، مارا ازحقیقت چیزها ، نه تنها جدا نمیسازد ، بلکه یکراست به حقیقت چیزها، متصل و ممزوج میسازد . درحالیکه **با مفهوم « روشنی بُرّا » ، هر رنگی ، درون پوش است ، چون اصل اختلاف و جدائی وستیزو جنگ وتضاد است** .

مسئله بنیادی ، مسئله « بیرنگ شدن ، یا یک رنگ شدن » نیست ، بلکه **مسئله دگرگونه ساختن رابطه مفهوم « روشنی» با« رنگ »** است . مسئله ، درست این **مفهوم ِخودِ روشنی است که رنگ را که اصل آمیزش وپیوند است ، اصل جدائی میکند** . مسئله ، آنست که خرد، با چنین دیدی ونگاهی ، اصل پیوند را نا آگاهانه ، اصل اختلاف وستیزوتضاد و جنگ میکند . رنگ را که حقیقت جهانست(شیرابه وجان وخون هرگیاهی وجانیست)، اصل دشمنی وتضاد و جنگ وستیزو پرخاشجوئی وخشم میکند .

نگاه : اصل آمیزنده و همآفرین

حواس بطورکلی درفرهنگ ایران ، ماده ِصورت پذیرنیستند . حواس ما ازمحیط وطبیعت، فقط متاءثرنمیشوند و ماده ای نیستند که میتوان به آن هرصورتی را داد، ویا تخته سفید یا سیاهی نیستند که میتوان برآن هرچه خواست، نگاشت . همچنان « خاک » درفرهنگ اصیل ایران ، به کلی با مفهوم خاک درقرآن ودرتورات فرق دارد . خاک که هاگ یا آک باشد ، به معنای « تخم = زر= آزر» هست که درهمبغی با آب (دراقتران با آب) ، گردونه، یا اصل آفرینندگی میگردد ، ونیاز به خالق ندارد . **همه حواس انسان ، اصل آمیزنده اند ، یا به عبارتی**

دیگر، درآمیختن وجفت ویوغ شدن با چیزها درگیتی، سبزوروشن میشوند ، و اصل جنبش (تازندگی، تموج و لبریزی وروانی وجریان) وتازگی میگردند . چشم درنگاهش و درنگرششش ، همین نقش آمیزنده را بازی میکند، و با پدیده ، همبغ(= انباز) میشود . اینکه درماه یشت(اوستا) میآید که ماه ، **مینگرد** ، نگرش ماه ، همین محتوا را دارد . ماه که اینهمانی با سیمرغ یا خدا داشته است ، درنگرش به انسانها و چیزها درگیتی، با آنها همآغوش میشود، و با این نگرش ، آنهارا آبستن میکند . به همین علت بود که **عربان درشب ماهتاب، دورکعبه ، لخت میرقصیدند، تا همآغوش خدا وهمبغ وهمآفرین با خدا شوند** . یکی ازسوره های قرآن نیز درتحریم این آئین پیدایش یافته است و انسان را درفطرت ، ملبس میکند . انسان ، حتا درفطرتش هم لخت وبرهنه نیست وپوستش را با جامه، میپوشاند ومزّور وریا کارمیگردد . ولی **هیچ اندیشه ای در تاریخ تحول انسان ، درروند ِپیدایشش ، پاک وناب، پیدایش نمی یابد ، بلکه همیشه باید درروند زمان ، آنهارا غربال کرد و کاه را از دانه جدا کرد ، نه آنکه « هرچه ازگذشته آمده » ، یکجا دور ریخت** . اندیشه های حقوقی وسیاسی واجتماعی و اخلاقی ، همه چنین هستند . هرنسلی باید گذشته خود را غربال کند و دانه ها ی رویا را که درآن گم وناپیدا هستند، دور نریزد ، نه آنکه به « کل گذشته » ، نفرت بورزد، یا « کل گذشته» را باهم بپرستد، و بی چون وچرا بپذیرد . **تاریخ ، محصول ِ غنی برای نوآفرینی وتغییرشکل دهی هست** . نفرت به کل گذشته، یا پرستش کل گذشته ، بیان **نا توانی خرد**، درهنر غربال کردنست . **هرنوآفرینی ، هنر ِشکل نوین وتازه دادن به گذشته را دارد** . این **اندیشه اقتران حواس با محسوسات وگیتی نیز، برغم خرافاتی که با آن زاده شده ، برآیندهای ارجمند وگرانبها نیز دارد**. دراین جا فقط به پدیده چشم ونگاهش ، نظرمیاندازیم ، بی آنکه آنرا ازسایر حواس پاره کنیم . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 36/32) میآید که : « .... **با نگاه به بیرون ، آنچه که درون است ، برانگیخته شود** ، وسرشت

تن، آرزومند شود، بیرون ازچهر(= سرشت تن) ، آرزوی برهرنیکی که بیند یا شنود.... » . با نگاه به برونسو ، درونسو، برانگیخته میشود و درسرشت تن ، آرزوی رسیدن ویافتن آنچه دربرونسو می بیند ، سبزمیشود .

نگاه به برونسو ، درونسوی انسان را « **برمیانگیزد** » . « **برانگیخته شدن** » ، **چه معنائی دارد** ؟ انگیز hangez که تهیج و تحریک باشد از هنگنیتن hangenitan برآمده است . این واژه « هنگ » ، همان واژه « هنج وسنج و سنگ » است که به معنای اقتران واتصال وامتزاج دوچیزیا دونیرو یا دوکس باهمست . ازاین رو به آنچه مجتمع وگردهم آمده است hangat میگفتند . **hangaartan انگاشتن و انگاردن** ،همین روند با هم متصل کردن و مقترن کردن و باهم آمیختن میباشد که درپهلوی ، معنای قضاوت (داوری) کردن و تخمین زدن هم دارد. ما درانگاشتن ، پدیده ها را به هم متصل میکنیم ومیآمیزیم .« **نگاره و نگاشته و نگرش و انگار» ، روند آمیختن و متصل کردن گوهریست** . نگاه ونگرش ، درونسورا با برونسو می هنجد ، می سنگد ، همبغ میکند ، میآمیزد ، همکارو همآفرین میکند. **انسان درنگاه با گیتی وطبیعت ، زناشوئی میکند و آفریننده میشود** . **نگاه و سایرحواس ، نمیگذارند که شکاف وبریدگی وپارگی میان انسان وگیتی، یا میان انسان وخدا ، یا میان انسان وحقیقت ، ایجاد گردد** . **حواس وخرد ، برضد(Subjekt-Objekt-Spaltung) ازهم شکافتنِ درونسو ازبرونسو هستند** . این اصل بنیادی فرهنگ ایران ، برضد مفهوم « روشنی » هست که گوهرش « بریدن » است . روشنی که گوهرش ، بریدن هست ، ایجاد شکاف میان درونسو وبرونسو میکند ، ایجاد بریدگی میان انسان وحقیقت ، میان انسان وخدا ، میان انسان و اصل میکند .

خـدای رنــگ
واخلاق،برپایه کشش وجستجو
اخلاقِ ارزشــی

....

خـدای روشـنائی
واخلاق، برپایه اراده واطاعت
اخلاقِ خودی وناخودی

....

چراروشنی،درخرابات مغانست

خدایان نوری ، که گوهرروشنی شان ، برّنده (قاطع) است، نه تنها نیکی وبدی را، با « اراده خود » ، معین میسازند ، بلکه ازمردمان نیز میخواهند که با اراده ، ازآنها اطاعت کرده، و آن نیکی را اجرا کنند و ازآن بدی ، روبرگردانند، و طبعا گرانیگاه فطرت انسان را ، چنین اراده ای میدانند که آزادیِ محدود دربرگزیدن میان این دوشقه دارد،که ازاو وضع شده است. زرتشت هم فقط انسان را دارای چنین خردی میدانست که میتواند میان چنین نیکی وبدی را که او تعین کرده است ، برگزیند و چنین گزینشی را نیزآزادی میدانست . بدینسان ،

اخلاقی ، بنیاد نهاده میشود، که نه تنها از« اراده »، پیدایش یافته ، بلکه **تصویری از انسانی میکشد که گرانیگاه طبیعتش، اراده ای ، برای تحقق دادن این نیکی ، و اعتراض ازکردن این بدی ونابودکردن این بدی هست** . ازاین رو نیزهست که مردمان ، با چنین اخلاقی ، ازسوئی با «**اکراه درونی خود**» گلاویزند که **زاده ازکششهای طبیعیست** ، و ازسوئی با **گناه ووحشت ازعذاب**، درپاداشهای این جهانی وآن جهانی او .
طبعا مردمان هنگامی نتوانستندچنین خدائی را با چنین قدرتی **(کسی برترین قدرت را دارد ، که اندازه نیک وبد را برای انسانها میگذارد)** طرد ونفی کنند، اورا هر روز ، اخلاقی تر و مردمی ترو لطیف تر میسازند . به همان خدا ، نا آگاهانه هر روز، آرمانهای اخلاقی ترو لطیف تر و مردمی تر نسبت میدهند . ولی **این خدا ، برغم خوش اخلاقترشدن ، همانگونه قدرتمند (اندازه گذار) میماند که بود** . این پیشرفت اخلاقی ، ازقدرت وشیوه کاربرد قدرت آن خدا ، نمیکاهد . به عبارت دیگر، **قدرت، سرچشمه اخلاق میماند**. مردمان با چنین تصویرپیشرفته تر اخلاقیِ خود، کتابها وسرودها ونیایشهای آن خدا را میخوانند ومیفهمند ، وراه فهم ِ آنچه آن خدا درکتاب وسرودهایش میگوید ، به خودمی بندند و تیره میسازند.
ولی ارتائیان (= سیمرغیان ، خرمدینان ..)، خدایانی را که بنیادگزار **اخلاق ارادی** باشند، نمیشناختند ، بلکه **آنها** ، **خدایان رنگین وآهنگین داشتند** ، ورنگ وآهنگ ، فرهنگ واخلاقی که گوهرشان ،« کشش » و«جویش » بود ، پدید میآورد . **خدایان آنها جاعل وواضع ِ اخلاق نبود ، بلکه گوهرشان ، رنگ وآهنگ (موسیقی) بود** .خدایانی بوند که دررنگ وآهنگ ، درجهان ، پدیدارمیشدند. ایرانیان ، دراین رنگها وآهنگها ، چه تجربه ای میکردند ؟ آنها در رنگها وآهنگها که گوهرخدایان بودند ، نه تنها سعادت وخوشی وشادی را برهنه می یافتند ، بلکه **این رنگها وآهنگها ، گوهر وجود مردم را سبزمیکرد ، و نیکی وزیبائی و لطافت وظرافت (اخلاق: اندازه نیک وبد) ازخود**

آنها شکفته میشد . خدایان، که حقیقت یا شیرابه (خور+ آوه ، رنگ+ آوه) جهان هستی بودند ، دراین رنگ وآهنگ شدن ، کشش گوهری داشتند . آنها ، حقیقت رنگین وآهنگین بودند . **گوهر خدا یا حقیقت ، دراین رنگ وآهنگ ، کشش یا جاذبه بود** . حقیقت یا خدا ، می هنجید ، میکشید، جذب میکرد . درگرشاسپ نامهِ اسدی توسی دیده میشود که گرشاسپ، سیمرغ را که ارتا باشد ، درپیدایش دررنگها و در آهنگها تجربه میکند. **خدا وحقیقت ، رنگ وآهنگ میشود . او، نه واعظ وآمر اخلاقست ، و نه خواهان اطاعت و عبودیت و تسلیم شدگی ازانسانها** . چرا ؟ چون خدا یا حقیقت ، گوهرکششی دارد . **ازیکسو خدا وحقیقت، میکشد ، و ازسوئی دیگر، انسان ، با رهبری نهفته آن کشش، خدا یا حقیقت را میجوید** . طبعا ، گرانیگاه وجود انسان ، کشش وجستجواست ، که جفت همدیگر هستند . **رنگ وآهنگ ، هم میکشند وهم جوینده میسازند** .

اخلاق ودین وفرهنگ و اجتماع و حقوق و دانش ، برپایه کشش و جویش (جستجوکردن درتاریکی وآزمودن) هردو استوارند . بدینسان ، اخلاق ، ازقدرتی ، وضع ومعین ساخته نمیشود ، بلکه درجستجو ودرآزمایش ، ازاجتماع ، یافته میشود .اخلاق (نیک وبد ، درشکل امر ونهی) که باید با اراده اجراء گردد ، ذاتا ، متلازم با « اکراه » است . **اراده ، با چیره شدن همیشگی خود برکشش ، با اکراه کار دارد** . اکراه چیست ؟ پیدایش کشش ها وجویشها ، گوهرانسانند . اجرا، هرامری (نیکی وضع شده) ، گلاویز با کششهای گوهری وطبیعی انسانست . **اراده (خواست) ، نزد خدایان رنگ وآهنگ ، برجسته ونیرومند ساختن یکی ازکششهای گوهری خود انسان ، دراثرکشش ِ رنگ وآهنگست ، وبامفهوم « اراده وخواست » در ادیان نوری فرق دارد** .

اینست که اخلاق وشریعت خدایان نوری ، اعدا عدو خود را، خدایان رنگین وآهنگین ، و طبعا رنگ و آهنگ ، یعنی « کشش وجویش » میدانند ، و آنها را بنام « فریبنده وگمراه کننده و وسوسه اندازنده و

هوی وهوس نفس اماره » زشت وپلشت میسازند . کشش وجُویش انسانی را ، فقط به کردار « تابع اراده » و از« همراهان اراده » می پذیرند ، وگرنه ، کشش وجویش را به کردار « نفس وهوی و وسوسه »،اغواگرو فریبنده وگمراه سازنده و دشمن بزرگ انسان میشمارند . **انسان را دشمن طبیعتش میکنند، وانسان را ازهم میشکافند وپاره میسازند (به دونیمه ، اره میکنند)** . با پیدایش ادیان وخدایان نوری ، **رابطه انسان با « رنگ وآهنگ » که گوهر تنوع دارند** ، رابطه خطرناک میگردد، چون « **تنوع** » ، **برضد مفهوم « نیک وبد، یا اخلاق ، یا امرونهی » آنهاست** . گوهررنگ وآهنگ ، با گوهر خوب وبد ، یا شرو خیر، یا معروف ومنکر، یا راه راست آنها سازگارنیست . این مفاهیم اخلاقی، استوار بربریدگی نیکی از بدی ، و با تضاد خیروشر، وتضادموءمن وکافر، وتضاد خودی وناخودی و« اخلاق درون گروه خود» و «اخلاق فراسوی گروه خود» ، و کاستن کل جهان به این دو مقوله کار دارد . درحالیکه « **رنگ و آهنگ** »، **پدیده های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی را** ، **درطیف و در رنگین کمانی پیوسته به هم از « دیگربودها » می شناسد**. وانتخاب میان آنها ، بحث « **ارزش ها** » را پدید میآورد .

اخلاق ارزشی ، زاده ازمنشِ رنگ وآهنگست

مفهوم « ارزش » ، به کلی با مفهوم « نیک وبد ، یا خیروشر،یا حق وباطل » ادیان نوری فرق دارد . **ارزش،** با پذیرش طیف و رنگین کمان کار دارد ، ودرآن ، « سیاه برضد سپید » درک نمیشود ، بلکه سپید وسیاه ازجمله رنگهای متعلق به یک طیف هستند و رنگها ، باهم اصل پیوندند، نه اصل ستیز. **اسلام ومسیحیت ویهودیت درحقیقت ، ارزشهای اخلاقی واجتماعی وسیاسی ندارند** . موءمن وکافر، و تقسیم جهان به دوبخش دارالحرب ودارالسلام ، گستردنی به پدیده طیف نیست . **آنها در طیف ارزشها ، بلافاصله با مسئله « نسبی شدن**

حقیقت » روبرویند که ازآن میگریزند . برای آنها ،رنگها ی گوناگون ، حقایق نسبی به وجود میآورند ، چون رنگها برای آنها ، جدا وپاره ازهم درک میشوند . درانتخاب میان « ارزشها » ، انتخاب میان عقاید ومذاهب واحزاب، ایجاب دشمنی وکین توزی وضدیت وجودی نمیکند . **پیدایش مفهوم « ارزش » در اخلاق و اجتماع وسیاست درغرب ، چیزی جز بازگشت به « خدایان کفر» (paganism = Heidentum) نبود** . اخلاق واجتماع وفرهنگ ارزشی ، جایگزین اخلاق مسیحی، یا اخلاق ارادی که استوار بر دوجبهه متضاداست که یکی باید دیگری را نابودسازد، شد . نیک وبد مسیحیت ویهودیت واسلام وزرتشتی ، « ارزشی یا طیفی » نیستند که به هم پیوسته باشند، که کشش باشند. اکنون درغرب ، جوامعی داریم که « نا آگاهانه» برشالوده « انسان ارادی » ساخته شده اند، ولی «آگاهانه » ، خواهان « ارزشهای طیفی در اخلاق وسیاست و حقوق » اند، وهمیشه با این تنش وکشمکش زندگی میکنند . **اخلاق درغرب ، با رواج « مفهوم ارزش » ، رنگین شده است ، و این خدایان کفرند که میکوشند، باز منش اخلاق را مشخص سازند، وجهان را اززیرسلطه « اخلاق سیاه وسفیدیِ » خدایان نوری ، آزاد سازند** .

هویت « ارزش » ، « طیف وگستره» هست ، و به سختی میتوان آن را با مفهوم « نیک وبد » یا « خیروشرّ» یا « سفید وسیاه » یا « موءمن وکافر» یا « دروند واشون » یا « خودی وناخودی » درادیان نوری آشتی داد . یک عمل یا اندیشه یا گفته ، « ارزشی روان درطیف » میشود ، و بحث نیک وبد به کردار اضداد، به کنارنهاده میشود . وارد کردن مفهوم « ارزش » در این ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها که استواربر اضدادخیروشرّ و کفروایمان .. هستند ، مشتبه سازی دو پدیده ناسازگارباهمست . یک موءمن مذهبی ومتدین ومکتبی ، درطیف ارزشها ، مسئله نسبی شدن خیروشر، ایمان وکفرو حقیقت وباطل ، یا راه مستقیم وراه گمراهی را میداند . برای آنکه اخلاق و معیارش ، استوار بر مفهوم ارزش است ، اعمال وافکار

را هرگز در مقولات نیک وبد وخیروشرو ایمان وکفر، خودی وناخودی نمیگنجاند .
مفهوم « ارزش » ، بازتابی ازفلسفه « رنگ وآهنگ »، و تنوع گوهری آنها،درگستره « داد وستد دربازارزندگی » است . **اعمال و افکار، در بازار زندگی ، باید رنگ داشته باشند تا « کشش » داشته باشند** . **رنگی که می فریبد ، رنگیست که رُویِش گوهری جان آن چیزنیست ، ورنگ نیست** . رنگی که میفریبد ، پوشه است که میپوشد و پوستی نیست که برگوشت میروید وبرگی نیست که جامه درخت وگیاهست . پوستی که رنگ دل وخون روان از آن دل را ندارد ، پوست نیست ، بلکه پوششی است برای تیره ونا دیدنی ساختن پوست خشکیده وافسرده وچروک خورده . مولوی میگوید :

پوستها را رنگها ، مغزهارا ذوقها
پوستها با مغزها ، کی کند هم مذهبی
دل همی گوید که : تو ازکجا ، من ازکجا
من دلم ، تو قالبی ، تو رو همی کن قالبی

این پوست ورنگش ، پوست حقیقی نیست که خون دل، آنرا رنگ میکند و زندگی را درآن آشکارمیسازد . برعکس

تهیدستی ، سخن را میدهد **رنگ دگر** صائب
ندارد ناله جانسوز، نی ، چون نی ، پُرشکر باشد

درفرهنگ ایران ، دل ، ارتا (درپهلوی ، دل ، ارد نامیده میشود) هست ، و رگهای همه تن ها ودرختان ، و رودهای سراسر گیتی که متناظر با ساختارتن انسانند ، اینهانی با ارتا (= ارس) دارند . رگها در بندهش ، اینهمانی با ارتا دارند(بخش 13 بندهش،196) و درسیستان بنابر ابوریحان (آثارالباقیه) به ارتاواهیشت ، راهو میگفته اند، که به معنای « رگ » است . **خون دردل را که « رنگ » نامیده میشود ، این رگها به پوست میرسانند تا پوست، رنگین وزیبا شود** (سیمرغ ، خودش خون دردل هست وخود را با رگهایش ، مستقیما به پوست ، متصل میسازد ، دل رابطه مستقیم با پوست دارد) . ازاین رو

خود این خدا (خرّم = انهوما =مشتری) پوست و زیبائی ولطافت پوست بود، و سپس سپهرششم را که پوست است، اهورامزدای زرتشت ، و زئوس خدای بزرگ یونان به خود نسبت دادند . آنها خودرا پوست رنگین جهان میدانستند ، چون صورت یابی رنگ دل ، اصل رنگ است . چه شد که ناگهان برای مولوی این پوست ورنگش ، متضاد با دل وخون که اصل رنگست ، شد ؟
هرچیزی آنقدرمی ارزد که حواس وخرد را میانگیزد ، و این رنگ ، یا جان وحقیقت وشیرابه (خور، خورآوه= آو خون) هرجانیست که میانگیزاند . درساسکریت واژه « رنج=ranj » ، همان واژه « رنگ » است ، که برآیند های دیگرخود را نیز نگاه داشته است . «رنج» درسانسکریت ، به معنای « رنگ زده ، رنگین شده ، سرخ شدن و تهییج شده ، شاد و« خوشحال شدن از » ، «جذب شده از» ، « عاشق ودلبسته شدن به » ، شادی کردن ، خشنود کردن ، درخشان کردن ، پرستیدن است . **چرا رنگ هرچیزی ، انسان را بدان میکشد و انسان را جویا ی آن چیز، و دلبسته به آن چیز وشاد ازآن چیزو انگیخته ازآن چیز میکند** ؟ چون « رنگ یا رز » ، دراصل به معنای « خون وشیرابه » همه جانها شمرده میشده است .
خرداد، خدای آب درفرهنگ ایران ، « رس یا رسا » نامیده میشده است که همان « رز= رنگ » باشد . این خدا ، خدای سعادت وخوشی وامید درایران بوده است و **روزششم** که روز ِاین خداست، **نوروز بزرگ** خوانده میشده است و اوج جشن نوروزی بوده است.
هرایرانی دراین روز، هفت گونه باده ، هفت بارمینوشیده است و هفت جامه تازه و رنگین ، هفت بار میپوشیده است تا با شادمانی این روز برگذارشود و هرایرانی میبایست بکوشد که دراین روز، یک دشمن را دوست کند (روایات پارسی ازهرمزیارفرامرز جلد دوم ص 330) .
واژه رس یا رسا درسانسکریت ، به عدد 6 و به 6 گونه مزه و به زبان و به نمکهای معدنی و به نطفه مرد و به صمغ و رطوبت وتری و دراصل به « **شیرابه نیشکر**» گفته میشود . خرداد، خدای مزه یا

ذوق است . مزه ، بُن آمیزش انسان با هستی است . انسان ، خوشی وسعادت وبینش را مزه میکند . انسان ، شیرابه گیتی را میمزد .خوشی ، نقد است . **رس ورسا که همان « رزیا رنگ » است دارای این معانیست : 1- مهرورزیدن 2- همه نوشابه ها 3- اکسیر 4- شیرابه همه گیاهان 5- شیرابه همه میوه ها 6- مغزو جوهرو هسته هرچیز7 – بهترین ولطیف ترین بخش هرچیزی 8 – خوشی وشادی 9- اشتیاق فراوان 10 – انگور 11 – زبان** . خرداد (آب) وامرداد (گیاه) که جفت هستند ، خدایان زبان(مزه) ومعده (گوارش) هستند و درمعده با هم زوری وهم نیروئی ، خوراکها ونوشابه هارا تبدیل به خون میکنند . اینها خدایان خوشزیستی و دیر زیستی ایران هستند .

رنگ ، اساسا به معنای « خون » و« افشره گیاهان » و« شیرجانوران » و « آب » بوده است . خون ، یکی از17 گونه آب شمرده میشده است . اساسا واژه خون، که از« هونیتن=huni-tan » برآمده به معنای « فشردن وعصاره وشیره چیزی را بیرون کشیدن است . درگزیده های زاد اسپرم بخش 34 / 20 میآید که اهورامزدا میگوید که : « درگیاهان ، انواع رنگ وزیور بیافریدم » . این اندیشه که شیرابه وافشره گیاهان « رنگ = رس یا رز» شمرده میشدند درگرشاسپ نامه چنین عبارت بندی میشود (زمین، درپهلوی «ارد»، ودرآلمانی Erde، ودرعربی ارض، ودرعبری اِ رِ ز ، نامیده میشود که همه، همان ارتا میباشند) :

زمین است چون مادری مهرجوی
همه رُستنی ها چو پستان اوی

وشیر پستانهای بیشمارِ ارتا (گیاهان زمین) ، همان خون وهمان شیر جانوران و...همان « آب» است . « آب » معنای تنگ امروزه را نداشته است ،و به همه مایعات و روغنها وصمغ ها ونطفه ها وافشره ها وباده و خون ... گفته میشده است . و « من الماء کل شیئی، حی » درقرآن ، یا اندیشه فیلسوف یونانی که « آب ، اصل همه چیزهاست » ، دراصل ، ازاین معنای « آب = شیرابه وجان کل جهان هستی » ،

برخاسته است، نه از مفهوم « آب »، به معنای تنگ ِبعدی آن، که ما بکارمیبریم.

نام دیگر این **شیرابه ِ هستی** ، « **خور**» بوده است که در اصطلاح « **خرابات** ، **خور- آوه** » و « **خرّم= خور- رام** » باقیمانده است . این شیرابه، یا« آو- خون» یا « خور» که **جان کل هستی** شمرده میشده است ، خدا شمرده میشد . **خدا، شیرابه یا خور یا « خونابه = آوخون » یا « نوش- آوه = نوشدارو= نوش » یا « رنگ » جهانست** . ازاین رو بود که **سراسرجهان باهم ، یک دریا بود** . همه موجودات ، ماهیان این دریا بودند . ماهی، نیازبه ساحل ندارد ، وبا افتادن درساحل، میمیرد . وجود ساحل که نماد نجات ازخطرزندگی باشد ، متناقض با این اندیشه است ، چون *آب= خدا* ، اصل زندگی شمرده میشد وانسان و جانداران ، ماهی دراین دریا . این مفهوم دریا، به کلی با مفهوم « دریای طوفانی وکشتی نوح که نماد نجات موءمنان است » فرق داشت . **دریا که خدا باشد ، اصل کل زندگی بود ، نه اصل گزند رساندن به زندگان، ونه پیکریابی خشم ِ خدا** . این شعرفردوسی درست، به این معنای اصلی دریا که اینهمانی با جهان دارد ، بازمیگردد :

حکیم **این جهان را چو دریا نهاد** برانگیخته موج ازو، تند باد

البته **موج ِ آب دریا** که « **اشترک** » نیز نامیده میشود (برهان قاطع، اشترکا، نام سیمرغ یا عنقاست که خدا باشد) ، و ازباد (وای به) انگیخته میشود ، اصل آبستن کننده ماهیان (یا آفریننده زندگی = جانفزا) شمرده میشد ، و هیچ ربطی با خشم خدا نداشت . **خدای ایران ، برای ایمان نیاوردن بشریت ، حق نابودساختن زندگان (جان) را ندارد و اساسا سرچشمه خشم وقهرنیست** . خود آب دریا وروود وجوی ، خدا واصل زندگی (جان یا جانان) هستند . خودِ موج یا خیزاب، اینهمانی با « رام = اندروای » خدای ایران دارد (رام یشت، اوستا) .**نام خود خدا ، آپه = آوه = آبه (آبه جی= آب زندگی) هست، چون آب یا شیره وافشره (خور ونوش وآوخون) وروغن ِ**

همه جانهاست . ازاین رونامهای سهراب ورودابه وسودآبه ومهراب ... بیان فرزند خدا بودن است . دریا هم ، همین« **آب روان ، آب رونده** » هست . **خدا یا جان یا اصل زندگی وهستی ، آب ساکن وبیحرکت نیست ، بلکه جنبش وتموج وتاختن و جریان ، گوهر ذاتی آن هست** . اصل هستی ، جوی روان است ، رود تازان است ، دریای پرازخیزاب هست . این آب روان وتازان و مواج است که « آبستن وبارور» میکند و میآفریند .

درهم ریختن مفهوم « دریا » درفرهنگ ایران ، با « دریای فروبلعنده زندگی در داستان نوح » و « جستن ساحل نجات » ، سبب سوء تفاهمات بیشماری درادبیات ایران گشته است ومیگردد . « **دریا** » ، **یا « آب روان و مواج وگسترنده وتازنده » اینهمانی با خدای ایران دارد** . آب ، مجموعه همه شیرابه ها وخونها و روغن ها وشیرها .... یا گوهر زهشی درهرجانیست . خدا ، مایع روان وتازنده و مواج و گسترنده در درون همه جانها و خود جانست . دریا ، درپهلوی (dray-aap = drayaap) هم به معنای « آب رونده یا آب روان » است (draa = دویدن) وهم به معنای آب آهنگین و با آواز(dray = زنگ وجرس، آوازدهنده) هست . **آهنگ** ، **نام موج دریاست** (خوارزمی) . **دریا هم رنگ وهم آهنگست** . نام دیگر دریا دراوستا (zrayah = ی‌پارت zre=zryh) است که به معنای « گسترده » هست . گسترده ، بیان این معناهست که درهمه جا ، روانست وبه همه چیزها میرسد . بدین علت نام دریای وروکش درپهلوی ، فراخ کرت است ، و فراخ که « fraaxv » باشد به معنای اصل زندگی (fraa-fr-aaxv=uva) فراگسترنده هست . **درشاهنامه** ، **همیشه « باغ وآب روان » ، آرمان بهشتی و جایگاه زندگی سعادتمند میباشد**. آب روان ، همین دریا ورود است.

اینست که **جان هرانسانی** ، **آب روان (رونده ومتحرک) و خودگسترو موّاج و تازنده (همیشه تازه شونده) میباشد . تصویر خدا در عرفان ایران نیز ، همین تصویرِ دریا ، یا آب رونده و تازنده**

و پرموج و گسترنده میماند که درانسان ، همیشه حضور دارد . این اندیشه درتضاد کامل با تصویر الله، یا سایر خدایان نوری هست که وجودی فراسوی گوهرگیتی وانسانند . این تصویر خدا که دریا و رود وجوی باشد ، « غایت رسیدن درپایان زندگی » ندارد ، بلکه درهرجانی، همیشه موّاج ولبریز هست ، وحرکت یا روندگی و تازه شوی ، ازآن جدا ناپذیراست ، طبعا با تصویر الله یا خدای اسلام ، جمع ناشدنیست ، و جمع این دو تصویرباهم درآثارعرفا ، علت تنش وکشمکش میشود که درهمه غزلیات آنها ، همیشه به چشم میافتد . جان هرانسانی ، رودی یا جوئی یا شاخه ای ازاین « آب روان = دریا = رود = جوی » هست . عطار، موءمن دینی را در زمان ، کسی میداند که که خشک لب، درکناردریاست

زین عجب ترکارنبود درجهان برلب دریا بمانده خشک لب

تو از دریا جدائی و، عجب این که این دریا ، زتو یکدم جدانیست

لب دریا ، همه کفراست و دریا ، جمله دینداری

ولیکن گوهر دریا ، ورای کفر و دین باشد

جمله عالم به دریا اندرند فرّخ آنکس کاندرو دریا بود

مولوی نیزگوهرخدارا دریا یا آب روان میداند که جان همه جانهاست.

ما رخ زشُکرافروخته ، با موج وبحرآموخته

زان سان که **ماهی را بود** ، **دریا وطوفان** ، **جانفزا**

ازآن دریا ، هزاران شاخ شد هرسوی و، جوئی شد

به باغ جان هرخلقی، کند آن جو ، کفایت ها

توئی دریا ، **منم ماهی** . چنان دارم که میخواهی

یکی رحمت بکن شاهی ، که ازتو مانده ام تنها

عشق ، شاخیست زدریا که درآید در دل

جای دریا و گهر، سینه تنگی نبود

تصویراینهمانی خدا (= ارتا = ال = هَرَه) با دریا ، یا آب روانی که همه جانها را مستقیما آبیاری میکند ، در دوتصویر گوناگون در بندهش باقی مانده است . یکی ازآنها ، تصویر« دریای votروکش » یا

« دریای فراخ کرت » است . این دریا ورود، با دریا ها و رودهای جغرافیائی که سپس یزدانشناسی زرتشتی باهم مخلوط ساخته ، هیچ ربطی ندارد ، بلکه بیان کننده گستردگی وحضوراین اصل آفریننده که خدا نامیده میشد درهرجانیست . ولی **سپس کوشیده اند که این دریاها ورودها را « جغرافیائی » سازند** . درمیان دریای فراخکرت ، درخت همه تخمه هست که فرازش، سیمرغ لانه دارد . واز زیرریشه های این درخت ، هزاران هزار کانال (**کاریز= فرهنگ**) به هرتخمی که درگیتی هست کشیده میشود و همه تخم ها (جانها وگیاهان) ازاین دریا که خدا هست ، مستقیما آبیاری میشود . **این اتصال مستقیم خدا به هرانسانی ، فرهنگ نامیده میشد** . اندیشه اتصال وپیوند مستقیم خدا با همه انسانها وگیاهان وجانها ، دراین تصویربیان کرده میشود . این تصویر را درکتابهای دیگرخود بررسی کرده ام ، و دراین جا ، به تصویر دیگر پرداخته میشود که برآینده های دیگری ازفرهنگ ایران درآن نمایان وبرجسته میگردد .

خدا ، دو رودِ همزاد وپیوسته به همست دو« رودِ رنگ » و« وَهرود = وه دائیتی » دراتصال باهم، «ال»، یا «هره »هستند

البرز ، دراوستا « هره برزه » هست . پیشوند « ال » و « هره » نام خدای ایران، سیمرغ یا ارتا هست . رود هیرمند درسیستان نیز « المند » نامیده میشود(واژه نامه سکزی، جواد محمدی خمک) و بخوبی میتوان دید که « ال و هیر، یا هره » باهم اینهمانی دارند . «هره » ، هم نام نی ، وهم نام زن هست (هروم) . «بهار» نیز دراصل (کتاب یوستی) ، « **وَن – هره** » یا « ون –قَره » میباشد که به معنای « نای به » است (ون = به) که نام همین خداست . دربندهش ، همه ویژگیهای این « دورود به هم پیوسته یا جفت » آمده است . فقط اندیشه اصلی ، به شیوه یزدانشناسی زرتشتی ، عبارت بندی شده است . این

اهورامزداست که این دورود را میآفریند ، و البته به گونه ای روایت میشود که ویژگی « جفتی وهمزادی » چشمگیرنشود ، چون برضد آموزه زرتشت میباشد . دربندهش دیده میشود (بندهش ، 84/9) ازالبرز، دو رود فرازتاخته میشوند . البته ازاین پس ، آفریده اهورامزدا میشوند . ال یا ارتا ، به آفریده اهورامزدا کاسته میشود .اهورامزدا ، این دو رود را فرازمی تازاند . **این اندیشه « تاختن، که جنبش وتموج ولبریزی باشد » ، برضد گوهر اهورامزدا ، واز دید یزدانشناسی زرتشتی، گوهر اهریمنی میباشد**. ولی پرسیده نمیشود که چگونه اهورامزدا ، ناگهان حرکت اهریمنی را میآفریند ! **گوهریا اصل این آب، واین خدا (ال، ارتا ، هره ، ار)، روندگی وتازندگی وتموج ولبریزی وتازگی است** . این دورود که یکی « رنگ = ارنگ » میباشد و دیگری « وَه » میباشد(vanghu =weh daiti daiti) ، دورویه با هم جفت گوهراین خدا ، یا جانان درهرانسانی هستند . رودِ « وه » ، همان « رود یا آب رونده دائیتی » است که بیان رادی و هدیه شوی(daiti) گوهری این خداهست. خدا درآفریدن ، هستی خود را هدیه میکند، می پخشد. این **آفرینش به شیوه جوانمردی** یا رادیست. **باهنجیدن یا جذب این ویژگی خداست که درهرانسانی ، خرد بهمنی سبزمیشود و « می وخشد »** . بینش انسان ، پیآیند آمیزش تخم وجود انسان با آب یا گوهر ِ خدا هست . **وَهرود** ، همان « خور» هست که درادبیات ایران به شکل « **خور+ آبه** = خرابه وخرابات » و یا به شکل « خرّم = خور+ رام »، وهمچنین به شکل « خرافه = خور+ آپه » باقیمانده است . **این خدا ، نوشیدنیست(xwaared)** ، **نوش است** . دستانی که باربد برای رام ساخته است، « نوشین باده یا باده نوشین » نام دارد (برهان قاطع) . **این خدا ، نوشیدنیست ، نوش است ، نوش داروست و کسیکه اورا بنوشد « انوشیروان ، انوشه » میشود**. نام آرمئتی یا روز پنجم نزد مردم ، « نوش خور » بوده است (برهان قاطع) . رام و آرمئتی هردو ، نام روز « زامیاد یا 28 » هرماهی هستند . رام که سقف زمانست، استحاله به آرمئتی یا زمین

می یابد . رام ، نوش است وآرمئتی ، « نوش خور » . **تن انسان(آرمئتی) ، اصل زندگی وسقف زمان را، که رام یا « خرّم، اصل زندگی » باشد ، مینوشد** .
رود دیگر، که چهره جفت این آبست ، « رنگ = ارنگ » نامیده میشود. رنگ ، خون یا شیره وافشره یا « رس= رسا = رز» همه گیاهان وجانهاست . ازاینگذشته « ارنگ » که همان « آرنگ و آرنج » میباشد ، به معنای « بند میان ساعد وبازو » یا « اصل جفتی واتصال » هست . ازاین رو ، رنگ ، گوهرپیوند دهنده است . **رنگ، درگوهرش ، هویت آمیزندگی دارد** . هر رنگی، رنگارنگست . هیچ رنگی درایران ، یک رنگ یا رنگ ناب و خالص نبوده است . ازاین رو نام خود سیمرغ « سی رنگ » است که سه رنگ باشد که معنایش همان « رنگ » است . سی روز ماه هم که بازضریب همان سه است (بُن جهان) ، رویهمرفته ، طیف رنگهای گوناگون همین « رنگ= شیرابه جان یا خدا » هست (گلها ودرختان وخوشه های گوناگون که اینهمانی با سی خدا دارند که ازیک تخم ارتا روئیده اند) . خدا ، خودش « رنگ = اصل جفتی وپیوند » است ، واصل جفتی ، اصل آفرینندگیست ، وازاین رو ویژگی این رود « بی مرگی= امرداد » است . **این دو ویژگی باهم (بی مرگی + بینش) ، گوهر« آب زندگی = آب حیوان » هستند** . رد پای این اندیشه ها برغم آنکه این دورود ، آفریده اهورامزدا ساخته شده اند ، دربندهش باقی مانده است . در بندهش(85/9) میآید که در پایان : « هر دو بر کناره زمین گردند و به دریا ها گذرند و**همه کشورها ازآن زهابها ، سیراب شوندو** سپس هردو ..... باز به سرچشمه ای رسند که ازآن **بتازیدند**. چنین گوید که این به همان گونه است که **روشنی به البرز درآید و به البرز برود** . این را نیز گوید که به **سبب دوستی ویاری یکی با دیگری** ، مینوی اروند (رنگ) ، ازهرمزد خواست که نخست همه خشنودی (xwaarend = نوشیدنی،xwaar) را که ازآن وهرود را نیکی است بیافرین ، سپس به من **بی مرگی** بده ، مینوی وهرود نیز ازهرمزد به

همان گونه برای **اروند (= رنگ)** درخواست کرد . **هردو رود به هم نیروئی فرازتازیدند** ، زیرا پیش ازآمدن اهریمن ، **بی تازش** بودند . **هنگامی که دروج را نابود کنند، باز بی تازش گردند** » .
دراینکه این دورود ، جفت وهمزاد هستند و بیان گوهرجفتی این خدا هستند (**سنگام** درهند، به اتصال دورود گفته میشود که رودسومی نیزکه پنهان ازدید است به آنها می پیوندد) درعبارات دیگر، پوشیده شده است . دریک جا میآید که « به سبب دوستی ویاری یکی با دیگری » خواهان نیکی برای همند ، و درجای دیگر میآید که « هردورود، به هم نیروئی فرازتازند » . یزدانشناسی زرتشتی ، این دوعبارت را جانشین «اصل جفتی »کرده است . نکته دیگر ، پیوند دادن اندیشه **آب با روشنی** است . **این خدا که گوهرش « آب تازنده و رونده » هست ، چون آب ورنگ ، اصل پیوستگیست ، اصل روشنی است، آبی که میرود، آب جاری ، آب پیوسته است** . وازهنجیدن آبست که تخم ها، سبزو روشن میشوند . اینست که دربندهش میآید که(بخش نهم / 95) آب ، هم تنکرد (جسمانی) است وهم وخشائی . وخشائی ، دریزدانشناسی زرتشتی ، به معنای روحانی ومعنویست ، ولی دراصل ، به معنای « روینده = رویا وسبزشونده » است . خاک وزمین (آرمئتی= نوش خور) با نوشیدن آب ، سبزوروشن میشود . **روشنی، اینهمانی با روند « ازخودسبزشدن، دراثر نوشیدن مستقیم خدا را دارد، که هم <u>رنگ= بیمرگی</u> ، وهم ، <u>وه دائیتی= بینش</u> است** » . نکته بسیارمهم ، صفت **تازندگی آب** است . دریا (درای+ آپ) به معنای « آب روان » است، و معنای « رود » هم « روندگی » است .
دربخش 34 / 20 گزیده ها زاد اسپرم میآید که اهورا مزدا میگوید : « که آب را پای رفتن ، مانند روندگان آفریدم » . روان ورونده بودن آب ، دراثراینست که آب ، پا دارد . **پا دراثرجفت بودن و به هم پیوسته بودن ، نماد « روندگی » بود** . به همین دلیل ، **هوا یا باد نیز، با یک جفت پا و یا با یک جفت پر، نشان داده میشوند**. هوا، اینهمانی با باز یا مرغ داده میشود . سیمرغ ، مرغ شمرده میشد ، چون خدا ی

هوا وباد است . موج وخیزاب که فرازو فرود آب باشد ، همانند پا ، نماد همین جفتی است . ازاین رو « **آب روان وتازه** » ، **گوهرجفت دارد و اصل آفریننده است**. تاختن ، بیان تازه بودن همیشگیست . **گوهراین خدا ، جنبش وتازگی وسرسبزی همیشگیست** . ازآنجا که « روشنی بیکران اهورامزدا » ، اصل سکون وبیحرکتی است ، تازش و حرکت در یزدانشناسی زرتشتی به اهریمن نسبت داده میشود . بدین علت میآید که این آب ، پیش از آمدن اهریمن ، بی تازش بود . حرکت وجنبش وتحول و دگردیسی، گوهراهریمن است .هنگامی که دروج را نابود کنند، باز، بی تازش گردد . **وارونه اهورامزدا ، ارتا یا سیمرغ یا ال ، اصل روانی وتاختن و جنبش و تموج ولبریزی (فرا روی ازخود) میباشد** .

« تاچان »درپهلوی به معنای روان وجاری وتازان است . تاچشن ، به معنای تازش ، حرکت ، روان بودگی، لبریزی ، وجاری شدن آبست . تازَک ، به معنای تازه و سبزو تروتازه است . تاختن ، به معنای جاری شدن ، موج زدن و روان شدن و دویدن است . نام رَشن ، نزد مردم ، « **اسب تاز**» بوده است(برهان قاطع) که البته دربردارنده همه این معنانیست . به ویژه که رشن دررشن یشت ، ازنزد سیمرغ، تازان میآید . **سروش هم اسب تازاست ، ازین رو سروش ، جامه سبزپوشیده است** . نوشیدن باده و شیرو آب و شیرابه ها (رس ، رسا = خرداد) ، انسان را تازه میکند. این خدا، که جان هرانسانیست ، انسان را ، تازه پیکر، تازه جوان، تازه روی ، تازه سخن ، تازه شونده ، تازه نفس میکند . **گوهرانسان که جانست با خود اصل تازگی وسرسبزی تخم انسان (مردم= مر- تخم) میگردد** . هرچیزنیک وزیبائی ، انسان را تازه میکند . عمرخیام درنوروزنامه مینویسد : « اندرجهان چیزهای نیکو بسیاراست که مردم از دیدارشان شاد گردد و بطبع اندر، تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیزی بجای روی نیکو نیست ».

درپهلوی ، « **اروند** » را که جنبش شتاب آمیزباشد، جانشین نام « رنگ و ارنگ » میسازند ، چون رنگ= شیرابه جهان هستی ،می

تازد ومیشتابد و می جنبد . واژه « اروند » ، درواقع بیان همان گوهر جنبش و تازگی آب روان میباشد . ازاین رو این نام را به رودهای گوناگون داده اند(ازجمله دجله). و اینکه این آب یا رنگ ، جان یا شیره زندگی بطورکلی درجهان بوده است ، درپاره ای که درگزیده های زاد اسپرم ، بخش 34 ، میآید، برجسته وچشمگیرمیشود . ازاینگذشته ، **ویژگی گوهری « رنگ = ارنگ » که « به هم دوختن، یا اصل پیوند باشد » پدیدارمیگردد** . درآغاز میآید که « آب ارنگ ، **نگهدارهمه خون مردمان** است » که درواقع همان « خور، یا – آوخون- یا ماده وهیولای نخستین » باشد . و تفاوت دانش اهورامزدا با دانش ارتا ، در مفهوم روشنی درهمین بخش، برجسته نشان داده میشود . اهورامزدا با « دانش روشن » میتواند این خونهای به هم آمیخته مردمان را در« رود رنگ » ، یکی ازدیگر، به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، ازهم جدا کند وبازشناسد . آنگاه مثالی میزند : « که اگرشیرمادگان زمین آمیخته ، با یگدیگر دریک جوی جاری شوند ، این که شیرکدام ماده است آنگونه بازشناسم که مردی را سی اسب باشد وهریکی را جامی که نشانی برآنست تا بداند که ازکدام اسب است ، **هنگامی که شیردوخته شد** و آن سی جام کنارهم گذاشته شد ... » . مسئله اینست که درفرهنگ ارتائی (سیمرغی) ، جان همه انسانها که خون یا شیرابه خدائی هستند، همه دررود رنگ یا ارنگ باهم دوخته وآمیخته میشوند ، ولی آموزه زرتشت، که استوار براندیشه پاداش وکیفرفردی بنا شده بود ، نمیتوانست ، چنین اندیشه ای را بپذیرد . ازاین رو اهورا مزدا میبایستی بتواند با « روشنائی خود » خونها یا جانها را دراین رود یا دریا ازهم جدا سازد تا پاداش نیکی یا کیفرگناه را بدهد . اینست که رود رنگ ، درپاره پیشین ازبندهش، ویژگی « بی مرگی » داشت . بی مرگی ، به معنای « زنده بودن همیشگی » نیست ، بلکه به معنای « همیشه ازنو ، زاده شدن » یا ، همیشه ازنو، سبزشدن وتازه شدن است . اینست که یک معنای « تازه » ، حادث است . **دراثر این تضاد دو جهان بینی است که فرشگرد در**

فرهنگ ارتائی، معنای « تازه شدن ازنو درروند زمان درگیتی » را دارد ، ولی در دین زرتشتی ، فرشگرد، واقعه ای در پایان زمان (آخرالزمان)ورستاخیز است . این رود تازنده وروان و مواج رنگ ، که خدا میباشد و گوهر شیرابه ونوشابه وخورآبه هرجانیست ، اصل تازگی همیشه زندگی است و شادی وخرّمی وجشن را به آخرالزمان نمیاندازد . با شناخت این نکته است که میتوان اهمیت فوق العاده رنگ را درفرهنگ اصیل ایران شناخت ودریافت . **رنگ ، انسان را به « زندگی و به خوش زیستی » میانگیزد** . ازآنجا که رنگها ، انسان را به خوش زیستی میکشند، درتضاد با ایمان دینی قرارمیگیرند و « ازکشش ایمان به خدای نوری » میکاهند . حواس که جفت جو هستند و گوهرکششی دارند ، به عقل که « از دلیل بی رنگ و مفهوم بی کشش، متقاعد میشود» چیره میگردند . برای غلبه برطبیعت کششی انسان ، باید از « دوستی به رنگ » کاسته شود. ما هنگامی بر طبیعت وهوس ونفس اماره خود غلبه میکنیم که نسبت به رنگها ، بی اعتناء وبی تفاوت شویم یا از رنگارنگی، نفرت داشته باشیم و رنگها را بکاهیم . **ساده سازی زندگی ، کم رنگ وبی رنگ و تک رنگ سازی نیست ، بلکه خود نما وشفاف کردن گوهر خود است که رنگین کمان رنگهاست** . **برغم آنکه ، تصویر نفشها را درمساجد، جزو بت پرستی حرام ساختند ، ولی « رنگها » که اصل بت پرستی و گوهر سیمرغ رنگارنگ هستند، چشمهارا باز به خود دوختند** .

ما چند صنم بهرمحمد بشکستیم
تا درصنم دلبر دلخواه رسیدیم

بدین سان ،همه مساجدِ الله ، لانه سیمرغ شدند ، که اصل زندگی و شادیست، و همیشه ازخاکسترش ، زنده برمیخیزد وپیروز میشود .

خدای ایران، اصل همه رنگها
وای ِبه میباشد که درمیان همه جانهاست

....

چگونه اصل آشتی ناپذیری ِسپیدبا سیاه
جانشین سیمرغ، یا« وای به» میگردد
که اصل جوشیدن ِرنگین کمان ِزندگیست

خدای ایران ، ارتا (اردیبهشت) یا سیمرغ ، که « وای=Vis = Vie » هم نامیده میشده است ، « **اصل میان** » بوده است . هرجانی وانسانی، میانی دارد ، و بین جانها وچیزها نیز، میان هست . اگر به واژه « میان=maidyaane » نگریسته شود ، دیده میشود که واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است . این میان هرجانی هست که میدان میشود . آنچه درمیانست ،ازخود، فوران میکند و میگسترد و فراخ (fra - axv) میشود و تنوع می یابد و رنگارنگ میشود و میدان یا گستره میگردد . « میان » چیست ؟ « میان » برای ایرانیان درگذشته ، چه معنا وچه محتوائی داشته است ؟ آیا میان چیزها درگیتی ، خالی یا خلاء (تهیگی = بُرش وفاصله ودوری) هست؟ فرهنگ ایران ، میان چیزها وجانها و زمانها را درگیتی ، خالی (فاصله وبریدگی) نمیدانسته است . مفهوم « میان » درفرهنگ ایران ، نقش فوق العاده بزرگی را در درک هستی و خدا و اجتماع، بازی میکرده است . جهان آرائی(= سیاست) و اجتماع و اخلاق وآبادی و داد و خدا ، مستقیما پدیده های « میان » هستند . **میان ، تنها بین چیزها وجانها درگیتی نیست ، بلکه « میان ِ خود هرجانی و هرانسانی وهرچیزی » نیزهست** . پرداختن به میان ، تنها ژرف شدن در درونسو نیست ، بلکه به همان ترتیب ، پراختن به بیرون هست . میان و میدان ، باهم

جفت هستند . خود اصلاح « میان » ، بهترین گواه برمعنا ومحتوای آنست . آنچه « برونسو» هست ، « درونسو» نیزهست . میان ِدرونسوsubjekt وبرونسوobjekt، شکافتگی و پارگی نیست . میان (maidh-yaane)، درفرهنگ ایران ، به معنای ِ جایگاه (= یان) پیوند یابی و همآفرین ساختن دو اصل یا دونیرو یا دوجان ِ جفت (maethe=مت) باهمست. پیوند دواصل یا دونیرو، یا دوکس باهم(یوغ = یوج = یوش = جوش)، جوشان و « خودجوش= سرچشمه جوشان» میشوند . **خدا، که درهرکسی، اصل ِ خودجوشی (spontaneity) میان هرانسان وهر جانی درگیتی میشود** ، چیزی شفاف ونادیدنی هست که دراثر فوران (جوشش)، نه تنها تن وجان هرجان وانسانی را به هم پیوند میدهد وهستیش را پایدارمیسازد ، بلکه جانها وانسانهای گوناگون را نیز **به هم جوش میدهد** و لحیم میکند . « وای » که اصل پیوند جهان هستی است ، در پیدایش ، دگردیسی به « رنگهای به هم پیوسته ، به رنگین کمان » می یابد . طبعا « میان » ، هم معنای « اصل فوران = سرچشمه ِ خود جوش » ، و هم معنای « اصل پیوند دهی ومهرورزی ، اصل اجتماع ساز، اصل سازمان ساز، اصل آراینده وسامانده » را دارد ، که ما امروزه ، این برآیند ها را درواژه « میان » نمی یابیم . این پدیده یا اصل ِ« میان » ، گرانیگاه زندگی و اندیشه بنیادی فرهنگ ایران بوده است . **مفهوم « میان » درفرهنگ ایران ، امروزه ، بسیار تنگ و کاسته گردیده و ترجمه واژه « واسطه عربی » شده است** .

ولی « مفهوم میان » ، به کلی با« مفهوم واسطه » دراسلام وقرآن ، فرق دارد . **«واسطه» ، براصل « بریده بودن و جدا بودن دوچیز» قرار دارد** . خدا ازانسان ،دو هستی کاملا بریده وجدا ازهمند ، و واسطه ، پیام ودانشی را از خدا میگیرد ، و به مردم میرساند . جبرئیل ، واسطه بین الله ومحمد است، خبرو امر را ازیکی به دیگری میرساند، چون اینها دو هستی جمع ناشدنی باهم و نا آمیختنی باهم و « جدا گوهرند » . ولی **اصل« میان » ، براصل پیوستگی وهمگوهری**

قرار دارد ، و نمیگذارد که جانها ازهمدیگر، بریده وجدا شوند وآنها را باهم یکی میسازد . خدا ، اصلیست که تخم هرجانی وهرانسانی و درمیان هرجانی وانسانی ومیان جانها وانسانها است . تخم را « **بزر**» یا « **یوشم = یوش** » هم مینامند. وبزر ، دراصل « باز+ راگ » بوده است، و باز(=vaaz **واز= وای** vaay) به **معنای جفت است**، و« راگ » به معنای به هم بافته است . واز= وای که به معنای جفت هست ، هم به مرغ وپرنده گفته میشود (چون دوبال بهم پیوسته دارد)، وهم به باد وهوا (وای) وهم به خدا ، چون « جفت گوهر= yut-gohr » خوانده میشده است . جفت گوهر، اصل پیوند بودن ، و فوران کردن ازآمیختن « جوش » است . خدا ، رنگ یا آرنگ است، چون آرنگ ، بند میان ساعد وبازو یا اصل پیوند هست . خدا ، النگوهست . خدا، سبزاست ، چون آمیرش زرد و آبی (بنفش، کبود، لاژوردی) است . خدا ، رخشان raoxshna یا روشن raoxshnaاست ، چون جفت ِسرخ وسپید باهم ، و بالاخره رنگین کمان به هم آمیخته (رخش، درخش ، آذرخش) است . همچنین ، یوشم (= تخم) ، یوش ویوغ یا همان جفت است که درزبان فارسی امروزه ، تبدیل به « **جوش ، ازخود جوشیدن** » شده است . **خدا، جوش یا اصل فوران وخودجوشی درهرچیزی است** . خدا ، «وای به» ، یعنی « اصل جفت گوهر= yut gohr= یا یوج ویوش وجوش » است که با هرجانی وانسانی ، آمیخته و جفت شده است ، واورا « وای به » مینامیده اند . ازاینهمانی «وای= باز» که مرغ است با « هوای جنبان »، میتوان به آسانی بازشناخت که همان « سیمرغ » است ، که « یوش = یوج = یوغ یا همان ارتا ، نخستین عنصرو آتش جان » هست ، و نام دیگر تخم دراوستا « یوژم= یوشم = یوش = جوش » هست . درفرهنگ ایران، خدا (یا حقیقت ، اصل آفریننده در هرجانی ، بُن آفریننده، یا شیرابه ورنگ وخون چیزها) ، ازگیتی و آفریدگانش ، بریده وجدا نیست ، بلکه به آنها پیوسته است ، وفراترازآن ، « اصل فوران پیوستگی واتصال و امتزاج »، میان همه

چیزها وجانها ست . **میان هرانسانی، درجوشیدن وفوران کردن و لبریزو سرشارشدن ، به هم جوش میدهد** .
به سخنی دیگر، **خدا**، **یا وای** ، **درهرکسی، اصل ِ خودجوشی (spontaneity) است** . « جوش » ، بدون پیشوند « خود » نیز ، معنای « خودجوشی » را دارد . **زندگی ، یا جهان هستی ، جوش است ، یعنی « خود جوش» است ، در حال ازخود فوران کردن است** . جوش ، تنها معنای « فوران » کردن را ندارد ، بلکه ویژگی « لحیم کردن = جوش دادن » را ، فوران میکند . چیزها وافراد وپدیده را به هم جوش میدهد، متصل وجفت میسازد . میان ، دوچیزرا باهم ، همآفرین ، یا به اصطلاح دیگر« همبغ = هم خدا » میسازد ، و**1- جنبش و 2- روشنی و 3- شادی 4- رنگارنگ شوی** ، **فقط وفقط پیآیند ِ « همبغی= انبازی= دوستی » است** . « وای » که میان هرچیزی ومیان چیزهاست ، اصل خودجوش ، به هم جوش دهنده است . مفهوم ِ« میان»، **فاصله وبیگانگی ودشمنی** را نمی پذیرد . نه تنها ، میان من و دیگری ، میان هست ، بلکه میان خودِ من یا میان خود ِ چیز دیگرهم ، میان هست . هرچیزی درخودش هم ، میان دارد .
خدا ، یا « اصل جوشان ِ به هم جوشی » ، **پدیده ای درفراسوی مخلوقات وجدا از مخلوقات نیست ، بلکه درست درمیان هرانسانی هست** . رد پای این اندیشه سپس درعرفان ، زنده باقی میماند . عطارمیگوید :

میان ما وتو امشب کسی نمیگنجد
که خلوتیست مراباتو درنهان امشب
آن چنان خلوت که ما ازجان و دل بودیم دوش
جبرئیل آمد ، نگنجد درمیان ، گرجان ماست

من چرا گرد جهان گردم ، چو دوست درمیان جان شیرین من است

مفهوم « میان » و « وای » و « وای به » ، درست درتضاد با مفهوم « جبرئیل » اسلامی است . میان یا « وای » ، بی نیاز ازجبرئیل است .آنچه درعرفان ، نسبتا مسکوت وبه اقتضای شرائط حاکم

اسلامی، نا گسترده گذاشته میشود ، آنست که این« اصل میان یا یوغ= یوش= جوش » در هرجانی ودرهرانسانی ، گذشته از« اصل پیوند دهنده = سرچشمه مهر بودن = عشق » ، **اصل « فوران ازخود ، خودجوشی ، خود آفرینی ، سرچشمه بودن انسان »** نیزهست . **حقوق بشر و دموکراسی و حق به سرکشی ومقاومت دربرابرقدرتها ، وآزادی فردی ، ریشه ژرف درپدیده « خود جوشی انسان » دارند**. میان (= مد + یان) هرانسانی ، «یان» یا جایگاه پیوند « جفت =maetha » هست ، و واژه « جفت» ، همان واژه « یوغ » است که تلفظ دیگرش « یوش یا جوش » هست . **آنچه جفت هست ، ازخود میجوشد ، ازخود فوران میکند، ازخود میروید** ، ازخود می رنگد (خود رنگ وخود رو) هست. **رنگ، فوران گوهر خدائی انسانست** . خود روئی و خود رنگی و خودنمائی ، دراصل معنای مثبت داشته است و بیان اصالت بوده است . آنچه ازخود میروید ، آنچه رنگ خودش را دارد ، آنچه گوهرخود نما هست ، به معنای آنست که اصیل هست . چشمه ایست که ازگوهر خودش ، میجوشد، میروید ، می رنگد . ازآنجا که سپس این پدیده « ازخود بودن ، وازگوهرخود، سبزشدن » ، دربرابرخدایان نوری که هیچ گونه اصالتی (ازخود بودنی) را نمیتوانند تاب بیاورند ، زشت و گناه شده است . اساسا « خود که با ازخود بودن » کار دارد ، درتنش وکشمکش با خدایان نوری هست که « ازخود بودن » با گوهرآنها درتضاد هست ، چون همه باید ازاو ، وازخواست او باشند . اینست که بسیاری می پندارند که « خود روئی » به معنای بی اصالتی وبی اصلی است . درحالیکه **« خود روئی » درفرهنگ سیمرغی ، معنای اوج راستی و اصالت را دارد** . درادبیات ایران ، لاله و سرو و بنفشه و گل، خود روهستند . لاله، که تیره سوسن است با خرداد، سرو، با ارتا ، بنفشه ، با تیر(تیشتر)، گل(سرخ) با ارتا فرورد (سیمرغ) اینهمانی دارند . **خدایان، خود رو، یا خود جوش ، خود رنگ ، یا فوران کننده ازگوهر خود هستند**.خدایان، گلهای رنگارنگند که برتنه یک درخت میرویند .

هرکجا یابی ازاین تازه بنفشه خود روی
همه را دسته کن وبسته کن پیش من آر – منوچهری
عارض به مثل چو برگ نسرین
بالا به صفت ، چو **سرو خود روی** سعدی
هنگام گلست ای به دو رخ ، چون **گل خود روی**
همرنگ رخ خویش ، به باغ اندر گل جوی
منع من ای شیخ کن ز**مشرب خود رو**
سبحه مگردان عیان ، پیاله نهفته محتشم کاشانی

این « **منشاء جنبش ازخود** » ، « **هوا=asv ,ahv= hva** » **نامیده میشد . به باد آرمیده ، ازآن رو « هوا » گفته میشد، چون « خود را میتوانست به جنبش آورد ، ازخود به جنبش میآمد »** .این هوائی که ازخود به جنبش میآید(اصل حرکت وجنبش وجهش وتموج) ، وای یا وازVaaz=Vaay نامیده میشد . ولی با پیدایش خدایان خالق ، این ویژگی « ازخود جنیدن وجنانیدن هوا» یا « وای» یا « باد » ، ازهوا ووای وباد ، حذف میگردید، و به خدای خالق نسبت داده میشد . مثلا درگرشاسپ نامه اسدی ، به نخستین بودن هوا ، گواهی داده میشود، ولی جنبش درهوا را خدا میآفریند .

زگیتی، هوا بد نخستین بدید خدا اندراو، جنبشی آفرید
چو جنبید سخت آن هوای شگفت ببُد باد و، زان باد، آتش گرفت

«جنبش هوا » یا وای (این ازخود به جنبش آمدن) ، اینهمانی با « آتش » داده میشد . این بود که « آتش درگیاهان » ، « اور- وازیشت = ur**vaaz**isht» و « آتش درابر= وازیشت **vaaz**isht» نامیده میشد . ازهمان « ریشه وازvaaz که وای vaay» در وازیشت و ئوروازیشت باشد ، میتوان دید که هردو، « اصل جنبش = ازخود به جنبش آمدن و موج زدن و تافتن و پرواز میباشند . وازیشت ، به آتشی که برای افروختن بکار می برند ، گفته میشود . به عبارت دیگر، وازیشت(آتش درابر، که رنگین کمان را میآفریند) ، آتش زنه ، آتش افروز است . <u>واز = وای</u> ، دارای معانی 1- پرواز2- حرکت 3-

جنبش 4- جهش است . وازیشت ، آذرفروز، یا اصل انگیزنده و به جنبش آورنده درگیاه (پدیدارسازنده رنگها) و درابر(رنگین کمان) است . باد میوزد . وزیدن vaazitanکه همان واژه « واز= وای » است به معنای راندن ، رفتن ، دویدن ، بردن ، وزیدن ، بازی کردنست . آتش درگیاه که « اوروازیشت » نامیده میشود ، برآیندهای دیگر خود را درجنبش نشان میدهد .

Ur-vaazenitan ئوروازنیتن به معنای خوشحال کردن ، شاد کردن ، عزیزداشتن و شادی و خوشی وسعادتست . **وازنیتن** ، **که وزیدن باشد ، به معنای « روشن کردن و افروختن » است** . باد یا وای در وزیدن ، روشن میکند ومیافروزد . « **وای = واز**» ، **دراصل به « دوای=dvaya » درسانسکریت بازمیگردد که به معنای « دوتای باهم » است** . وای ، چون گوهرجفت دارد ، چون دارای دوپا یا دوبال به هم پیوسته است ، میتواند ازخود ، حرکت و پروازکند و به موج آید وبجهد . «جنبش »، اینهمانی با دوپای به هم پیوسته یا دوبال به هم پیوسته وجفت داده میشد . اینست که واژه **جنبیدن** یا جم خوردن وجنبش، درست از واژه « جوم = یوم = yume» برآمده است که به معنای « باهم » است . yumbaak به معنای متصل وآمیخته است . وای یا هوای جنباننده ، ازخود می جنبد ومیرود چون گوهرجفت دارد ، چون دوپا یا دوبال (یا بالهای جفت) متصل به هم دارد . باد ، گوهرجوت (جفت) یا یوغ یا یوش دارد ، ازاین رو « هوا = ازخود وقائم بالذات » هست .

چنانکه درپیش آمد ،این اصل یوغ = یوش = جوش ، نیاز به واژه « خود » ندارد که درپیش آن قرار داده میشود . **جوش** ، **خود جوش است ، وازخود میجوشد وفوران میکند** . « خود » را سپس برای آن به این اصطلاح افزوده اند ، که زمینه داستانی و فرهنگی و دینی آن فراموش ساخته شده بوده است ، وخدایان خالق ، منکر« جنبش ازخود وقائم بذات خود بودن هرچیزی » و منکر « اصل جفتی به کرداراصل آفریننده » بودند . بنا براین ، باید « خود جوش » یا «

خود رو » یا « خود افروز» گفته شود تا معنای ازیاد رفته « جوش= یوش= یوغ = جفت » یا روئیدن ازتخم یا شعله ورشدن آتش(تشه = نی) بیادآورده شود .
در داستانهای گوناگونی که از سیمرغ یا سمندریا هما درادبیات ایران باقی مانده وبهترین نمونه اش در گرشاسپ نامه اسدی توسی هست ، اینست که **سیمرغ** ، **خود افروز و خودسوز هست** . **خودش هیزم (آتش گیره) را جمع میکند ، و خودش با جنبش وبه هم زدن بالهای خودش ، « می وزد » و آتش را درهیزم میافروزد (آتش زنه میشود) و خودش دراین آتش که خود افروخته است** ، **خود را خاکستر(هاگ ــ استر= تخم های پراکنده) میکند (تخم هایش را درگیتی میپراکند) و ازاین خاکسترش(تخم هائی که درگیتی پراکنده) باز برمیخیزد** . این داستان ، هرچند به نطر داستان ِمرغی افسانه ایست ، ولی این داستان ، بیان تصویر فرهنگ ایران از روند آفرینش گیتی هست که تخمهای این مرغ (وای یا قوش که همان خوشه است) ، همه « یوژم = یوشم = یوش » ، یا به عبارت دیگر، «جوش » هستند ، و همه « ازخود ، میجوشند ، ازخود ، افروخته وروشن وگرم میشوند ، ازخود ، میرویند ، ازخود می رنگند ، **ازخود** ، **خود را میآرایند**(به خود سامان ونظم وصورت میدهند) ، ازخود ، میآزمایند ، ازخود ، گوهرخود را مینمایند . **ارتا** ، **یا عنصرنخستین آفریننده هستی یا تخمهای سیمرغ همه** ، «**خود رنگ**» ، «**خود رو** »، «**خود جوش**» ، «**خود آرای**» ، «**خود آزما** » ، **خود آگاه** ، **خود روشن** ، **خود افروزهستند** . ازخود سبزمیشود و سر برمیآورد . ازخود، گرم میشود . و ازخود ، جوش میدهند (متصل میسازد و پیوند میدهد) . ازخود ، حلقه اتصال میشوند . از خود ، هرجایشان شکسته شد ، به هم جوش میخورد، یا ازخودشان با دیگران ، جوش میخورند . اصل جوش دادن ولحیم کردن هستند. اصل مهر آفرینی هستند . **درهرانسانی ، این یوغ = یوش = جوش ، ازخود تخمیرشدن و ازخود فوران کردن ، ازخود غلیان کردن ، ازخود بردمیدن وسبزشدن ، ازخود**

لبریز(فرارفتن) هست . ما فراموش کرده ایم که واژه « جوش » ، همان « اصل ازخود جوشیدن ، اصل خود آفرین وخود افروز وخودسوز » هست . آنچه میجوشد ، به هم نیزجوش میدهد . **اصل فوران وسرشاری درانسان ، اصل مهرو اجتماع ساز، و اصل پیدایش بینش ، و اصل شادی آفرینی نیز هست** (**بنیاد اندیشه حاکمیت ملت ودموکراسی**) . وای به ، خدائی که تخم خود، یا اصل « جفت گوهری = یوش » خود را درهمه گیتی ، پراکنده و خاکستر درجهان شده است ، اکنون نسیم و صبا یا باد نیک انگیزنده میشود ، و با کفش سبزش برزمینهائی که این تخم ها افشانده شد ه ، گام می نهد ، ئور وازیشتی است که هرکجا گام نهاد یا « وزید » با تخمهایش جفت میشود و ، تخمهایش سبزمیشود، و خود را درهمه جا بازمیافروزد . خود را ازنو ، دروزیدن ، زنده وسبزوخوشحال وشاد وسعادتمند میکند . ازاین رو نامش « آذرافروز» بود . خود را درهمه جای گیتی، میافروزد وسبزمیکندد ، وازسر، ازخاکسترش برمیخیزد وسیمرغ یا بهشت درگیتی میشود .

زرتشت ، برضد اصل « خودجوشی » انسان وجهان

«جوش » که همان « یوش یا یوژ یا یوغ » باشد، پیکریابی « اصالت انسان » و « اصالت گیتی » بود ، چون بُن آفریننده درمیان هرجانی بطورزهشی یا جهشی یا انبثاقیimmanent بود . تخم، یوشم (یوش+م)، یعنی یوش وجوش (خودجوش = سرچشمه جوشان ازخود) هست وانسان، مردم (مر+ **تخم**) هست . برای طرد و نفی ومحو این خودجوشی انسان ، زرتشت ، منکر« اصل آفرینندگی ازجفت به هم پیوسته» شد . هم واژه « دیو» ، وهم واژه « وای » ، که هم به مرغ ، وهم به هوای جنبان یا باد، وهم به خدا (وای به) گفته میشده است ، دراصل واژه «دیو= dva + وای= dvaya» بوده اند ، که به معنای « دوتا و **دوتا ی باهم** » اند. این واژه ها

واصطلاحات گوناگون ، **بیان اندیشه « جوشیدن وفوران کردن و روئیدن ورنگیدن ازاصل جفتی وپیوند » بوده اند** . « دیو یا وای » ، با اصالت درهرجانی وهرانسانی، کار داشت . زشت وپلید کردن وسیاه کردن دیو ، با زشت کردن و پلشت ساختن گوهر(طبیعت یا فطرت) انسان کار داشت . مسئله دورانداختن خرافات نبود ، هرچند که دیو، اشکال خرافی وانحرافی ومسخ شده نیز پیدا کرده بود . **زرتشت با واژه همزاد یا ییما در گاتا ، اندیشه محوری خود را که « از بنیاد کندن اصل همآفرینی، یا یوش» باشد بیان میکند** و بدینسان ، همه خدایان ایران را که بدون استثناء همه «جفت گوهر» یا « دیو » بوده اند ، طرد ونفی وانکار میکند . این خدایان بایستی ، گوهر جفتی، یا « یوشی » = جوشی » را ازخود بزدایند ، تا ازسر دریزدانشناسی زرتشتی ، پذیرفته شوند . اینست که درمتون اوستا و بندهش وگزیده های زاداسپرم ، این **پاکسازی** بوسیله موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان صورت گرفته است. به عبارت دیگر،**از انسان (مر+ تخم) هم ، خودجوشی ، و سرچشمگی ، زدوده شده است** . اساسا خود واژه « جفت = یوت = جوت » ، دراین متون ، معنای وارونه ومتضاد با مفهوم « جفتی= یوغی= یوشی » پیدا میکند . **واژه « جدا» که ما امروزه بکار میبریم ، همان واژه جفت میباشد** . بسیاری ازواژه ها ، دچارهمین سرنوشت شده اند، و درست معنای « وارونه معنای اصلی خود » را پیدا کرده اند . مانند واژه های « پاد » یا « وی » یا « جی » یا « ییما=جم » . معنای واژه جوت یا یوت را که دراصل به معنای جفت = یوش بوده است ، تبدیل به « **بی** یا **جدا** و**غیر**» کرده اند . yut-gohr را به معنای جدا گوهر میگیرند، درحالیکه به معنای **با گوهرجفت** است .« یوت دین» را به معنای « جدا دین = ازدین بیگانه ، با « دین غیر » میگیرند، درحالیکه به معنای « **دین برشالوده اصل جفتی= مهرو خودجوشی** » است .همچنین « yut- +vi-devaat devat » را به معنای« ضد دیو» میگیرند، که به معنای « خدایان که اصل جفتی وخودجوش درهمه چیزها هستند » بوده اند .نفی وطرد «

دیو» یا «اصل جفتی» ، که سراسر واژه ها ومفاهیم بنیادی درفرهنگ ایران ازآن مایه میگرفت ، ایجاد یک تزلزل و آشفتگی بسیارشدید درروابط اجتماعی وساختارسیاست و تصویر انسان درایران کرد .

« تهیگی »، خلاءنیست
بلکه ، اصل دشمنی ماوراء الطبیعی است
زدودنِ اصالت یا خود جوشی ، ازانسان وازگیتی
با ایجاد « تهیگی» درگسستن اصل جفتی ازهم
نجات انسان ازدرد، به بهای زدودن « خودجوشی »

گرانیگاه تفکر زرتشت ، مسئله « نجات انسان ازدرد و آزار» ، بود و این اندیشه ، دراو چنان نیروگرافت که مسئله « خود جوشی و ابتکارانسان » بکلی نادیده گرفته شد وبه دور انداخته شد . با خودجوشی خرد، که نگهبان جانست ، نمیشد ، درد وآزار را ازخود دور داشت . در گاتا ، اندیشه « همزاد = جفت = یوت = یوش » زرتشت، یکباره، ناگهان با یک ضربه، تبدیل به اندیشه ضد گردید . « ژی= جی » با « اژی » همزاد گردید، و لی نه تنها با آن جفت ویوش نبود ، بلکه « متضاد » و « بریده ازآن وپیوند ناپذیربا آن» هم بود. **زرتشت ، همزادی و یوشی (جوش) را درخود « ژی » که زندگی باشد ، انکارکرد . جی، هنوزبه معنای یوغ بکاربرده میشود** . دراندیشه زرتشت ، ژی ، درگوهرش ، یوش یا جوش نیست . درحالیکه درفرهنگ ایران ، جی ، به خودی خودش ، به معنای « یوغ = یوش = جوش= همزاد » بود . جی ، نام رام یا « وای » است و وای ، جفت گوهر(همزاد= جوش) هست . **زرتشت** ، منکر این « جوش » بودن « وای= رام » شد ، و فراسوی آن، همزادی گذاشت که « اژی » نامید که بریده و پیوند ناپذیربا ژی و متضاد با ژی بود . به عبارت دیگر **میان ژی و اژی** ، « **تهیگی = ازهم دوروجدا و متضاد**

درگوهر باهم » پیدایش یافت . « **جی = ژی= زندگی » که درفرهنگ ایران ، گوهرپیوندی یا مهری داشت ، و طبعا « خودجوش = فوران کننده ازخود یا سرچشمه » بود ، نا گهان ، این ویژگی ها را از دست داد** . انسان وخردش ، و همه جانها درگیتی ، « خود جوشی = جوش = همزادی = مهر» را ازدست دادند . هرچند زرتشت ، این **تهیگی** را میان ژی و اژی ، وفراسوی « ژی » را ایجاد کرد، تا بتوان با « اژی = ضد زندگی » پیکار ورزم وجهاد کرد ، ولی « ژی = یوش = جوش » ، خودجوشی ، یا اصالت را از دست داد . بدینسان ، « میان » در سراسرجهان هستی که انسانها و خدایان وجانها باشند، تهیگی (شکافتگی وتضاد) شد . **همان میان ، درتهیگی شدن ، اصل ستیزوجنگ ، میان همه هستان شد** . وای ، که همه « دیگربودها» را بدون استثناء به هم پیوند میداد ، و « میان » همه چیزها بود ، جای خود را میبایستی به « تهیگی = پیوند ناپذیری و ستیزندگی همیشگی » بدهد . **بازرتشت ، تهیگی، میانِ هستی شد** . **سراسرجهان هستی ، میدان جنگ ماوراء الطبیعی یعنی جهاد شد** . دراین جنگ وجهادِ میان ژی و اژی ، ژی (زندگی وخرد انسان) ، نمیتوانست خود را از درد وآزار نجات بدهد ، چون دیگر « یوش = جوش » نبود ، ازخود فوران نمیکرد ، ازخود نمیتوانست دشمنی ها و اختلافات را جوش بدهد و به هم بپیوندد ، بلکه این فقط « ایمان به آموزه اهورامزدا و زرتشت» بود که میتوانست این کار را انجام دهد . این اهورامزدا هست که باید به فریاد « گاو، یا پیکریابی کل زندگی یا گوش = جوش » برسد . جوش ، دیگر جوش ، « ازخود جوشان » نبود.

زرتشت ، به همآهنگی یا آشتی یا همزیستی که میان انسانها واجتماعات ، خودجوش پدید آید ، بدبین ومشکوک بود . چنین نیروئی ، ازجوش (= خودجوشی) انسانها وجامعه ها نمیتراود . **انسانها نمیتوانند باهم بیافرینند و باهم به بینش اجتماعی (روشنی) برسند که نفی دردها را میکند** . آنها نمیتوانند ، «**خود آرای** » باشند و به خود، نظام بدهند و نیاز به رهبری دارند . این اصل جانها است

(گاوی که ازدرد میخروشد= جوش = گوش) که درگاتا ، درناامیدی و اضطراب، سراسیمه فریاد برمیدارد، و این ناتوانی را فریاد میکند و نیاز خود را به رهائی بخش، شکوه میکند ، چون با خرد خودش ، نمیتواند این دردها را از جهان زندگی بزداید . یزدانشناسی زرتشتی، پس اززرتشت درکشاکش و تنش سخت میان این دوخدا که اهورامزدا ی زرتشت ، و« وای به»، یا رام باشد که پیدایش مستقیم سیمرغ میباشد » گرفتاربود.سیمرغ اینهمانی با باد (وای) یا همان اصل جفت گوهر داشت که در ابر، آتش وازیشت **vaaz**isht (واز= وای) و در گیاهان در زمین ، ئور وازیشت ur-**vaaz**isht(واز= وای) یعنی اصل خود جوشی یا فوران و پیوند(مهر) میشد . در هفتخوان اسفندیار ، میتوان دید که سیمرغ ،همان باد(وای) است. البته چون قلم در دست دشمن است، سیمرغ ، برعکس آنکه باد بهاری و نسیم زنده کننده گیاهانست، تبدیل بادسردی میشود که درختان را ازهم می درد .

بیابان و **سیمرغ** و سرمای سخت

که **چون باد خیزد ، بدرّد درخت**

تصادم این دوجهان بینی ، درهمان آغازبندهش پدیدارمیشود . باطرح مسئله میان اهورامزدا واهریمن چنین میآید (بخش3/1) که : « **میان** ایشان ، **تهیگی** بود که **وای** است که **آمیزش دونیرو** بدو است » . میان اهورامزدا و اهریمن تهیگی است و این تهیگی ، اینهمانی با وای دارد . ویژگی گوهری وای ، آمیختن دوبُن یا دونیروی آفرینندگیست که اینجا اهورامزدا و اهریمن نامیده شده اند . وای میتواند همه نیروها را باهم جفت (یوغ= یوش) کند(جوش دهد) ، ولی درمیان اهورامزدا و اهریمن ، وارونه وای ، تهیگی است .tuhik تهیک ، که تهیگی باشد ، ازواژه « توه ، تووه ، توی » ساخته شده است (برهان قاطع) که به معنای جفت است، و درترکی هنوز معنای « عروسی» را نگاه داشته است . **وای ، اصل پیوند دهنده و« خودجوش دهنده » است** ، ولی تهیگی ، برضد معنای اصلیش ، بیان آن میشود که اهورامزدا واهریمن ، بیکدیگر نپیوسته اند ، و هیچ امکان پیوند یافتن میان آنها

نیست . این را « **کرانمندی** » میگویند . کرانیدن ، به معنای پاره کردن وگسستن است . وبلافاصله میآید که : « و دیگر این که **به سبب همه آگاهی هرمزد ، هرچه در دانش هرمزد است ، کرانه مند است** » . به عبارت دیگر، روشنی بیکران اهورامزدا ، می کراند ، پاره میکند ومی برد و ازهم میشکافد وجدا میکند .البته « نور وروشنائی همه ادیان نوری »، همین ویژگی را دارند ، وهمین تهیگی را درگستره جهان میآفرینند . **تهیگی، که همان پدیده جفتیِ وای باشد، تبدیل به خلائی میشود که برضد آمیزش و پیوندیابی (یوش= جوش) هست** . « تهیگی » ، جانشین « میان = وای = اصل پیوند دهی و جوشان سازی » میگردد . به عبارت دیگر همه نیروهای جفت (که گوهرهمه جانها وگیاهان وابرو رنگها وخدایان) ، ازهم پاره و گسسته و ضد همدیگرمیشوند . جنگ جهادی ، جانشین « جوش = مهری که اصل آفرینندگی و فوران ولبریزی » است میگردد . همین تهیگی درمیان هستان، جهان را به دوگستره سپید وسیاه ازهم پاره میکند و رنگین کمانی را دراجتماع بشریت ، « پیدایش و ظهوریا وَخشِ اهریمن » میسازد . رنگهای به هم پیوسته رنگین، همه وخش اهریمن وضد رنگ سپید اهورامزدا میگردند .

خـدای ایـران
که فرّخ پاست با کفشهای سبـز وجـامــهِ رنـگـارنــگ
برروی زمین گام مینهد تا همه گیتی ، سبز(چمن) شود

ما دراجتماعی زندگی میکنیم که انسان، به وجودی کاسته شده است که **سراسر اعمال وافکاروروانش، تنها از« بیم به مجازات » واز « امید به پاداش » مشخص میشود** . انسان، تابع مرجعی است که این پاداش وکیفررا میدهد . دیگر ، **ازخودِ انسان** ، **اندازه نمیجوشد** ، وانسان با اندازه خودش، دیگر سنجیده نمیشود، وازخود وبا خود دیگر ، جهان را اندازه نمیگیرد . به عبارت دیگر، انسان ، ازخود، نیست . انسان، برپای خود نمیتواند بایستد وراه بسازد وراه بیابد.خردش، راهگشا نیست .**این جهان بینی ، استوار بردشمنی و کینه ورزی و نفرت از« خود جوشی » است** . این جهان بینی ، درتضاد کامل با تصویر « **انسان خود جوش = خودرنگ = خود رو= خود زا » یا « انسان جمشیدی»** قرار دارد که گرانیگاه هستی اش « اصل جنبش ازخود= اخوaxv= اهوa-hv= هوا hv-a» هست . فرهنگ ایران، تصویری ازانسانی پدید آورد که فطرتش(بُنش) ، سرشارو غنی وپراست .

گوهرانسان ، ارتا یا « رته یا اهو » هست ، که « اصل ازخود بودن ، اصل اندازه گذار» است . هم اصطلاح « رنگ » و هم اصطلاح « گون ، که یک معنایش رنگ » است ، بیان فوران این غنا ولبریزی و پُری این گوهر « یوش= جفتی = جمی » است . انسان درطبیعتش، بـُرنا و جوان (جان افزا)شمرده میشد . هستی اش ، ازغنا و ازخودجوشی وخود روئی وخود رنگی ، « وخود، اندازه خود بودن »، معین میشد . **جهان بینی که بیم ازمجازات وامید به پاداش ، تمامیت رفتارو اندیشه انسان را سامان میدهد ، گرانیگاه هستی انسان را، بکلی نابود میسازد** و به فراسویش میاندازد و درفراسویش ، مقدس ومتعالی میسازد.

این بیم و امید، اصل سامان دادن و انتظام یا آراستن اجتماع و حکومت و سیاست و دین میگردد . آنچه به نظام اجتماعی وحقوقی وسیاسی ، راستا وسوی میدهد ، تلاش برای واقعیت بخشیدن این دو سائقه بیم وامید، درسازمانها و قوانین واقتصاد هست . طبعا همه این سازمانها وقوانین وآئین ها ، نسبت به « خودجوشی نیروی آرایندگی وساماندهی ازانسان » ، بدبین ومشکوک هستند ، و آنرا برترین جرم وجنایت وگناه کبیره میشمارند و دراندیشه نابود کردن آن هستند . با این **اصل خودجوشی وخود رنگی** ، که ریشه همه جرمها وجنایات وگناهان شمرده میشود، وبه نام « هوای نفس » ، شیطانی شمرده میشود ، درهرعملی وفکری و گفته ای جهاد میکنند. درست **این خودجوشی است که همان « رنگیدن یا وَخشیدن ، یا رو ئیدن گوهر ارتائی خود انسان» است که « اصل جنبش ودیگردیسی » است** .
ازاین پس ، دشمنی با « هوا hva = اهو a-hv= axv» ، تبدیل به دشمنی با« رنگها =غنا وسرشاری و پُری وفوران انسان »، به کردار «وَخش، یا رویش وافروزش ِ اهریمنی یا دیوی یا شیطانی » آغازمیگردد . گوهرانسان ، که این هوا (اخو، وای ، هو= باد= قباد= اصل ابداع ونوآوری) است ، نباید ازخود بجوشد ، برنگد، سبزشود .

کاستن انسان به دوسائقه بیم وامید، به سرکوبی غنا وفوران وسرشاری درانسان میانجامد ، و« ساختار عقل » انسان میگردد . به عبارت سعدی:

طبیعت شود مرد را « بخردی » به امید نیکی و بیم بدی

طبیعت عقل انسان ، محاسبات روی امید نیکی وبیم بدی میشود و بدینسان، معیار یااندازه بودن یا اصالت انسان، ضد طبیعت عقل میشود .

با کاسته شدن وجود انسان، به دوکشش بیم وامید، که امیدش هم چیزی جزبیم « ازآنچه حساب ناپذیراست » نمی باشد، **انسان ِبی بود** به وجود میآید که برپای خود نمیتواند بایستد، که سرشاری برای « آزمودن » دریافتن راه گشایش مشکلات زندگی و نگهبانی از زندگی خود را ندارد . **بودن، سرشاربودنست** . زندگی دربیم ازمجازات وامید به پاداش ، دیگر زندگی ازخود نیست ، بلکه زندگی است که اصل زندگی را که خودجوشی و خودرنگی و خود روئی و برپای خود ایستادنست ، بکلی از دست داده است . اینست که شعرای ایران ، آزادی خود وهرانسانی را « فارغ شدن ورهائی یافتن از چنگال این دواندیشه به هم بسته که نابود سازنده اصالت انسان هستند » ، میدانستند .مولوی بارها این بانگ بلند را برمیدارد که :

تا چند خرقه بردرم ازبیم وازامید
درده شراب و، **واخرم ازبیم وازامید**
پیش آرجام ِ آتش اندیشه سوز را
کاندیشه هاست درسرم از بیم واز امید
آن زرّ ِسرخ و نقد طرب را بده که من
رخسارزرد چون زرم از بیم واز امید
باردگر به آب ده این رنگ وبوی را
کاین دم به رنگ دیگرم از بیم واز امید

و « قلندر» را انسانی میداند که به این آزادی رسیده است:

نی بیم نی امید ، نه طاعت ، نه معصیت

نی بنده ، نی خدای ، نه وصف مجاوری (نزدیکی به خدا)
و**خیام** درجستجوی همین آزادی انسان میگوید :

مائیم ومی ومطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام وجامه ، در رهن شراب
فارغ زامید رحمت وبیم عذاب آزاد زخاک وباد و ازآتش و آب

یا خواجوی کرمانی گوید :

ما را امید رحمت و بیم عذاب نیست
که **آزاد گشته ایم ز بند امید و بیم**

همه، با زمینه ای که درفرهنگ ایران داشتند ، آگاهانه یا نا آگاهانه دریافته بودند که این بیم ازعذاب و امید به رحمت ، نابود کننده « ازخود بودن ، یا اندازه بودن انسان » است که مغزِ همه « آزادی » هاست .

بیم ازکیفر وامید به پاداش، بیم ازعمل بد و امید به عمل خوب نیست، بلکه شناختن خوبی وبدی عمل ، که محتویات وپیآیندهای گوناگون دارد ، و تناسب عذاب وخوشی با این برآیندهای پیچیده عمل ، درپایان به « رحمت وعنایت وقهروقدرت خدای » مربوطه برمیگردد . بدینسان بیم ازقهروامید به رحمت که به اراده نهائی قدرتی دیگربازمیگردد ، بهترین وبرترین گواه بر« بریدگی انسان ازخدا یا قدرت » است . میان خدا وانسان ، صمیمیت و یکرنگی و یکدلی یا به اصطلاحی دیگر، جفتی نیست . اخلاق این ادیان ، عبارت ازآن میشود که درهرعملی وفکری ، این « ترس ازمجازات » و این « امید به رحمت وعنایت » ازمرجعی خارجی ، نهادینه و عادی و « فطرت دوم » گردد ، و این کار ممکن است ، وقتی « اصل خودجوشی ، اصل ازخود به جنبش آمدن که اخو= هوا است » ، خوارو اهریمنی شمرده شود . ایجاد نفرت ازخودجوشی درانسان ، ایجاد کینه از« هوا یا اخو ، که اصل حرکت و دگردیسی و دگرگونه شوی ازخود » است ، بنیاد همه ادیان و مذاهبی است که با بیم وامید، به جامعه انسانی نظم وسامان میدهند و اخلاق را معین میسازند .

گرانیگاه این ادیان ومکاتب ، **متزلزل ساختن اعتماد انسان به گوهر ِخود** است که درفرهنگ ایران ، « hva هوا یا اخوaxv=ahvیا وای vaay یا بادvaat » نامیده میشد .« آتش جان » که اینهمانی با « وای = باد = هوا » داده میشد ، اصل وجود هرانسانی بود . باد وهوا و وای و اخو، به معنای « **اصل ازخود جنیدن ، اصل ازخود افروخته شدن ، اصل ازخود رنگیدن و روئیدن** » بود .
برای شناخت فرهنگ ایران ، باید نخست ازتصویر متداول ازخدا (که ردکنندگان خدا هم امروزه دارند) و تصویر دین زرتشتی از اهورامزدا، به کلی گسست . **درفرهنگ ایران** ، **اندیشه « اصل هستی» ، نه اندیشه « خالق گیتی وهستی » ، تصویرو مفهوم « خدا » را معین ساخته است** . خدا، اصل هستی است ، نه خالق هستی .
فرهنگ ایران، درپی اصل هستی بود، واین اصل هستی را « اخوaxv= اهوa-hv = هواhv-a » میخواند (واژه **اهورا** ، از این ریشه که اهو= اخو باشد، ساخته شده است . اهورا یا اسورا ، وجودیست که خودش ، اصل جنبش وتحول و دگردیسی و خود افروزی است ، ازاین رو هست که یزدانشناسی زرتشتی آن را به سرور برمیگرداند) . مشخصات این اصل هرچهِ هست، و هرچه زنده هست ، ودرهرچیزی نیز هست ، چیست ؟ «اخو»، یا اصل ، « ازخود، هست » . آنچه « ازخود هست» چه مشخصاتی دارد ؟ **چیزی ازخود هست که ، ازخودش حرکت کند ومبدء حرکت وجنباندن میشود** . ومفهومِ« جنبش » برای آنها ، با« **دوپا** ، یا **دوبال** که به هم پیوسته اند یا جفت پا وجفت بال » عبارت بندی وتصویرمیشد . به عبارت دیگر « پیوند و جنبش » دواصل ازهم جدا ناپذیرند . **پیوند (اصل جفتی) و جنبش ، باهمند** . **حرکتِ ازخود ، درچیزیست که گوهرپیوندی یا جفتی دارد** . بدین جهت این اصل یا اخو= هوا = اهو را «dvayaa » مینامیدند که « دوتائی » باشد و سپس به شکل « وای vaay » سبک شد، و همین واژه، سپس «vaaz واز» یا « واچ = واژ= باز= واد = باد » تلفظ ونوشته شده است . و**این اصل جنبش**

ازخود ، که « وای = باد = باز» باشد، « اصل آتش یا تخم آتش » شمرده میشد که گرمائیست که روشنی میدهد . آنها در« هوا که همان اخوaxv یا درسانسکریتasv باشد » این ویژگیها را میدیدند . **این ویژگیها که 1- جنبش ازخود 2- اصل پیوند یا جفتی و3- آتش (گرمای روشن) و4- شادی وخوشی باشند، اصل آفریننده همه هستان بودند** . اصل پیوند یا پیوستگی ، روند آفرینش را مشخص میساخت . این اصل ، فقط در دگردیسی و « جامه گردانی » یا متامورفوز، خودش را روان میکرد ، وخود را درگیتی، « می **هِشت** ». این است که این اخو= اهو ، که « اصل جنبش ازخود درپیوند » بود ، همان تخم آتشی بود که درتن ها ، پراکنده وافشانده و« هِشته » میشد . خودش ، به شکل تخم آتش ، در جانها و درگیاهان ودرختان و در ابرها ، مبدء جنبش و گرما وروشنی میشد . اینست که این « اخو » ، در جانها ، آتش فرنفتار (فرن + افتار) میشد ، درابرها ، آتش وازیشت**vaaz**isht میشد ، و در گیاهان ، آتش ِئوروازیشت میشد . در واژه های « وازیشت » و « ئور وازیشت » بخوبی میتوان اورا که « وازvaaz = وایvaay = باد » باشد، یافت . تخم آتش درابرهمان « وای » بود ،و تخم آتش درگیاهان باز همان « وای=واز » بود . و تخم آتش درجان که « فرن » باشد ، درسانسکریت « پرانه praane» است که به معنای 1- باد ،2- زندگی وجان3- نفس(دم) 4- هوای حیاتی 5- هوای تنفس شده 6- روح 7- نیرو وقوت 8- حواس پنجگانه است و درفرهنگ ایران نام این خدا به شکل « **فرن بغ** » باقی مانده است . به خوبی دراین چهارچهره، اینهمانی باد= وای = آتش= شادی دیده میشود . اخو، هوا یا « وای » یا بادیست که درجانها و ابرها وگیاهان ، آتش یا اصل گرما و روشنی و دگردیسی به رنگها میگردد . اخویا هوا ،جامه میگرداند و دگردیسی به جان درجانوران وانسان ، ومنشاء پیدایش باران ورنگین کمان درابر،و منشاء پیدایش سبزی و رنگارنگی درگیاهان درهمان روند پیوستگی و امتداد میشود . **اخو، خودش ، رنگین کمان درابر، و وسبزی و رنگارنگی گیاهان و**

وتنوع درجانوران وانسانها میگردد . این اندیشه « اخو ، اهو، وای ، باد = واز» که اندیشه دگردیسی مستقیمِ اصلی نادیدنی و ناگرفتنی به همه گستره های هستی است ، به کلی برضد اندیشه « خدای خالق ازخواست » هست . اینست که هرخدای خالقی که پیدایش می یابد، باید درآغاز ادعا کند که او « باد = وای = اخو » را با خواستش خلق میکند ، و بدینسان وای یا باد را ازاصالت بیاندازد . طبعا ، این « اخو یا اهو که درتن انسان هشته میشد » وفطرت انسان میشد ، باید تبدیل به « اصل تابعیت وتسلیم » گردد ، و « خودجوشی ، و اصل جنبش و دگردیسی بودن » را درخود، طرد کند ، و نفرت از« خودجوشی وخود رنگی » داشته باشد . این هوا، باید اعدا عدو او گردد .

اعتماد به خود،دلیر،صمیمی،راست=vistaxv=گستاخ انسان ، وجودِ گستاخ Vista-axvاست

خدائی که جهان را بابیم وامید میخواهد سامان ونظم بدهد، رویاروی وای = هوا= باد قرارمیگیرد که خودش ، هم آسمان وهم زمین است ، و درآسمان ، « فرّخ =faar-**axv**=farna-**hva** » است ، و در زمین که زاده اوست ، « فرّخ زاد = آرمئتی» است ، بسخنی دیگر، تخم هرجانی وانسانی درگیتی که آمیغ این دو باهمست ، گستاخ است .
فرّخfaar-**axv**=farna-**hva** ، همان « هوائی = اصل جنبش ازخود » است که ازخود ، خود را میگستراند و این روند خود گستری ، خود گشائی ، خو نمائی ، خود رنگی ، خود افروزی، خود روئیست که نزد ایرانیان معنای زیبائی وفرّخی وخرّمی دارد . **این اخویا هوا ، که آتش جان هرانسانی است ، میگسترد (ویستارتن ، همان واژه گستردنست) ، پهن میشود و چهارنیروی مینوئی یا ضمیرانسان، یا چهارپر انسان ، پیدایش می یابد** . این روند را « گستاخ = vista-axv » میگفتند . انسان ، وجودیست که اطمینان به نهاد آفریننده وسامانده خود دارد وخود را چنانچه هست (رنگ= شیرابه جان) ،

دربیرون میگسترد و رنگارنگ میشود و به عبارت دیگر، راست است و دلیری آن را دارد که با همه راست یعنی « صمیمی » باشد .
گوهرجان انسان، خود گستراست ، و(یسه=sahik)شفافست و به همان رنگست که درنهادش هست، و ازخود دلیر، و با دیگری صمیمی است که این آتش جان این « هوا = اخو» ، این اصل ازخود، جنبی ، ازخود افروزی ، ازخود روئی را بگسترد . نام دیگر این صفت اوستان اخو**Ustaan-axv** میباشد. اوستان ، به معنای برخاسته ، بلنده شده ، ایستاده ، دربیرون گسترده شده است . این اصل ازخود جنبان ، ازخود نوآفرین ، اصل ازخود مبتکر، نیروئیست که « خود ایستا ، خود افراز، خود بپا خیزنده ، خودِ در فراسوگسترنده » هست .
چنین اعتمادی به خود داشتن و چنین دلیری درجامعه ونزد همه قدرتمندان داشتن و چنین صمیمیتی با جامعه وقدرتهای سیاسی و دینی واقتصادی واجتماعی داشتن ، با ادیان یا مکاتبی که اصل ساماندهی ورهبری جامعه را « بیم وامید » میدانند، جمع ناپذیراست . ازاین روهست که دشمنی با « هوا » که فطرت نخستین انسان است، و « گستاخی » که پیدایش اجتماعی آنست ، هیچگاه قطع نمیگردد . ازسوئی میدانند که « راستی با گستاخی » ممکنست و میخواهند که (بهرام گور ازمردم میخواهد) :

بگوئید گستاخ با من سخن   مگر نو کنم آرزوی کهن

سهراب : برمادرآمد بپرسید روی   بدوگفت گستاخ با من بگوی

ازسوی دیگر ازاین صمیمیت ونزدیکی و دلیری ، واهمه دارند

مباشید گستاخ با پادشاه   بویژه کسی کو بود پارسا

بالاخره ، **گستاخی را برای داشتن این ویژگی ِ نهفتهِ « اصالت گوهری خودِ انسان » دربرابرهمه مراجع ، طرد میکنند و آنرا نیروی ازخود فراتررفتن میدانند که گناه وجرم شمرده میشود که قدرت را نادیده میگیرد و بدان احترام نمیگذارد** :

برچنین بالا مپر گستاخ، کز مقراض لا
جبرئیل پر بریده است ، اندرین ره صدهزار

ازخجالت پیش دین ، گستاخ نتواند گذشت
هردلی کوکرد سلطان « هوا » را چاکری (سنائی)
خوی شاهانه ترا نشناختم پیش تو گستاخ، خردرتاختم (مولوی)

ولی عطارکه به پیوند حقیقت و گستاخی آشناست ، میداند کسی حقیقت را دراجتماع برغم خوارشمرده شدن و برغم بی عقل شمرده شدن ، میگوید که گستاخ است ، و این گستاخی درديوانگی ، امکان دارد ، چون درجنون یا دیوانگی ، انسان، جفت پری (= سیمرغ = دیو = dva = دوتاباهم یا جفتی= دیوانه ، آنکه جفت خدا هست) میشود . درمصیبت نامه درگفتگوی سالک با جن میگوید :

هرکه را بوی جنون آمد پدید همچو گوئی، سرنگون آمد پدید
هرکه او شورید چون دریا بود هرچه گوید، ازسر سودا بود
چون به گستاخی رود زایشان سخن مرد چون دیوانه باشد، ردمکن

گستاخی ، که پیدایش فطرت انسان ، درداشتن اعتماد به معیارخوبی وبدی بودن خود و اظهاردلیری و داشتن صمیمیت با اجتماع است ، ازخدایان قدرت، که بیم دهنده ازعذاب گناهان و امیدوارسازنده به رحمت خود هستند، اصل گناه وعصیان و سرکشی شناخته میشود وبه کلی طرد میگردد .

تلاش برای نابود ساختنِ اصلِخود جوشی وخود افروزی ونوآوری درفطرت یا بُن انسان (اخو= اهو= هوا= باد)

این اندیشه که فطرت انسان ، اصل جنبش (اصل ازخود، حرکت کردن ، اصل خود جوشی ، خود افروزی ، نوآور ، خود رنگی) هست ، آماج دشمنی سخت ازقدرتمندان قرارگرفت . و آموزه زرتشت نیزازجنبشهائی بود که برضد این اندیشه برخاست و ودرهمان اندیشه «همزاد ازهم جدا ومتضاد باهم ، ژی و اژی » ، این نفرت و دشمنی

را به عبارت آورد . خانواده سام ، درست با این جنبشها، رویاروشد و داستان « سام وزال وسیمرغ » ، بیان این ایستادگی بی نظیرروبروی این دشمنان آزادی انسان هست . این مسئله اصالت انسان و ارج او بود که خانوداه سام – زال – رستم را رویارو با زرتشت وگشتاسپ واسفندیارو بهمن ساخت . مسئله زادن زال ، عبارت بندی این پیکارمیباشد . زال زر، دورنگه زاده میشود . مویش ، سپید و رخش، سرخ است . البته مفهوم روشنی ، آمیغ این دورنگ بوده است (روشن = رخشان= رخش = سپیدوسرخ ، رنگین کمان) . ولی دین حاکم درجامعه سام، برضد « آفرینش برپایه اصل جفتی » است . ازاین رو ، این پدید دورنگه بودن زال در زایش (که بیان فطرت خدائی زال میباشد) که بهترین گواه بر درستی اصل جفت آفرینی شمرده میشد ، سبب اضطراب دراجتماع ودین حاکم میگردد .

همه موی اندام او همچوبرف ولیکن برخ ، سرخ بود وشگرف

دورنگه بودن که همان معنای « همزاد= یوغ = جفت = یوش= اخو= اهو » را دارد، دردین این جامعه ، برترین و « **آهو**= عیب ونقص وکاستی » و گناه شمرده میشود . ناگهان معنای « اهو= اخو» که بیان « آزادی و ازخود جوشی و استقلال ، فطرت خدائی واصل جنبش »است ، واژگونه ساخته میشود . آهو نیز به علت تندی حرکتش ، آهو نامیده میشده است . وازاین رو هست که آهو ، که پیکریابی اصل جنبش هست ، با « اندروای = رام » اینهمانی داده میشد . همچنین اسب که « asv »باشد، پیکریابی این اصل حرکت است . اینکه امام رضا ، ضامن آهو میشود ، داستانی بود که مردم برای آشتی دادن اسلام با فرهنگ ارتائیشان ساخته اند . **امام رضا هم اعتماد به رام دارد و حاضراست ضامن حقیقت گفتار او بشود** .

ازاین بچه چون بچه اهرمن سیه چشم ومویش بسان سمن
چوآیند و پرسند گردنکشان چه گوینه ازاین بچه بدنشان
چه گویم که این بچه دیوچیست
پلنگ دورنگ است، یا خود پریست

آهو شمردن دورنگی ، و آن را پیایند گناهی گران دانستن و قتل کودک یا تبعید خانواده سام را ازجامعه خواستن ، همه بیان تلاش سخت برای نابود ساختن « اهویا هوا = اخو= وای » به کردار فطرت انسانست. خوب دیده میشود که دورنگ جفت ، همان معنای « اصل جنبش یا وای = باد = اخو= اهو » را داشته است .

نفرت از« اخو= اهو، اصل خود پوئی وخود رَوی ، خود دگرگون شوی » ، متلازم با نفرت واکراه از « تغییروتحول » بود . ما امروزه ، تفاوت میان حرکت مکانیکی یک جسم ، و تحول یافتن و تغییرخود آن چیز میگذاریم، و واژه حرکت یا جنبش را بیشتر برای حرکت مکانیکی جسم بکارمی بریم . ولی این **اصطلاح « اخو= اهو= باد= وای » دربرگیرنده این دوگونه جنبش باهمست** . تند دویدن وتاختن ، با تحول و دگردیسی به هم میآمیزند . اینست که « رنگ = ارنگ » یا « گون ، گونه » این دوبرآیندرا باهم دارند . رود یا آبی که تند می تازد وهمیشه ازنو تازه میشود و پرازخیزابست ، رنگ نامیده میشود . دریا که آب روانست درتموج یا حرکت ، ماهی هارا آبستن میکند .

خود واژه « تغییر» درفارسی که « دیگرگونه شدن » است ، درواقع به معنای تحول دادن رنگ (= گون) است . ودگرگونه شدن ، به معنای آنست که بُن یا گوهرچیزی، تحول می یابد ، چون رنگ ، با شیرابه واصل جان هرچیزی کار دارد . تغییر، چیزی « از رنگی به رنگی دیگرشدن » نیست . هم « گون » به معنای 1- رنگ و2- غنا وپری وافزایندگیست و هم رنگ ، به معنای رنگ و لبریزی و پری و فراوانی است . اینست که **نفرت از« خودجوشی یا اصل جنبش وتحول درانسان » ، مستقیما نفرت از« حواس و بینش حسی » میگردد** .

ازآنجا که حواس ، درجفت شدن با پدیده ها یا محسوسات که « حاضرونقد » هستند ، بینشی را میآفرینند که نگهبان زندگیست ، بلافاصله این نفرت ، بدانجا کشیده میشود که « خدا ، حقیقت ، اصل انسان وگیتی » ،به « غیب ، فراسو » میروند، و دیگر با انسان، جفت نمیشوند . **خدا ، حقیقت ، جهان حقیقی ، غیرحسی ، بیگانه ازحس ،**

فراحسی میشوند و درست وارونه « اصل جنبش و دگردیسی » میباشند . خدا و حقیقت واصل ، هرگز نمیتواند به انسان و گیتی ، دگردیسی یابد . خدا وحقیقت و جهان حقیقی وبهشت (جشن وسعادت) درغیب هستند . **زندگی حقیقی، زیستن برضد حواس میشود** .
زندگی حقیقی، زیستن برضد « اصل دگرگون شوی وجنبش، وخود رنگی وخودجوشی » است که بربنیاد « اصل پری وسرشاری و غنا = رنگ » است . چیزی غنی وسرشارو پر(بُرنا= جوان) است که « ازخود میجوشد ، ازخود جنبش میکند ، ازخود ، دگردیسی می یابد . این اصل ازخود، جنبنده که همه چیزرا به جنبش میآورد و جانفزاست و میافروزد (آذرفروز= خود افروز) است ، باد یا گواد (قباد) یا درسانسکریت اسو ، و اخو= اهو= هوا = وای نامیده میشد . هنوز بلوچیها به باد، گواد میگویند . گواد یا قباد(**<u>گه و- واد</u>** – روحِ پیوند دهی) او همیشه میوزد (وازیدن ، واز= واد = باد) ، اوهمیشه درگیتی راه میرود تا با زمین بیامیزد . وازیدن ، معنای بازی کردن را دارد. واژه بازی ازهمین واژه « واز= باد= وای » برآمده است . اوهمیشه با کفش سبزبرروی زمین راه میرود و هرکجا که گام می نهد ، سبزمیشود و گوهرهمه چیز را پدیدارمیسازد . اوبا گام نهادن ورفتن ، یا جنبش و وزش ، جفت زمین میشود تا همه تخم هارا که درزمین هستند ، برافروزد.

دوپای باهم = اصل جنبش ودگرگونه شویِ هستی
دوخدا که بُن آفریننده جهانند ، دوپای رونده باهم درگیتی هستند

حرکت درهوا، با « پیوند پرهای جفت باهم» عبارت بندی میشد و حرکت برروی زمین و حرکت آب، با « پیوند جفت پا » عبارت بندی میشد . آب رونده وتازنده و مواج ، آبی بود که پا داشت . « پا » که دراصل « پاد= پات= واد » بوده است ، به معنای « جفت پا باهم = دوپای باهم » است . ازاین رو، واژه « پاد» ، درخود، مفهوم «

جفت= یوغ » را دارد . چنانکه به رگ وعصب نیز « پاد= پی » گفته میشد . رگ ، اینهمانی با ارتا داشت و عصب ، اینهمانی با بهرام داشت . درسغدی به رگ وعصب، « سنگ » گفته میشد که همان معنای جفت یا متصل به هم را دارد . **چون « دوپای پیوسته به هم » ، بیان « حرکت یا جنبش ازخود که مبدء حرکت » هست ، ازاین رو نام « هوای جنبان » ، « باد » گذاشته شده بود** . چون ، خودش ، وازخودش ، میرود ، و به جنبش میآورد . حتا دوسوراخ بینی که هوا= باد= دم را به ریه می هنجند، یکی اینهمانی با بهرام و دیگری اینهمانی با رام داشت . نام دیگرهوای جنبان که « وای » باشد ، دراصل « دوای=dvaaya » بوده است که همان « دوتای باهم » باشد و واژه دویدن ، ازهمین دوتا پای باهم جفت برآمده است و واژه « دوات=dvaat » ، درپهلوی ، به معنای جفت وزوجست . چون هوای یا باد یا آسمان یا ابر، « جنبان ازخود » شمرده میشد ، همه دارای این ویژگی « جفتی » بودند . هم باد، هم آسمان (= سنک= آس) وهم هوا وهم « ابر= سنگ » ، « جفت گوهر» بودند .

اینست که **مفهوم خدا، اصل یا بُن آفریننده درهرچیزی وجانی و انسانی باشد، نزد ایرانیان، « اصل جنبش ازخود » بود واین اصل درهرجانی وهرانسانی اخو= هوا نامیده میشد** وبدینسان این اندیشه به عبارت آورده میشد که « اصل جنبش ازخویشتن ، خودجوشی ازخویشتن ، خود رنگی ازخویشتن = خود افروزی » ، گرانیگاه جان وانسانست . به این اصل جنبش (ازخود، جنبیدن ، ازخود، جوشیدن ، خود را افروختن ..» ، هرچند هم شخصیت داده شده است ، ولی دراثر اینکه « هوا وباد » ، نادیدنی وناگرفتنی هستند ، صورت ناپذیرند ، ولی دراثرآنکه جنبش ، اصل تحول و دگردیسی هم هست ، این اصل ، خودش ، تحول به شکل ورنگ می یابد که باهم اینهمانی داده میشوند .**ازآنجا که پا= باد،با جفتی کاردارد ، اینست که هم بهرام وهم رام (اندر- وای) این جفت پا ، یعنی باهم ، اصل جنبش درهرجانی وانسانی هستند**.

اصل دگردیسی ، اصل « **شدن** » است . درانگلیسی به شدن « to be-come » میگویند . این واژه come انگلیسی ، همان واژه « گام » فارسی است و واژه گام در شکل gmatan تبدیل به « متنmatan » و « آ- مدنa-matan » شده است . آمدن که با پا هست ، تحول به « داشتن عمل آمدن = شدن= to become» میشود . نام بهرام ، **با بک** است که دراصل « **پابغ** » = خدای پا (**پا دار**، دربرهان قاطع) ، یعنی اصل جنبش بوده است . ازاین رو **بهرام که بن گیتی وانسانست، هم خدای جهانگردی و سلوک (سالک) است ، و هم « اصل دگردیسی وشدن » است** ، چنانکه در بهرام یشت دیده میشود که درآغاز خود را به باد (وای) ، به اصل جنبش ، دگردیسی میدهد ، یعنی اصل جنبش و اصل دگردیسی (متامورفوز) میشود ، وبدین ترتیب ، جفت « رام » و باهم « پات » میگردند . **این اصل جفتی، حرکت ظاهری یا صوری جسم را با جنبش درونی وگوهری جسم ، باهم جفت میسازد** . درواقع ، جنبش ِصورت با جنبش گوهرومعنی، به هم پیوسته اند . معنای دقیق وژرف « رنگ وگون » درست دراین پیوند جفتی ، برجسته میگردد. آنچه در درون در سیلان است (شیرابه یا آوخون یا خور، که مایه اصلی روان وپویا درهرچیزی است) و رنگ یا رس (رز) است ، در دیگرگونه شدن ، صورت وشکل ونگاره میشود ، واین صورت و شکل ونگاره ، در جنبش ، دگردیسی به گوهروجان جسم می یابد . جنبش گوهری آب ، موج (نشیب وفراز=صورت) میشود . تاختن آب ، رنگ آبی وسبزمیگردد . ازاین روهست که رود « رنگ= ارنگ » که جنبش شیرابه جهان هستی است ، به « اروند = جنبش تند وشتاب » و « تاختن ، تازندگی وتازگی » برگردانیده شده است . **درصورت وشکل ونگاره هم ، تازگی یا جنبش گوهری آب روان هست** . بهرام ، درآغاز، وای یا باد ، اصل جنبش و دگردیسی میشود و سپس ، صورتهای گوناگون جانوران را می یابد که چهارپا ودوپا و دوبالند . **جنبش نادیدنی و ناگرفتنی باد ، تحول به صورتهائی می یابد که جنبان وپویا و دوان وروان و پروازنده هستند**. این پیوند

« صورت با گوهر» ، « صورت با معنا » ، « جان باتن » بکلی با مکاتب فکری که صورت و گوهر(هیولا= ماده نخستین جهان) را ازهم جدا میسازند و صورت دهنده ای هست که به آن ماده نخستین، صورت میدهد ، فرق دارد . نیروی صورت دهنده ، درخودِ مایع سیال (شیرابه هستی) هست و همچنین درصورت ، نیروی تحول یابی به « روان شدن ، بی شکل شدن و جمودیت خودرا ازدست دادن ، هست . این اندیشه ای بسیارژرف و لطیف و دقیق هست که هزاره ها ، فرهنگ ایران را زنده وپویا نگاهداشته است . پیکریابی این اندیشه پیوند « صورت ومعنا ، صورت وگوهر» درست درمفهوم « رنگ » هست . ازاین رو هست که خدای ایران ، سیمرغ که وای و باد و ابروآسمانست ، رنگ یا سیرنگ خوانده میشود ، چون این « سه رنگ » ، درست همین 1-« رنگ= ماده سیال نخستین یا معنا » و2- « رنگ = شکل وصورت ونقش» و3- « اصل پیوند دادن این دو به هم = اصل جفتی ویوشی یا جوش » هست . بدین علت ، آسمان وابروباد وهوا ، اصل جفتی (جنبش ازخود= اهو) شمرده میشدند .
دراثرضدیت زرتشت با اصل جفتی ، معنای « پاد » ، دگرگونه ساخته میشود و ازاین پس ، واژه « پاد » ، معنای « ضد ، مخالف ، دشمن » میگیرد ، وبدینسان آشوب بزرگی درفرهنگ ایران پیدایش می یابد .پاد، درفرهنگ ارتائی = سیمرغی ، رگ وپی باهم بودند که سراسرتن انسان را درجنبش وتکاپو وزنده نگاه میداشتند . بهرام، pat-yaarپات یار، جفت ودوست وانباز ارتا بود . خودِ زرتشت ، این بهرام را که جفت ارتا باشد به نام اهریمن (انگره مینو) طرد میکند و دشمن وضد میشمارد و به او نام « پتیاره =pat-yaarak » داده میشود . البته سپس یزدانشناسی زرتشتی ، اهریمن و بهرام را ازهم جدا ساخته و ازنو،دریزدانشناسی خود می پذیرد ، چون مردم ایران ، از اندیشه جفتی و ازتصویر بهرام، به این آسانیها دست نمیکشیدند . البته **دریزدانشناسی زرتشتی ، اندیشه جفت بودن « ارتا وبهرام ، یا رام وارتا » که « بُن وبیخ آفریننده انسان وجهان »**

هستند و به کردار اصل جفتی درهرانسانی وجانی ، حضور دارند ، بکلی حذف میگردد . آنچه مهمست آنست که ما تاءثیر این دومفهوم « پاد= پاد » را درفرهنگ خود بازشناسیم ، چون شناخت این تفاوت ، دید مارا نسبت به بسیاری ازمفاهیم وبه فرهنگ ایران ، تغییر میدهد . مثلا ، به پاسخ = پات واچ pat-vaach =pat-vaaz (پاسخ گفتن= par-vaaxtan) گفته میشود(واچ و واز، که سخن وگفته باشد، همان واژه باد است که معنای جفت را درخود دارد) . درفرهنگ ارتائی ، پاسخ ، جفتِ سخن وگفته دیگری (واچ) است . گفت و گو، متمم همند وباهم یک تمامیت پدید میآورند . انسان با خدا هم « همپرسی» میکند. گفتن، روندِ همپرسی وهماندیشی با دیگریست. درحالیکه از دیدگاه زرتشتی ، همین واژه معنای دیگرپیدا میکند . پاسخ ، گفتار، رویاروی دیگر، علیه دیگری ، درتضاد با دیگری میشود . همچنین پاداش که « پات+ دهشن » باشد ، پیآیندیست که جفت عمل وپیوسته به عملست . عمل ، با خودش این جفت را که شادی باشد درخودش دارد . درحالیکه از دید گاه زرتشتی ، پاداش ، ازعمل ، بریده میشود و میتوان آن را به بهشت یا دوزخ انداخت . دربررسی یکایک این ترکیبات ، میتوان بخوبی تفاوت فرهنگ ایران را از یزدانشناسی زرتشت وآموزه زرتشت بازشناخت که درفرصتی دیگر، انجام داده خواهد شد .بنا براین « پاد » ، جنبش ازخود، دراثر جفتی است . ازاین رو هست که باد، می « وزد » . وزیدن که وازیدن = وائیدن (vaayenitan وائینیتن ، بادیدن) باشد، به معنای ، دراثراینکه خود، اصل جنبش است ، درهرجانی که باشد ، آن را به حرکت درمیآورد، به پرواز درمیآورد ، آنرا روانه میکند . رفتن ، گام نهادن ، نه تنها بیان جفتی درخود حرکت هست، بلکه بیان « بسته بودن با زمین » نیزهست . در رفتن ، درگام نهادن ، به زمین جان می بخشد . هنگامی دروزیدن (برزمین گام نهادن) با زمین جفت شد ، جان میروید

همه تخم در کشتها گونه گون   که ناراست افتد، بود سرنگون
« هوا» درهمه ، زورو سازآورد   سرهرنگون زی فراز آورد

چو جنبید سخت، آن هوای شگفت
ببد باد و ، زان باد ، « آتش » گرفت

ازاین رو **درگوهربادبا جنبش تند، آتش هست** . ازاین رو نیز « پران= فرن= فرن افتار » ، تخم آتش ، نامیده میشد ، چون تخم وای یا باد (پران درسانسکریت = فرن ، فرنبغ) است . **تخم آتش که جان انسان باشد، تخم وای ، یعنی تخم سیمرغ هست** . به « پرنده » نیز ازاین رو « پرن + انده » گفته میشود ، چون تخم (انده) وای یا وای یا باد هست . همه این برآیندها، درخود واژه های « واینین و وازنیتن » بازتابیده شده اند . وازنیتن (vazenitan) ازیکسو به معنای روشن کردن و افروختن هست و ازسوی دیگرvazenitanبه معنای هدایت کرن ، بردن است . وزیدن (vaazitan) به معنای راندن، رفتن، دویدن ، بردن است. **vaazishnin وازشنین ، به معنای « الهام » است . وحی والهام ، با انگیخته شدن از« وای » که باد = سیمرغ باشد ، کار داشته است . وبدون شک واژه « وحی» درقرآن ، معرب واژه « وای ، وی » هست** .

باد که اصل جنبش باشد ، درجان ، خود را بنام « اخو= اهو= فرن = ارتا » **می هِشت** ، و درابرخود را بنام « وازیشت = » می هشت ، و درگیاهان، خود را بنام « ئور وازیشت »می هشت . **نهادن نطفه یا تخم را « هشتن » میگفتند. ارتا، که بیخ همه جهانست، ارتای واهیشت است**. درسروستان به نوشیدن آب ازجوی یا ازجام، مهرهشتن میگویند . این « واز= وای = پران= اهویا هوا یا اخو » ، اصل ازخود جنبی وازخود آفرینی است که درگوهرابروآسمان و گیاهان وجانوران وانسان ، هشته شده است .

خدای ایران که وای به باشد، پا دارد و پایش همیشه روی زمین است ، وتن هرجانوری وانسانی ، اینهمانی با کفش او داده میشود . اوهمیشه برروی زمین، دوان وروان وگام زنان و وزانست(رفتن، بازی کردن) . **خدای ایران که اصل جنبش هست ، با وزیدن برروی زمین ، جفت زمین میگردد ، ازاین جفت شدن است که همه جا سبزو**

رنـگارنـگ میشود . پس فطرت یا طبیعت و بُن هستان در زمین ، که واز= پات = فرن = هوا هست ، چه ویژگیهائی دارند ؟ بُن یا فطرت همه چیزها درجهان ، 1- جنبش ازخود 2- جفتی ومهرو پیوند 3- شادی وخوشی 4- آتش(گرمی وروشنی) هست .

این ویژگیها دراین « واز، یا هوا یا اخو یا فرن » درچیزها ، برجسته وچشمگیرند . چنانکه این اصل« واز=باد= وای» ، بنام « وازیشت » درابرهست . وازیشت ، هم به آذرخش گفته میشود و هم به « آتشی که برای افروختن بکار می برند = آتش زنه = آتش افروز» . **آذرخش که به معنای « رخشیدن وروشنی آتش یا تخم » هست ، درفرهنگ ایران ، اینـهمانی با « خنده » دارد** . برق ، می خندد . برق وابرباهم « سنگ » هستند . با آتش وازیشت ، یااصل حرکت ، ابر، ازسوئی می بارد و ازسوئی، رنـگین کمان میشود. ازاین رو واژه رخش، هم معنای آذرخش وهم معنای رنـگین کمان دارد.بدینسان دیده میشود که وازیشت ، اصل جنبش درابرمتلازم با خوشی وشادی و رنـگارنـگی است .

ازسوئی آتش درگیاه که اصل جنبش درگیاه باشد، ئور وازشت نامیده میشود که چهره دیگر از« واز= وای = باد » است .**urvaazenishn به معنای شادی وخوشحالی وسعادت است** . urvaazenitan به معنای خوشحال کردن و شاد کردن وعزیزداشتن است . **روند روئیدن گیاه دراثراین اصل جنبش یا آتش ناسوز، اینـهمانی با شاد کردن و خوشحال کردن وسعادتمند کردن دارد** . ابردرآسمان با باریدن و پدیدارساختن رنـگین کمان و گیاه وچمن برزمین دراثر روئیدن وسبزشدن ، جهان را شاد وخرّم و سعادتمند میکنند ، خوبی را میآفرینند .

پاد ، اصل پیوستگی (pat-vastan)، اصل جنبش ومـهرودوامست

1- پا (جنبش ودگردیسی)

2- باد (نسیم بهار، دم ، جان ، هوا، اخو= فطرت انسان)

3- وات= پاد(واج ، واز= گفته وسخن)

4- مهروآشتی
چون ، جفت گوهرند، به هم می پیوندند ومیآفرینند

اندیشه « جفت آفرینی» که در« پاد » هست ، دراصطلاح « پیوند وپیوستگی وپایدارو پاینده » ، زنده باقی مانده است . این به هم بسته بودن دوپا که اصل جنبش و دگردیسی باشد، جنبش ومهرو استمرارو دوام را میآفریند . واژه pat-vastaarih به معنای استمرار و دوام هست. هرچه جفت آب شد (آپه + پات = آباد) ، اصل ایجاد مدنیت ورفاه وبهزیستی وخرّمی میگردد. چند بیت شعر، نشان میدهد که **اندیشه جفت آفرینی، دراصطلاح « پیوستگی » زنده باقی مانده است** . این بود که رام و بهرام ، دوپای « وای= باد» بودند .**خدا، همیشه برروی زمین راه میرود وگام میزند وبازی میکند**. **خدا ، دررفتن به زمین پیوسته است** . بی این پیوستگی، خدا ، نمیتواند بیافریند وبه ازخود، به جوش آیند .

بدین علت مفهوم « سپهرهای آسمان، که رنگهای به هم پیوسته نیزبودند و اینهمانی با تویه های تن انسانها داشتند، به هم پیوسته بودند» . درالتفهیم میآید که : « فلکها را هشت گویند ، یک بر دیگر پیچیده، همچون پیچیدن تویهای پیاز» .

فلکها یک اندر دگربسته شد **بجنبید، چون کار، پیوسته شد**
چو گفتاروکردار، پیوسته شد درکین ، به گشتاسپ بربسته شد

بدین علت پیوستن به اصل، آماج زندگی میشد، چون دراین جفتی است که دوام ومهروشادی وجنبش وافزایش هست . مولوی گوید :

ای خنک آن مرد، کزخود، رسته شد **دروجود زنده ای ،پیوسته شد**
تو مگوفرعیست، اورا اصل گیر تا به وی پیوسته، برمقصودچیر
هرکه را با اختری پیوستگیست مرورا با اخترخود، هم تکی است
دل نهادم که به همسایگیت خانه کنم
که بسی نادروسبزوترو عالی شجری
سبزه ها جمله دراین سبزی تو محوشوند

من چه گویم که تری تو نماند به تری
وازخدا، که یارگرم داراست درست چنین پیوستگی رامیخواهد
خاک توئیم و تشنه آب ونبات تو
درخاک خویش، تخم سخا ووفا، بکار
تا بردمد زسینه و پهنای این زمین
آن سبزه های نادر و گلهای پرنگار

یا فردوسی میگوید :

به پیوستگی ، چون جهان رای کرد   دل هرکسی، مهررا جای کرد
که آباد بینیم روی زمین   به هرجای پیوسته شد آفرین

این **اصل** « **جنبش وتحول ودوام ومهر، درپیوستگی وجفتی= پاد**» ، **مفهوم** « **جامعه وملت** » **را معین میساخت** ، چون به ملت وجامعه ، پت رم (paat+ram) **paatram**` میگفتند . « رم » که همان « **رمه** » باشد، به « **خوشه پروین یا ارتای خوشه** » گفته میشد که خوشه تخمهای کل هستی شمرده میشد . پات رم (جامعه+ ملت) ، مجموعه بهم بسته ،دراثرجنبش و تحول » بود که دوام و سعادت را پدید میآورد . این اصطلاح « شبان ورمه » که امروزه به غلط به تحقیر ازآن یاد میشود ، معنائی دیگر دارد. شبان ، چوپان نیست . شبان وشب، نام سیمرغست و بیان چشمیست که درتاریکی می بیند وشب، هنگام آفرینندگیست و هیچ ربطی به مفهوم « چوپان = فشوپان » ندارد . ماه هم که نامش« بینا» هست ، شبانست ، چون چشم بینا درشب ودرتاریکی دارد . شبان، دیدن درشب برایش « شفاف=sahik » یا درون نما هست . و « رمه » ، گله گوسفند وبز نیست ، بلکه نام « ارتای خوشه یا پروین » است که « بُن کل آفرینش آب وزمین وگیاه وجانور وانسان » بوده است .

همچین پیمان یا« pat maan=pat-maan» که به اندازه و نظم و میزان وقاعده و تعادل ومیانه ترجمه میگردد ، به معنای « باهم روی وباهم پوئی دواندیشه ،یا دوگونه اندیشیدن » است .

همچنین «**پـدیـد**» که « paat-dit» باشد ، به معنای « جفتِ دید » است . آنچه دردیدن با نگاه چشم، جفت میشود و میآمیزد وباهم، آفرینده میگردند .
درواقع انسان با حواسش(وخردش) ، جفت ویارو انبازطبیعت وگیتی میگردد تا باهم بیافرینند و بجنبد ودگردیسی یابند و دگرگونه شوند . انسان، به کردار، عامل وعلت ، دیده نمیشود و مالک زمین و مختارنیست که هرچه میخواهد با طبیعت بکند . همینگونه هیچ انسانی ، حق ندارد رابطه مالکیت وقدرت نسبت به هیچ انسانی یا انسانها پیدا کند .این اصل پیوسته بودن، گرانیگاه درک این فرهنگ ارتائی- سیمرغی است . ازخود جنبیدن وپوئیدن و دگردیس شوندگی وآفریدن ، دربه هم آمیختن وبه هم پیوستن ممکنست . **خدا هم بدون پیوستن ، نمیتواند بیافریند** . **خدا باید با گیتی وزمین وانسان وزندگان ، پیوسته باشد، باید همیشه درگیتی، پویا و رونده وتازان و « دمان » و جاری و سیّال باشد** (فرستاده ورسول ونبی ندارد) . این بود که رگها و پی های (پاد= پی) همه جهان است . این بود که پای خدا همیشه بسته به زمین بود . تن انسان، کفشی است که خدا، آن را بپا میکند . خدا، درکفش تن، جفت انسان میشود و اصل جنبش ومهرودوام وشادی درانسان میگردد .

وای به ، یا بادنیکو با « جامه سبز= رنگین » وبا موزه یا کفشِ چوبین

دربندهش « وای به » ازاهورامزدا آفریده میشود ، یا به عبارت دیگر، اهورا مزدای زرتشت ، « ازخود جنبده بودن و حرکت دهنده همه بودن » را از« وای یا باد یا هوا » میگیرد و ازآن خود میسازد . اهورا،همان « اهو» یا « اخو یا وای » میشود. دریکجا میآید که وای ، با پوشش سبز است و درجای دیگر میآید که با پوشش بس رنگ است . آنها سبزشدن را برابر پیدایش همه گیاهان وگلهای رنگارنگ

میدانستند. دربخش نهم بندهش(پاره 131) : « گوید در دین ، آن باد نیکو ازاین زمین آفریده شد، به تن مرد پانزده ساله ، روشن سپیدچشم که اورا جامه ، پوشش سبز، وموزه ، چوبین است .
درگذر چنان درکمال گرمیست (bowandak garmog) که چون برمردمان آید، آنگاه ایشان را چنان خوشی آید که به تن جان آید ، از زمین برآید تا جام می may-jamag را که ابر است بو زاند » .
البته باد یا وای ، جفت گوهر(نروماده باهمست) ودروزیدن ، نرینه میشود . آنچه مهمست، این ویژگی « جوان بودن = پانزده ساله بودن » است . بدینسان **فطرت همه جانها وانسانها (اخو= اسو= هوا= واز=وای) جوانی و برنائی یعنی « پری و لبریزی ازنیرو جان بخش » شمرده میشود** . فطرت جهان زندگی وزمان ، جوانی وبرنائی است . ویژگی دیگر آنست که گوهر ونهاد جنبش را که فطرت جانهاست ، آفریننده گرمای دلپذیر در گیاهان و انسانها و جانوران میداند. این گرمای جان پرور که نمیسوزاند ، آتشهای فرنفتار(جان)و وازیشت (ابر) و ئوروازیشت (گیاهان) میداند و این آتش وازیشت درابراست که رنگین کمان و این آتش ئوروازیشت است که رنگهای گیاهان را پدیدارمیسازد.
درهمین بخش بندهش درپاره 133 میآید که : « **باد ... به هرچیزی گذرد، آن گوهر را آورد .... هرچیزی را نظم زمانه از باد است** » .
باد که همان جان درانسان وجانور و وازیشت درابر و ئور وازیشت درگیاهان باشد، گوهرهمه را پدیدارمیسازد و چون نظم یا یوغی (اصل آراستگی=خوجوشی= یوش) درهمان گوهرجفتی باد هست ، اینست که با پیدایش گوهر چیزها، ازخودشان ، نظم میجوشد و « خود را میآرایند » .دربخش چهارم بندهش ، پاره 31 دیده میشود جامه سبزباد یا وای ، همان جامه رنگارنگست : « وای نیکو، جامه زرین ، سیمین ، گوهرنشان ، والغونه ، بس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است ... » . ولی این رنگارنگی ، معنای دوستی وآشتی و فرشگرد بهاری و جشنِ سبز را بکنار میزند . پوشیدن این جامه ارتشتاری

ازخدای مهرو دوستی ، بیان یزدانشناسی زرتشتی ازفلسفه رنگست . با پوشیدن این جامه ، وای، با یک ضرب مجاهد دینی درخدمت زرتشت و دین مزدیسنا میگردد تا با دشمنان دین زرتشت بجنگد ! خدای مهرکه هیچ استثناء وتبعیضی نمیشناخت ، دورنگ متضادباهم وبریده ازهم میشود : هم خدای جنگ وجهاد میشود وهم خدای مهرو دوستی ! رنگهای رنگین کمان و خود معنای « رنگ » بیان اصل پیوستگی بود ، برای یزدانشناسی زرتشتی، نماد اهریمنی و دیوی و ستیزندگی و جنگ میگردد . ازاین رو نیز، دراین پاره ، ازجامه سبز، سخنی نمیرود . خویشکاری وای (باد= پاد که اصل جفتی وپیوستگی است) آمیزش سپنتامینو با انگره مینوست . **وای، همه « دیگرگونگیها » را میتواند به هم پیوند دهد. درجهان او، دشمن فطری و آشتی ناپذیر، نیست. ثارالله و انتقام کیهانی ومتافیزیکی نیست. برای او، اهریمن به معنای زرتشت وجود ندارد** . آشتی وپیوند با« همه» ممکن است. درست وای را دراینجا با جامه رنگینش ، ارتشتار میکنند ، تا با پتیاره واهریمن بجنگد وآنرا از بین ببرد . بدینسان ، آموزه زرتشت ، برضد فرهنگ اصیل ایران برمیخیزد که وجود اهریمن ، یا شرّ را درجهان نمی پذیرفت و برای صلح وآشتی باهمگی، بازوگشوده بود و جهاد دینی را نمیشناخت و طرد میکرد ، وشرّ را اختلال در« اندازه» میدانست ، نه یک « اصل مستقل و آفریننده » مانند اهریمن زرتشت .